

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228405

UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين في الصلوة والسلام على سيد الاولين والآخرين محمد وعلى
 وآله الطيبين الطاهرين اما بعد برز روحاني وعقل آسماني وفكر ثاقب
 ورامی صائب آنکه در کشف متعضلات و حل مشکلات مقصود قاصدینند
 و منسجم را یکن معنی اصحاب فطنت و ذکا و در باب کیاست و دما که فکر کرد
 کشایشان میزان کم و کیف است در اصول بنیادین معیار نقد و تصفیست
 و مکتوم نیست بلکه پید و معلوم است که بعد از ملکه حکمت یعنی علم اسماء و شجاعت
 حقایق اشیا که بحقیقت روح روح انسانی و سرمایه فتوح جاودانی است
 فصاحت زبان و بلاغت بایز را تقریر و تحریر بر هر حرفی و سناعتی نیز

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۳۰۳۷۰۰۱
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۳/۰۱/۰۱

دالو جلیه سیج و الرای انضیح و لیب المذکور و بحسب الوفور و الحواکب المسعوده
 و المقامات المموده و المنزل الرفیع شامخ و التحل المنیع اباضی قرب
 یافته بارگاه منظور غایت پادشاه شاه زاده آزاده نایب الایالات
 معتقد الدوله القاهرة سرمد میرزا که با قربت درگاه و قرابت شاهنشاه
 و تحل فادحات حکومت و باطنات یاست انقیص کلام فارسی زبانان بلخی و
 بروی و عربی دانایان بدستی و قرونی و فصاحتی خراعه و عدنان و بلغا
 قراره و قطان خود را چون صبح ازخندیدن و مهر از تاپیدن و سحاب از
 سخاوت و بهار از طراوت و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز شوال
 داشت از این جلای محمد محض بت فواید فصاحت و شرف و اسبج بلاغت و سوختن
 این خود و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر در یاد خایر
 برکاشت و رسایل مفاد ضاقت و فراپین و نامجرات و حکایات بهجت اغیز
 و نواد طپت آمیز از مکتوبات سید بزرگوار عالیقدر حاصل کردش کردن
 یثیاد و وار و قرون طرازنده معانی مستلم اقامی و ادانی و ایه عصر با فیه و سر
 جناب عنوان مآب میرزا ابوالقاسم قاسم مقام لازال مستغیر قافیه بجا تخیم
 و منتشر و حاجتیم لثیم که منتشر و متفرق بود اوقات کرامی خرج و در پنجم و

و بیج کرد و اسحق تا مترستان و گمان ادب کشاده و متاع هنر بر وی نماده
 و نامه بلاغت را سبخط آراسته و خامه فصاحت را بقط پیرشته اند دست خرد را
 چنین وزیری و ملک ادب بر اسپین شیری و باغ فضل اثری بدین شیرینی و گمان
 علم را گوهری بدین نیکبختی نشان نداده اند و فاضلان بخرد و دانایان نیک
 و بد که صرافان بسته براعت و نقادان هر صناعتی چون بنظر تحقیق خالی از حیا
 باطل و غشل شافل و هم مغفل در بدیع این صحایف و روایع این لطایف از
 تاهین خائف و استمالت متمرّد و تحجیب اجانب و تقریباً بعد و تسلیه مخزون
 و همیشه غافل و ندیده محافل و ذکرند دهند که درین حقه چه گوهرها و درین
 صلبه چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازه است و معلوم شود
 که هیچیک از مترستان سلف و خلف چهره پنهان مغفول را بدین خوشی نیارسته
 و لکن سودای خط را بدین دلکشی نه پیرشته اند و هیچکس از باب صناعت بلاغت
 و بضاعت براعت مغنی حلیل را در لفظ خلیل و مقصود دقیق را در قالب قریق
 به پانزده خلوه المذاق و بیانی عذب السامع بحث بخلو علی لا قواه لفظه و یلذ علی
 الاذنان میقت بدین لطافت ایراد نکرده و در حقیقت کلام این استاد
 رضوان معاد در روانی و سلاست و سادگی و لطافت آب قلم باران است

و دو به صبح یاران که این بی آلاشی در صلق تشنگان کور است گزین
 بی آرایشی در چشم عاشقان زیبا تر از کریمشاه زاده لا زال مؤیداً لرفع علم
 انظوم و تصنیع منشور و انظوم در نظم این فراید خراید جمیع این اوابد شوار
 از عهد طلب قضی کرد ولی چون سلاطین خاطر زاده طبع آن سید عالیه مقام
 در اطراف ایران بل کناف جهان پراکنده و متفرق بود و چنانکه عداقه
 در ورشته کوهی که منصرف و منقسم شود و سردانه در رخنه یا شکاف فضال
 و مجهول اسحال بماند همیشه متعسر باشد بدین جمله این مستبدات نیز متعذر
 مینمود بدینچه درین مجموعه مضبوط و مثبت است اقصا کرد و همین قدر بفضل
 استجباب برمانی است و افه واقفای کتاب و اقتدای اصحاب کافی که منی
 از کلهای بستان و ترانه از ترانه های هزار کستان باز نماید که این
 بلغ راجه بجهان و این مرغ چه آنکه است امید که در سایه عنایت شاه
 اسلامیان پناه که روزگار شش بجام و عهد شش تا ابد بردوام باد این
 شاهزاده آزاده بر مراد دل و کام خاطر روزگار کز راناد و از طوارق لیل
 و بوناق آیتش کراستی مرسد و ما تراد و قلیل و تنهار و تعاقب القرون و
 لاقصا این دعوت رجا تهلیل آمین آمین کن و جبریل و اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

کاغذ نیست که قایم مقام میرزا صادق و قایم کار در حین
 ماموریت بجانب بغداد نوشته است بعد از شکست چوپان
 اوغلی و فتح دولت
 ایران

مخدوم مطاع مشفق مهربان من آمنت بن نور بک لعلم واضح بک البهم و
 جعلک آیت من آیات ملکه و علامه من علامات سلطانة قیمه کریمه رسید و
 ابلغ کرمات و فیض مبهات بحدانته نمودن در نامی بسته و بتین پیمان
 حکمت همیشه موقوف بشارت انامل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات و بخارا
 تا فرات کمتر آب و خاکی است که چمن قدوم پاک شما جلالتا من و ظرا و

امان یافته باشد خوشا نواحی بغداد بجای فضل و هنر که موکب معبود و قایم کار
 چون نسیم باغ بهار به آغاج خواهد گذشت و ساعات آن بر احوال امن و امان مشحون
 خواهد گشت خاطر بنده مخلص با فعل که خبر عزیمت سامی بدان نواحی رسید ز کار آن
 طرف جمع است و بیچوجه و غدغه و پیشانی نذر و بار اول نیست که بغداد
 خراب بر همین قدم شریف خود آباد گردد و دید مہام وزیر را بتدبیرات و پذیر با صلاح
 آورده باشید ای انوریت بنده چون نوری هزاره وقت است که بار دیگر
 آبی بر روی کار آسود و پدید و باران رحمت بر خلق آنسان باریدگانند
 امید قطره باران نشاند کار این و روم از دو سمت بمیست آنچه متعلق
 ارفیه و ارشاد الروم بود بجلالت نفی دارد و آنچه مربوط بان سمت بغض الله
 در جنب توجیه شاه عظمی دارد و گری در قرار نامه صلح و دشمن در بابل بابلان
 و سخافات کردستان شده بود بطرز می که البته مقرر مع شریف عالی
 شد بمقبول سبع اشرف اعلیٰ نیتا دو کار تجدید کمال از حضرت نایب سلطنت قشادو
 بعون الهی و نجت شاهنشاهی سرکره جانب شرق تقلد و سلطنت و تهنه کفایت
 کرده و تاکید و برام تحمیل و ارسال قاسم خان سونک که بغارت منصوب
 نموده و نیک امروز که افتخار بیج الثانی است بر فاقه و فواید سنجار و آئیند

در کمال

امیدست که بوضع خوب پیک جنگ و آشوب مقاصد نیک دولت در آند دولت ساخته
 شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نکرده و چرا که خواهشهای آیند دولت بملامه
 جزیه مسلم است و شریعتاً شریعتاً حلال است و دولت و مامورین باید شاه مردان
 ضربی خورده و حسامی برده اند و چون از نظیر سپاه مستعد برود و قلاع مستعد شود
 انشاء الله را خواهند گرفت مردمان اهل سنگین و پست و انباشته و بکوشند
 و جابل نشین که دنبال گرد و صحرای پست و از پی مرغ در هوا بر و نذا یلات با بان
 از آفتاب تابان روشنی است که نوکر قدیم آیند دولت قومیند و اگر منکر و مشاغل
 باشد بر مانی قاطع مثل همراهان سرتیب بنظم و ترقیب و سیف و شمشیر
 طوع العنان و دوست دارید خاطرمان جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن
 و عوالم مجموع مملکت حرف بزنید و هر چه هوای دلت صلاح دولت است
 ما را بکنید و انصاف بدید همه باید شکر کنیم و قدر این دشمنک نامی خود
 ما را بدینم کشان صد هزار بار بر این دستهای نادان منحوس که عیاذ الله
 همایه ملک محمد کشته شرف دارد نه از روستم حکایت کن نه از روم بند
 مخلص با حرف و صحبت ملک دولت چه کار است شغل نفسی عن آلتیا
 و ما فیما سید مشفق و نیز مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من آخر چه بلای

تو که در وصف نیای بسا بختیم و نکردیم پانت عجز الوصفون من صفتک
 این بار که چا پار آ مدین چه طور مطلب نگاری و در بابی بود که تا مهر از سر نامه بر
 کرشم بی خستیا رتبه شوق کمرش شد و خرمن صبر آتش گرفت من نمیدانم
 که این جنس سخن نامه بیت یک ییری کنم قرینه شرک نغم لا اله الا الله و هم
 سو دقیمی است که مرحوم و بعید طاسب الله شاه بخط مرحوم قایم مقام
 میرزا محمد علی آشتیانی استوفی در حین مأموریت مصالحه
 عثمانی سر قوم فرموده اند بعد از شکست چوپان او غلی سردار عثمانی
 علیجا و مقرب الخاقان میرزا محمد علی بدند که تعریف و توصیف چند که از سر عسکر
 از رتبه آروم و ضمن شرح مرسله نوشته بود و بنظر ما رسید و اگر سر عسکر که از دولت
 عثمانی وکیل مصالحه است دانا و عارف و واقف است چنان نیت که وکیل که ما
 از این دست و فرستاده بشیم نادان و جاهل غافل باشد آنجا بجا که او را بان شد
 عالم باد باین ظاهر و ستاد و دفون محاوره دیده و دانسته است نه بیطلای نیز بدند
 که اگر ما پان آن عالیجا را در همین علوم و دفون دون پایا و میدیدیم بهتر و برتر نیت
 با وکالت مطلقه در مقابل و نمیرستادیم و دیگر آنجا بجا نوشته است که عسکر بهتر
 ما دوست ناطق است و از هر چه ما دون نیت است و ما تصدیق عرض آنجا بجا را

در این باب هم گنیمت مکن و در نظر آن جایگاه کشته که یزیدوف با آنکه اختیار نامه طالش و
 تراغ را در بطن نوشته چون از صدر چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام محبت
 جوئی ششم و بر کنار شد همین سخن را شد بر این تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مرصفت
 نمود و هرگز کسی که از دولتی مامور به چنین خدمتی شود و در هم و قاعده این است که همین
 طور حرف بزند و خیر این نکوید و بگوید آن جایگاه هم باید به این سیاقی خود را بر سر
 بناساند مگر در واقع نفس الامر خود را بهر چه خیر و صلاح و دولت قاهره است و آن
 و مختار داند و اینکه آن جایگاه نوشته بود که رجال عظام مردم فارغ البالد اشغل
 و بکارند و بتانی و تا غل تربت میوند و در مکالمات دولتهاستادی بهم میرسان
 است و فی بحقیقه نوکرانای این دولت هر یک هزار کار و گرفتاری دارند
 و انیطور رختها و خستها در دولت و مملکت ایران میرزند مگر منکر نمیطلب نتوان
 بود که هر که در کار ترست بر کار ترست و هر که پکار ترست بی کاره تر خراباترس
 آتی جز بزه و کیاستی در خلق اینجا آفریده که از تانی و آرام و تعلیم و تسلیم آنها هزار بار
 بهتر و با نفع ترست **مَنْ رَاقِبَ النَّاسَ لَمْ يُظْهِرْهُمْ حُبًّا وَفَارَ بِالطَّيِّبَاتِ الْفَاتِكِ**
اللَّعِبِ دیگر اینکه نوشته بود که این کار را خطیر است مزید وقت و استقامت در آن
 ضرورت معلوم است که هرگاه ما بر عتسائشان این کار را نداشتیم لازم نبود

که مثل آنجا کسی را بفرستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط حاج کلیم و
 یحیی متوقف اسلایبول همین خوشی که بالفعل عسکر در باب عدد و قدیه میکند
 امضا بدریم و مصالحه نامه مضبوط با همین قسیو و عمو و شروط که در عهد نامه در
 مطور و نه گوارست بدسیم و بپریم چرا که دولت عثمانی بفضل و عنایت ربانی هر
 ملستان از ما ندارند و اینکه ما هم این همسایه در ملک آنها نمیموسل است که از آن
 خافین و خاک مریوان تا که حلوان و تاپشت دیوار شهر سلیمان هر چه درست
 داریم همه را بدسیم منت را میدارند و فورعظیم میدهند و حاجت خدمت اسحق
 غیر و موقوف به استعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن آنجا که از جرک کل چاکران
 برای این کار انتخاب و اختیار کردیم برای این بود که خود از ظاهر و باطن
 کار ما آگاه و خبردار است و عدد سپاه و مقدار متحد و وضع ولایت و کنجای
 بضاعت را تحقیق میداند و از آمدن سرکار قدس سلطانی و قشون عراقی و ولایتی
 و انامی که در امثال این اوقات از دربار فلک میروند و کسب و کسب است که از حوضی
 و بروان بصرف سپاه باید برسد - االواقع استحضار کلی دارد و از دست فرمی که در
 دو سال سابق گذشته ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آنجا هست
 و در اینست که وارد ارزش ابروم شده و مفرط دست و کپاست فمیده خواهد بود

که او ضلع امرال عثمان درین سال و درین حال بر چه منوال است و علاوه بر
 روم با ولایة آنروز و بوم در چه قلب قدم میباشند و سپاه و استعداد و کومک و مدد
 و سواره اگر ادانها تا چه قدر مجتمع و موجود میتواند شد و در انبار و ذخیره و علق
 و بیره و سعت دارند یا بشکی منسکد رانند و اضطراب و انقلابی در رعیت نیست یا
 و اقتراس و احتیاجی از غنیمت و هنرمیت خود دارند و یا نه و پاشایان اطراف آفایان
 اگر اد و حشت و دشتی از ملاقات عمر کریمبرسانده اند یا مطمئن و خاطر جمع باشد
 یا بجلد باید آنخالیجا و ضلع اینجا و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت
 قاهره را از آنمیان استخراج و ششباط نماید و از فکر عواقب موغفلت نکند و محال
 که آنخالیجا به کاری دیگر و کرفاری دیگر ندارد و کیست ایرانی را با فراغت عثمان
 جمع کرده هم واحد دارد و در یک فن متبحر و مترن میکند بعد از تقدیم این ملاحظاتی
 که باین شرح و تفصیل هر قوم و معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود
 و تفصیل حدود صلاح دانند ما ذون است که بکند و لازم است که هر چه بکند بفرط
 جرئت و بلند میمنت بکند و اظهار تردید و شکایت را در انشای میهام خطیره قبیح
 و در یکت دانند و بجای تسویش و شکایت توکل و توکل برسانند تا امداد غیبی در رسد و
 کارهای بستر کشایش باید بمن رقبان کسانات هما و فایزال لذة البحور امرو

انسانی و دولت بزرگ و سپاه و محبت و مملکت عظیم چشم و گوش و دل و
 همش خود را بجاری که با فضل در عهد آن عالیجاه و رؤف پاشا شاد داؤ
 شب و روز داشتند و دولتهای خارجه از هر طرف در هر که زحمون و ابصار داشتند
 و هر قلمی که در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته کرد و برای مملکت
 خطیره و خلایق کثیره در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر و شیتین نفع و ضرر
 پاشد و تا کسی بر خدا نزدیک نشود و مثل موبارک نشود محال است که در مضمار
 عریف پا نخورد و کا خود را از پیشین برد هزار نکته باریکتر از مو اینجاست در سبوح
 سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن با هم نیسازد باید با کمال حرات اقدام کرد و با
 علو بیت تمام نمود و در هر حال بفضل خدا و باطن پاشا لاف می ستظهر بود و کار را بر جا
 که قرار گیرد گذارند و دیگر در باب شهر زور و زما ب که ما این تقضیل را در طغفون و طلیح
 داده ایم باین جهت است که هر چند متابعان در و شاه طما سبب نقص دولت قاهر
 نیست و راه بحث بر نمیشود لکن این مطلب در کل عراق عرب و محرم و مصر و شام
 و فارس و خراسان و ذریا پچان معدودی از خواص فضلا و بعضی از قصه خوانان و تاریخ
 دانان می دانند سایر خلق این چیز را نمیدانند و می فهمند همین قدر دانسته و خواه مذکور میشود
 و در قلوب اذنان ثابت و نقش پذیر میشود که این ولایت و ایل را تا شاهنشاه

فلک بازگاه مرحوم شاه زاده که نهشته بود نکاح داشت متحمل است که اگر مانده بود و بعد از
هم می گرفت تا با سپردنشش را نه کشید که از دست او میسر است که زبان هم برود
آن رفت بر آن عایجا معلوم است که همیشه همه جا صلاح کل را منظور می کنیم نه
صلاح خود را لکن در باب تنگ و نام از هیچ چیز نباید تبرئه مگر از زبان زبان معلوم
و ما اگر ازین یک فقره متسیا کنیم تنگ ما نخواهد بود و جراحت استخوان اما نه تمام
و لایق نام با جرح اللسان زبان را که بخصوصه قبله عالم و عالمان غصت نداده در باب
ایل بابان و ولایات شهر زور و کوی و حریر اگر خدا نخواسته دست آن عایجا باز در
هوا چاره و گریز کوتاه شود تا این خدمت اذن و اجازت میسریم که الفاظ مبسو و
فقرات و احتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است بر و میرزائی و قوه نهانی
بگنجاند که راه سخن ببری ما باقی باند و این تصرف و تخطی که حالا داریم سلب نشود و زود
بعد ما بحث بر ما وارد نیاید و این آخر که دو آخر احلاج است و معلوم است که هرگاه
طو را می نشاندند تعالی نهش بر و البته البته تیر و خوبر و باشکوه تر خواهد بود و همچنین
با ما است که از دست پر و خامه تدبیر زیاد و هزار نیزه و شیر توقع خدمت می توان
داشت تحریر فی شهر ثوال المکرم ۱۲۸۸

کافذیت که مرحوم قایم مقام بمیرزا صادق مروی و قایم نگار

از تبریز در زمان حیات ثواب نایب الطریق علیه نوشته شد
 ربنا شرح لی صد ری و تیری امری و ظل عقدت مرسیانی بیفتوا قوی رفیه رسید
 عریضه دارساندم جوابی مبارک دادند تاج تارک خواص فرمود حیرتی دارم که قول
 معروفشان بنطق مجهول خود چگونه جواب دهم اما نه این بدعت من آوردم به عالم
 ان من شیء الا یسبح سجد و لکن لا یفقهون تفهیم کتاب شاما غایب کلیات نوانی
 بود جزئیات نوانی را که مغلوب ساخت این بنو زرافچه سحرست بفضل الله و بحسب
 روشن و باغهای گلشن دیشین دریم مفقود شدم بماء و اقدتم هواء کلیات خاص
 عقل است جزئیات کافض ان نفس لا تارده بانو مطرب عشق مجرب ساز و دل
 دارد قاصع الراس عجب نفس باطل تحکیم و کبر با کن کبر هوا شورده هر غرور جامع
 مخیرات مانع انشور مشهور شد از رایت و آیت مدی شمع از رایت اوست ز جلال
 فقلوبنا لک و انقلبوا صاغرین دنیا دار مکافات است و لکم فی القصاص سیموه
 یا اولی الاباب آلا فی بقیامت نیما مذخون پروانه شمع از شمع امان نیدم
 و اولی ولی با خدا آثار و الله عزیز و ذوات مقام محتسب غم شکت من سراد کوتا
 نشا الله شکبیم زود است که از طعمه بدامنه خواهد رسید و نعم ما قال الله و لا یحسب
 فیم غیر ان سیوفهم بین فلول من قراع الحجاب تخیرن من ازمان یوم حلیته

الی ایوم قد جرت کل التجارب حقا و بجزه الله تعالی که کلیات توانی مانشهر
 منصرف و است چرا که از اهل این زمان هیچکس را تا امروز نکنت این نطق و بی
 مقدور شده و این سهل ترین معجز آن کلمات و بنان است بی بدیع افکار
 سرگذشت یکجا بجائی است که دست هیچ آفریده بدست آنجا نرسد طور ماوراء الاطوار
 مکنون می توانم گفتش سحر ابوالقاسم نیز در باب عبد الله بن معن
 چنین بود همچنانکه انوری در جوهر عماد و مولوی در مدح حسام الدین معذرو
 جردی در صحبت کاتب میفرمایند که خاطر ما را باین طرز سخن رانی شامیلی شنید
 حاصل شد ز دنا شرعاً و تفصیلاً نزدک عزاء و تفصیلاً محبتی الله بر فی بقلبه
 و کل احوال هر ناجب حوض حیات و فرش کیت و پاشویه کجاست و کوی
 کدام و ما حبت الله یا شغف قلبی و کوی سردان نغمه گفتار را همچنان دمان لذت
 دهد که نوشخوار شتران بار بردار امان از و کوی از هر چه بگذری سخن دوست
 خوشتر است خصوصاً در قدح دشمنان و مدح دوستان کاخ دشمنان نماند بود و جوهر
 نماند بود لها فی عظام اشرار پی پت فتمت فی مفاسد اکتشی البر فی تقم
 جلوه خویشیداروی جمید از وقوع و نمود انداخت ز تم کم شد و پنج کبخی گرفت
 دیگر مدیره و شمسین بذریع و التماس از تاجرو فاجر نباید خواست بسیار از عجز

کاتب
 در مدح حسام الدین معذرو
 جردی در صحبت کاتب
 میفرمایند که خاطر ما را
 باین طرز سخن رانی
 شامیلی شنید

که با انبازی شما آنچه خود داشت ز پیکانه ثنا میکرد بزم الی انحر انحلال و الغدب
الزلزال کارخانه وقایع نکاح صغیر نور و معطر طو صغیر قدس صدیقه غلده فیما ماتشقی الا
نفس تله الامین فرمودند ما را با الفاظ و عبارات و احوال و اشارات کاری نیست
موی مضامین و معانی نسیم نه در پی اسجاع و قوافی مافط اگر معنی داری باز آن
معانی دجوی و سخاوه شادی فرا می چو جان و چو جوانی غمگاه هر چه که گفتی در وصف
آن پشایل هر کوشش کفایت در قائل امید داریم که تا رسیدن این ذریعه از
مای بی انداز تحصیل کرده باشید محتاج با عاده اذکار و تکرار اخبار نشوید لکن جلیقه
تقویم پاری نیاید بکار اگر می آید گرد دل غیر و قلم غم منخور و کار نیلی قد غرناک
فقم نمی گفت چو رعدی لاجب بعدی می گفت در حدیث است کار بقدم نباید داشت
از خوانی بکار کا عیب و محصر بکار است احادیث مرویه هر چند حکمی بالا شاق طاهر
و طیبند تا بعد از نقل و مکاتبت و جمع در روایت حکم مقرر و ثبت خواهند داشت
خلافاً للحنان المحمود چه بهتر که طیب باشند و ثبت نباشد کانتن ایا قوت و المرمان
لم یطیشس قبلنا ولا جان افدی بها از جان ثم تمجی فاصیر فی کل اللسان
فداها از شاد و در بود که در باب دلایل بر بنده بحث کنید کلام اتنا سر علی قدر
عقولهم دلیل بر مان با بایل و قال است چه ربط بود و حال دارد اختلاف

در بیان این که در این کتاب
از کتب معتبره است و در این
کتاب از کتب معتبره است و در این
کتاب از کتب معتبره است و در این

اقوال باخلاف احوال منوط است حالها نیز بگرد ز روش کاه بگاه لایمی
 ملک مقرب کجا و خلیفای جمیل پای استد لایان چوین بود انا عرب ساو
 ترک خاص حرام چوین است سرمای بی تکین را خبر پای بی تکین نشاید سپرد و مستحق
 پیش از دست نباید داد و بدنامی راه از سرمای آگاه بی نیازند کمران محتاج
 دیند و بران کیاب قلیل فی الحقیقت تو منی دیلاً ما و جهک اوضح الدلائل تاته
 کنت مالکاً فی شقوتی لو لم ارک اینجا خواهم گرفت باقی مطلب مانده بجا پار و دیگر
 کاغذیت که قایم مقام بود قلیح نکا را تیریز نوشته است
 در زمان حیات نواب نایب السلطنه

جاء بکتاب فجانی روح و ریحان و رفته تمام می نکت البرقه و ابلاغه و نهضاته
 رقیه جات شریفه بعد از هزار اشعار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عریضه
 سرکار رکن الدوله در باب ترک قیمة کاری و الترام فراموشکاری شامی او پها
 کرده بودم معدود دارید که پرشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب
 بی اعتبار از روی تسکین جبارت نمودم که بکشتی ها کمی و رنوازی رست و شکایتی از عراق
 و فارس و ضمن مطورات سرکار مخطوط شد فرمودند بیا که نوبت تبریز وقت بغداد است
 آدم وزیر آنجا است بستمه وقایع را خواهید کاشت باینجا نواب نایب السلطنه

روحی فداه سخت محکم و استوار پایی کار ایتا ده بودند باز هم کاجبل لا سحر که بعد
 شد تا شام قدری است گرفتند که حقیقت آزما گت خوبت حضرت اینجا بود
 و مشهور است که عالیجاه محمد صادق خا از فارس یا عراق بر این داشته اند که اینجا
 برخلاف عقیده التفات قدیم باشد بخدمت صلوات الله علیه که باور نکردم و نمیکنم
 اگر ایما ذبا الله بر دوشم بیسم یا بر دو گوش بشوم چرا که او کل هشت محمد در آب
 حیوان است بد ندارد هر چه بکند خوبست تا من بر خود تا زین بدم فاش
 صد هزار چندم تا مراد و حاجی بابا چه بگویند و ملک محمد و مشهدی حسن جها اینجا
 در دل برده باشند فراق یار که پیش تو پر گاهی نیست بیا و برداننده و جلایرین
 که کوه الوند است البرز است و دماوند است جلایری باقی نماند مثل طفل متیم مال
 به صاحب متاع خریدار زبان برید بکنجی نشسته صتم بکم جلایری شد مقالیه
 ابرماند شومی اسام آدین میکنند ملا بلبل از فیض کل آموخت سخن و زنه نبودند
 قول و غزل بود متعارف اسی شب هجران تو پذیری برون از روزگاری یاد
 شها خوشا آن روز ما باری از صحبت حضور که مجوریم قصیده بدین وزن
 در دیر از دور سال فرمائید که بالمره محروم نباشم فرمودند این بار و قایع نکار
 و دوستی ما را مشغول داشتن یاده غمتی طبع خود داد

کاغذیت که قایم مقام بفاصل خان کریمی از خراسان نوشته است

بابی دامت فاضل فی لفظه شمن تباع له القلوب و تشری قطف الرجال القول
وقت بناته و قطفت انت القول لما تورا تمیست که از تجربات شما مخطوط
نشده ام در این مرارت و خیمهای خراسان چیزی که بفریاد ما میرسد
همان الفاظ و معانی پذیر شما بود که مرده را جان میدهد و حشره را درمان جان
چه افاده که باب این فیض مسدود است و فیض این نعمت مقطوع مگر خدا نخواسته
قصوری در محبت من گفته اند یا ثوری در موت خود دیده اید و انصافاً
علی در نیام و زبان سعدی در کام نشاید بلم تصحیفه و لقلته و اذن الحیره
النفقة تا اشترای پرچ بریز آری و پاشی بورق گوهر از بحر برون آری و زری
بخارلم عتیمی مثلکم فاضلاً لکل شیئی شاره و شاء ایدیع فی لکتاب و فی غیرها
بدانیا ان شاء الله (بسته از اوضاع و احوال عالیجناب فرزندی میرزا
محمد علی و نورعلی میرزا حسین و قوه قلبی میرزا محمد جعفر سلم الله تعالی
غافل و بختبر میشد چون من از عالیجناب فرزندی بناچار دور شده ام
شما که نزدیک مراقب خواهید بود یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزاً عظیماً و بختما

فرزند عزیزم و فقہ اللہ و ربیع حال از شرح و بطحقای اوضاع شما غفلت
نداشتم و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز گزارش اوضاع اورا بعد از ورود
همان مفصلاً مطابقاً للواقع مرقوم فرمایید

کاغذ نیت که قاضی مقام بعالیجاہ میرزا محمد علی شتیانی
مستوفی سرکار نایب السلطنہ اعلیہ نوشتہ است وہی
حسن الکتب عربیاً و فارسیاً .

کبت ولم یکن کتابی حاکماً عن عذابی ولا قلمی عن المی ولا مدادی عن وادی
ولا بنانی عن جنابی و لیس تحضرنی عبارة افصح بجماعاً یعنی قلبی و یجوز صدر
فیکف میلتی فی شرح حالتی و فصاح مقالتی اقودع فی الطرس الرفیق ما فی القلب
اسحرقی ام تدرج نار من النصب فی شبر من لقصب ام یحکی سواد المداد عن یو
الفواد ام یحبت بالاصابع ما یختم فی الاضالع کلاً و قد کلت الالن و حیث انحط
و بلغت القلوب اسماجر عن شرح ما رایت من بعدک و حیث فی بعدک طایم
الندانی لم ادر حقیقة حرارة اخزن و غرارة لم تر حتی حال پستی و پیکاپین
و شحدث ما شحدث فی القلب و العین فها انا الان متقلب بین طوفان ویران
جامع بین الماء و النار واقع علی شفا جرف میان آب و آتش مانده حیران

خیالت کرده در دیده مشغور ز شب یک نیمه چون فرزند عمران و کرنیه ز شب
 فرزند آذر (ماهه) پدر کنی العرق و احزری یلکنی السحر و اما عجیبی هذا سوال لا
 من بقاء عمری و دوام صبری لاتی مع ما تعرف من رقة تصبابة افوق على
 صم الصخور فی الصلابة لا تمزقنی النار فی تاجحه ولا اجبر فی توجعه کانی حاص خله
 الله فی تمر کلما نضج جلده بدل جلد آخر او سمه یثقل النار و عیش فی التشرار او
 حوث قوتها الملح الالباج و عیشها فی تراکم الامواج و قدر رقت جمع الصد من ضعف
 اجده وان کنت ذاجد سعید بعثت فی عیش رغید او مت موت قریب کنت
 کحالتی هذه کل یوم فی کرپ شدید بل کل آن فی موت جدید اتی لموت غیر ان
 لمنطقی صرفا و صوتا اویس موتا ان اراک مفارقی و لیس موتا و عمری فی تری
 من حرکت ما یرویه الناس من طیران الروح و طوفان نوح و لو کان لی صبر
 کصبر یوب و طاقه کطاقه یعقوب علم کعلم ابراهیم و احتمال کاحتمال شعیب فما
 اقدر بعد ذلک علی احتمال فقد و صالک و اشتیاق عزه جمالک و ان لم اجمع
 خصایل النسبوة فقد جمعت شمایل القوة و علیک بالرحم و المروة و رحم علی بر و فیک
 قد تلفت بعد الفراق هذا آخر الریق و مخدوم من مشب که نمیدانم که ام شب مختر
 است و چند ساعت از دست رفته مجلس نبی آر است بل محفل قدسی پیر است

داریم جمعی از آنها داریم واجب تشریف شریف دارند که هر چه در دنیا و عقبی
 مامول آنها و جانهاست و فیض خدمت و نیل صحبت ایشان است پس در این
 بطن صحبت و عیش و عشرت هیچ وجه نقص و ناتمامی نیست مگر فرق ملازمان است
 که گویا مجمع بابی مقدم شما سپری بی فروغ و مرست و جمعی چمن و شمع و گلشنی
 پیوسته و گلشن و عقدی بی رابطه نظم و سلطی بواسطه عقد و کعبه بی منی و مشرب و شرب بی
 تسنیم و گوشت و کفنی بآتش شهید که آنچه عرض کرده ام نه اغراق نیستانه است و نه
 تکلیف شاعرانه را قریب و خصوصیتهای اهل زمانه و بجان عزیز شما که این بار
 دوری حضور شما و خللی بهر بار ندارد و تا شیری در دل و جان ناتوان کرده
 که فوقی بر آن ممکن و مقدور نیست مدتها بود که روز شب و گاه و بگاه با هم
 بودیم و مباشرت یکدیگر خوانی و شمیم و اکنون که چشم بدر و زکار نگذاشت
 پیکار ترک عادت و سلب ارادت کردن خیلی دشوار است و بسیار ناگوار است
 است اقدار علی کتمان جیبی و لا املک عنان قلبی یزید فی المحب و جد علی و جد
 و یحترق القلب فی الغور و التجد و ان کلنی ما امكن القلب من التزام حضرتت
 و اذ و ام فی الاتصال بخدمتک که منت فی بعیش و اسرور و لا خشی الموت
 و انشور و عشت حیث و دنیا فی ظلال اقلک من زلال صحبتک و جوهر معاجل

و بذاکلتان شمع بی من صنیع ریاضک باشی ^{بیمن} الا فسر قلذ الاعین
 و آن لاسحر منی بعد از تراکم اشواغل عن بیل صحایف الرسایل کی ترتع خاطر
 و خاطر بعد ما قاسیتها و آذیتها بطول الترد و فرط الکد فی جنات ذوات بها
 حقیقه الریاض عذقه البیاض معطره اشمال معطره الخائل مغرده لهما ثم مودة
 النعام و ارجوت ربی و ربک ان یجمع پنی و بینک فی اقربا لا وقات
 علیهن الاثاقات یدیم السور بلقا تک و صحتک و صحتک و سلام خیر ختام
 کا غنیت که قایم مقام بجا لیجا میرزا بزرگ نوری وزیر
 نواب امام و یردی میرزا کشکیچی باشی در سال مصالحو
 نوشته است

عرضه دشتتالان زده قدیم آه از فشار آه از این قوم آه از آن دم
 اینها هم سهل است آه از رقم ترجمان و فرمانتالان و محصل قاجار و دادن ناچار
 اما ان زجا قوامان از مقراض و دسر خواهی چار و ادیم بی فرمودند و اما
 فرستادیم اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد بنیامی اول که در مقدمه
 امیر خانی به بنگاه اولاد رسول رسید و آخر تابع له علی ذلک خاتمه قدیم
 که در مقدمه سپه داری بخانواده اعفاد قبول ثناء اللهم العن العصاة بهی

دخلت تریز و نسبت ایت البریز من ایچا قوما ی ایتند و المقرضانی شالان سیم
 که در مقدمه روس تیرسم کبوم منخوس تجا بنجان و کاغذستان و چاقودان
 اقل سادات آمدینجا همه کم بود که تاخت و تاراج چهارم بفرمان شما و محصله
 قجر آقا شود توایمان داری اسلام دار مسلمانان کو مروت کجا زمین هر دو
 نام مایه چو سیمخ و کیمیا سر کس میرسد چیر که سار قمانی که شاه زاده برای پناه
 السلطه فرستاد دیدیم بو قجهانی که وزیر بر آقا یم مقام فرستاده شد
 بی انصاف پترو تن چه جواب بدیم رقم تر جان زاده آرم و چاقوی دوسر ز کجا
 پارم بشما پیشکش کنم این دیکه چه خوشی است چگونه فرمائی است مکر من تا شعلیم
 یا صاحب انگلیس یا چیزی از جانی شنیده اید و بخطر افتاده اید بی آن و دوسر
 که شامشیدیشمیر بود نه چاقو و قد من داشت نه خود من بخدا که این نفر بعد
 مرضی از خدمت شما هیچ چیز دوسر ندیدم مگر یک بره که یکروز قبل از مصالحه
 بیش ملاجشی ترکمانی زاید نظر ایچ آقاسی و وزیر خارجه هم رسید و دوسر داشت
 و سه کوش و کین مثل آذر با سجان که یکو لایت در زیر لکد و دود و روشن
 از دو گوشه مدعی آنجا بود و هم ملا از گوشه دیگر درآمد مدعی بیرون فخر نامه بشما
 رفته است که قایم مقام بمیزان بزرگ قبل از مصالحه روس نوشته است

مخدوم من مکتوب جا خالی منظومی که بعد از مهاجرت مهربان انفا دایرون شدند
بود بسته نظر رسیده است و دلش این بود که آه از آن دم که رفت لابد و ناچار
روبره دایرون سواره قاجار یار من ارضن جدا شد آن دم و ششم بار باندوده و رنج و
غصه تیمار اما آن روزها همان حکایت مفارقت بود و نام تمام فرستاده بودم
کذاش فسر سخنان و خوی خودمان و ماموریت تبریز و سه بار رفت و آمد بنده
شما با ایلمچی بر آسارش و کراته بعد از می اخلاف آرا و سایر غرایب اثباتا ترا داشت
مالا عین رات و لا اذن سمعت سخن بسیار هست مجال عرض نیست خدا زمان
طافا ترا به سن وجه مرزوق کند اگر نشاء الله تعالی قبض این شخواه که موقوف
علیه مصالحه است قبل از موعد انکسیل صاحب برسد فراخی و دماغی بفضل خدا هم میرسد
که باز ایشان صحبت فهند و حواس راجعیت باشد و الا باقی دستار زانی یوم
کان مقدار خمین الفسنة معروض استان خواهم داشت این روزهای ده
ساعتی نه ساعتی را بچندان ظرفیت که مجال آنهم حرف باشد و استسلام
کاغذیت که قایم مقام بمیرزا بزرگ نوری در مراجعت نواب
رکن الدوله علی نقی میرزا از تبریز که یکمال بعد از مصالحه رسول الله
بود نوشته است

حجتا بخت مساعد که پس از چندین گاه پروانه اتفاقات مخدوم مشفق مهربان شعر
 بر کله مای دوستبان و نصایح مشفقانه رسید و مزید عطا و بقای حمد مودت گردید
 فلک مشکین تو هر دم که ز مایا دکند میر و جرد و صد بنده که آزاد کند کله فرموده
 بودید که چرا قیامت مشفقانه را بر این صفا و قانیه جواب نکرده ام مگر خود سنو زنده است
 اید که فرمایشات سرکار همه عین صواب است و سندی جواب اگر شما بنده مخلص
 رقیه نویسد و رشحات کلات کربار از مخلصان امید دارد و در بیغ بفرماید جانمی
 و کله است بر خلاف من که هر چه سخت ندیم خوشتر است خوب رویا از شاهدی سزاوار است
 وزشت رویا ز استوری چهره نشستان چند که مجبور باشد مرغ خوشتر از قد طیب
 غنچه هر چند کمر کرد و دلکش تر است و بوی سیر هر قدر فواید بیشتر شود ناخوشتر اگر من
 بالمثل خدمت می دیم کرامی را از دوا سیح پیا ز کر نیش و سیر رخ و دلگیر سازم راحتی
 برایشان خواستارم و زحمتی کاسته بلی در باب چاقوا کر حریف دارید جوابهای
 در مقابل است چند بار که چاقوهای بسیار خوب مختار و ممتاز و مرغوب مختصر
 سامی انقاد شد مقبول طبع لب و خاطر شکل نپند نیفتاد و بنجد که خوشتر از آنها
 در کارخانه فرانسه و انگلیس بدست نمی افتد تا چه رسد به کارخانه تبریز و نقلی است
 گذشته وقایع نگاری باین ولایت نخستان دید که آفتی بود آن شکار فلک

گزین صحرا گذشت کج چاقو دگر و آنچه چای و فدن رسد در این مملکت چنانند
 که اسلام در دیار فرنگت و انصاف در بلا دایران و صبر در قلوب عشاق و حق
 در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کیسه ثواب نایب السلطنه
 روحی فداه بی ازین سه متاع اگر درین حدود وجودی هست از بندگانهای بسیار
 و انبیا نهای لازم الانبساط باید خواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی
 که موکب ثواب کن آنکه در بهر جناح نهضت بود بسیار سعی و تلاش کردم که شاید
 برای کوهکان بر وجه محمد که بنام از همه عالم امکانش برتر گیریم یک تبی چاقو
 تحصیل کنم صورت امکان نیافت وجود خارجی نداشت اما نصیحت مشفقانه
 سرکار چون همه بروفق مصلحت بود و دلایل محکم داشت بکوش جان شنیدیم
 و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات مؤکده شامستیم که البته حقیقت آن تا
 امروز برای صوابهای ملازمان سامی میشود و کثوف شده خواهد بود متوکل علی الله
 و مستعین به ممتد آنکه چه بازی رخ نماید پدقی خواهیم راند
 ایضا کا غنیت که میرزا بزرگ نوشته است
 مخدوم معظم مکرّم چیزی نخواستم که در آب و گل توفیت کسی که یک طوطی
 شیوه و تمام نبوید در قلمرو آذر با سجان نبود چندان قطع و مشرق شکسته و مستعلیق

مباحث اسم حسنه
 نیز احادیث و روایات
 غنی است

خوشترم دو سال است بضایه گذشت یا ماطله اگر امدادی فرضا در کرد و خوشی
 میخواستم چه میکردید بر پاره کاغذی دو سه خط میتوان کشید بنده که بشما کسر عریضه
 بنویسم چینی ندارد چرا که حاجتی بجز و کاغذ من نیست اما از شما که حاجت است چرا ننویسید
 اینجا بعد و ثواب می نویسید که بعدی یعنی از آن نبرد باری این بهر مثل هر بار کنید
 ملک کتاب محصلی است مثل ملک عذاب جز بدان سرکار را بفرم تماشا بخواد و
 برسم بیا بر مثل دزدی توفیق ابرق فریق برداشت که بطهارت میروم و بخار
 میفرست اینقدر بدن که اعتماد نایب سلطه روحی فداه در برادری بنوای ملک
 رقاب شاه زاده دخیل و بستی هیچ کس ندارد همه گویند و سخن گفتن سعدی
 و کرات شما عریضه بنویسید بروجه امن خوش خط تر بود و مضبوط تر بدانجمله است که
 گاهی جبار بنویسم

این رقعہ معلوم نیست که قایم مقام یکی نوشته است
 باد آمد و بوی صبر آورد بادام شکوفه بر آورد نامه نامی که نافه شک تر و نوحه
 خط دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بهشت
 و موسم اردی بهشت ساخت مجور شتاق را حالتی غریب پیدا آمد که جان دلشن
 عشرت داشت و دل در آتش مهرت کاها ز دیدن خط مکتوب شمعش و کاها ز ندیدن

روی مطلوب مشتعل یارب این آتش که در جان من است سر دکن آنسان که کرد
 بر خلیل بی رسیدن این قاصد و رسانیدن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید بفرهی
 و فرحی بعد از محنت بود و خاطر پشیمان را با همه گفتگی چندان شاد و شگفتگی داد که نمود
 باله اگر شمه از این معنی با سمان رسد و فکر شتاق کند خدا میداند از آن عهد و پیمان
 که دست جفای آسمان بقطع رشته وصل پر دوشه و مار از یکدیگر جدا ساخته یکدم از
 عمر خود شمارم و نفسی بکام دل برآرم هرگز ندیده بودم مگر امروز که کاشته گلک
 سامی رسید و سترالکتابات نصیحات الملاقات ظاهر شد باوه خاک آلودمان
 مجنون کند صاف اگر باشند انهم چون کند جایی که دیدن چند سطر و خواندن
 چند حرف بدینسان مایه حیات و پیرایه نشاط شود و نمیدانم دیدن یا روبری
 و بوسیدن آن دست و بنان چه خواهد کرد و صلیت سما بهشت دلکش باشد هجران
 تو و درخی بر آتش باشد ما در خور و در خیم یارب هر کو در خور بهشت است براد
 خوش باشد حاشا و کلا استغفره ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و تاقیت
 دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که بر مرغ جان و شمع چشم خود رشکها دهم که چرا
 آن بر لب یوار است و این محرم دیدار حالا از کجا اینقدر حوصله و طاقت بهبرسانم
 که می خورند حریفان و من نظاره کنم سجد بعد از این انیطور تا ب تو انانی نذر می شود

صبر و کسبانی در قدرت من نیست لایکلف الله نفساً الا و معها تا قوت صبر بود
 کردم اکنون بکنم اگر نباشد اینجا قبول حیرت است بلکه هنگام شکست و خیرت
 ساینه خود را در کوی یا در رخصت باز تواند داد اکنون همه را در میان می بینم و خود
 در کن رهنما را که باز ملثم صبر و قرار بستم لا والله بیستم من از روی تو مجهور بود
 روزم همه همچون شب و بچو بود اکنون که من از روی تو دورم باز هر کس
 که برویت نکرد کور بود و لام

وله ایضاً

مهربان من و شب که بجان آدم خانه را صحن کلزار و کلبه اطلع عطارد دیدم ضمیمه شتی غنی
 الوصف که مایه ناز و محرم راز بود و گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر مبر آورده
 که سر سبز بطاقایون است و کلدش باغ رضوان گفتم اتی لا جدیج یوسف لولا ان
 نقد و ن فی الفور با کمال شرف و شوق مرا از سر نامه بر گرفتم کوئی که سر کلابد است
 ندانم نامه خط شاست یا نافه مشک مشا کارخانه چین است یا کارخانه خبرین
 دل میرد آن خط کاین کوئی خط روی دستان است پریشانی از عالم کرده بود
 از جال مبتلای فراق که همیش اینجا و جان در عراق است چه پیرسی تانه تصور
 که پشورم بخدا که بی آن جان عزیز شهرت بریز برای من بت خیرت بلکه

از ملک آذربایجان آذرما بجان دارم و از جان و عمر بی آن جانم پیرازم
 گفت معشوقی ب عاشق کی شوی تو بغرب دیده بس شهرها پس کداین شهر از آهنا
 خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبرست بی فرقت یاران و شریقی
 میان جسم و جان باز نیچونیت لیس با لعبا یام هجرت و یالی بی فخر درود
 دوری است تاب سبوری نیت رنج حرمان موجود است راه درمان مسدود
 یارب توبل خوشین باری زمین و رطه هوناک کهر بر نام همین تبر که چاره این
 بلا از حضرت علو علا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی از میان بر افتد و بخت پیدار
 در روز دیدار بار دیگر روزی شود و سلام

کاغذ نیت که قایم مقام نباشد خل خان کروسی نوشته است
 هر ملک وجودی که بخوبی بگرفتی سلطان خیالت نشاندی بخلاف سحشا
 که از زمان مفارقت صوری تا حال بختیج یاد شما گذشته یا نقش خیال آرزوی
 وصال از دیده و دل محو گشته باشد ارید لانی ذکر با فکارتا مثل بیلی کل
 سپیل نیتقه نیتقه که غایت مقصود دل جان و جامع محسنات معانی و بیان بود
 کالاء فی الغلیل و البر لللیل سید و خاطر آرزو مند رتلی و تکین داد من نیت نم
 که اینجس سخن نام صیت توانا بیست لطنه روحی فده با مشاغل لاتعد و لا تحصى

که این اوقات دارند اوقات شریف را ملاحظه سطوات مصروف داشته بکار
 برکنار گذاشتند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و توار و مقام فرمودند
 بان فترات ثمره رسیدند عرض کردم اول منصب کالت است تصدیق کردند
 که بالارث و الاستحقاق از بنیاد نیست ثانی مقدّمه مجید مفعود فرمودند بویل
 روس حکم کرده ایم و بر دار روس نوشته امیدست که انشاء الله تعالی جوی
 بروش خویش برسد ثالث و چهارم بود که بایت علی قلیخان بشمار ساندۀ باشد
 و هر چند رسیده نفاق ما بین دلا و مرحوم خفیلخان و ختمالی که در کار حکومت
 باعث شده بلکه اندک مظامی حاصل شد بفضل الله و عونۀ عاید و دل خواهد
 خصوصاً حال که موکب و الا عازم دار اختلاف است و شرفیابی شما بخدمت است
 و فیضیابی مرید بجهت شریف که بایستی صمیمیت نزدیک باشد یا از این آرزو و مراجعت
 کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام بفصل خان کروسی در نیک
 یحیی خان از جانب حضرت و بیحد مامور بگرفتن میرزا تقی
 آشتیانی بودند نوشته است

خدا من صبا بخدا ما ناقله امروز از رسیدن این کاغذ بخدمت الله رفع کالت شد
 و من شامل قصیده این خیاط جان و دل ابو جود و نشاط آورد و خصوصاً این

آغا زاد آنت فی لہی انتہ عذار علیہ ان تگون تجہ معنی دوستی و دوستدار
 ہیں است و ہر کہ جز این باشد نہ عاشق خوانیم نہ صادق و قشونیم بقول شیخ کل مدح
 کذاب بھی خان روانہ است کاخذ پر و پوچ سچا صلی چند ان باید نوشت کہ تلخ جا
 بکنم شک کردہ حال نہ کافی عالم صحبت احباب است اگر حضور مقدور شود ناچار
 بنیاب تو توطا قصد و کن با آن سخنها کہ میان من و آن خالینہ لف بزبان
 بودی اکنون برسول است پیام ای پیکار ہر کہ خبر میری بدو یا لیت اگر بجای
 تو من بود رسول در جواب سیر مطالب پاتی کہ شعر بر نسخ آثار صاحب بل احیا
 شعار او رحمہ اللہ علیہ نوشتہ بودند ہیں بس کہ عالیجا بھی خان با سجا خواہد آمد
 در خدمات محولہ با و انشا اللہ تعالی ہستامی وافی بکنید عالیجا و غومی میرزا
 تقی را براحم خاطر والا و ہمیشہ کہ شاخ و بختہ جامعہ معلومہ من را ید مطمئن شاست
 انشا اللہ تعالی بیت اجتماعی عازم شرفیابی شوند کل الما ربنا رجوہ بحضرتنا
 حاشا و کلام سجد اخراجی و بی آرامی و تشویش و اضطراب صحبتہای دلکوب
 درویشہای جان کاہ سپچ حاضرند ارم اما امید دارم کہ عمر باشد تلافی ہمہ را پکدہ
 محبت شما بکنم یک دیدت تلافی فرقت حکیم نیل زیادہ من شتاق است
 ہر روز بہت خود را ند و خدی خود اما حقوق شنای بسیار باید پسندید اورا خصوصاً با شما

تبیستی و در آن مظلوم شود از احوال دوستان صادق الوداد پرسند و از

فرزندان عزیزم غافل نشوید تا به تعالی و بی‌ایلام

این کاغذ را تحایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته است
هرگز که لفظ تو بر چید طبع هم بر آن لفظ و پان خواهم فاشد هرگز
کلمات تو در دید سمع هم بر آن کلمات و بان خواهم فاشد بعد یا کثرتین
پیش آن کام و دمان در بد ریامی هستی در بعدن چهر هزار فوس و صد
هزار درینج که مراد ناکه بایت دستی در انشا، نشرو انشا و نظم تازی نیست که آه
عبارت پر دوزیراروده دارنی و استاری کنم ماشا الله که خاتمه خبر پرست
و آمده ات عید آمیز و نامه اعطای آمیز میکنی بازار خویش و آتش با تیر میکنی کیت که با تا
در ویشی بان قافیه اندیشها لافشپی پوشی زند مضی زن و لعلت تیفنون
متی و تیفنون من جن مقاتلی و سئلند و ن عن فصاحت پانی بر سر من سغری
کردی که دان در گذشت حالا پایید و بنهید که صریح کلمات امیر و در حل مشکلات
و کشف مضلات و شرپان چه شری عیان میکند کجاست محسنون تعرض
داوه در یابد نگارخانه چین و جمال السیلی را و طی این عبارت یقین آمو
صوای چین ناف بر زمین گذاشت و شایع و پانج قسطنین بوریابا فاشا

خواهد یافت نهتم شبتهی با نایمورزم دین فرد خواجه علیه الرحمة منضم ثوبت
 باشد ای دارای خرمین اگر چمی کنی بر خوشه چینی پانصیج حکیم آلهی که میفرماید
 در هر مقام تشبیه کمال خوبت مرا فو من باشما محض استکمال و کسب افصل است
 برای من بر شماست که در جواب عتاب نفرمایند و اگر ساجت پسند محض حجت
 بدانند پدشینا و دشوان رفت به پایا باشد که شمار نیز از اینگونه چیز نویسی تذکر
 و تخری پیش از اینجه مستست بدلی هرزبانی پانی است و هرانی راسانی و
 هر میدانی راهپلوانی هر دیوانی را عنوانی و سخوانی رانند و هر خانه را بازار کانه و هر
 ایوانی را سلطانی و هر سلطان را دیوانی و هر پستان را پورستان و هر پستان را خزان
 و هر عشر خوانی را قرآنی هر سخندان را دبستان هر نایب السلفه را یحیی خوانی هر قرائر
 سوره ارحمنی کرکاشان است پاننگان میخوابد و اگر اصفهان است بجان ملک
 و اگر جوشقان است دلچان لازم دارد آذر با چان بی صحرای معان نیست
 و سنان بی دامغان نشود چنانکه شاعر در وصف قاطر میگوید قاطر محمد روشن ایخدا
 پشتمان دامغان است ایخدا بین منصل مسلسل گفتن از آن بابت است
 که بدیند که کلک نیز زبانی و پانی دارد اشی کلامی یکی که بشما زیادگستاخ است
 رقع شما را خواند و گفت این رقع عروس بی زیور و طاب بی پرینماید اگر عباد را

عاریه از او برداشته شود و دشت ماریه خواهد شد. بل و ادغیر ذی زرع هرگاه
آنچه از مردم است بر نه ثبت الاعتراض و لایقی من سواده غیر الیاض یا ض
من هم خدمت شماست اگر از مطالب بخواهید

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان نوشته است
قل لن نفعیکم الفرار فی البحر والبر وقایع بعد از ورود قوره الزمانی در ملکوتی
مطلب که رشک کار از رشک ومانی بود بملاحظه رسید و مژده سلامتی بود
معو و موجب هزار گونه فرح و شادمانی گردید خطاط طیف محسن فی حبالب قسینه
تدبها ایدالی نواز از قرائکه مرقوم دشته نوز یا تامی و قات سرکار و قوره
باشا و ضاله مصرفت هانا فرض تیزین کار و دید جانی که باشد شل و می
پکاریت این کارها بل العیش لای ان تله و تیشی وان لام فیه و دشمنان و فدا
یا و صحبت شریف بگونا و مایه از خاطر برده نیست بر لوح دلم جز الف قائمست
مردم اسرار مفدت را بر مریو سینه بنده آیات شوق و محبت را آشکار و عیان
بعرض میرسانم دل کز بر من کم شد و پیدا نشود باز عالم همه دانند که اندر جهان
پیدا تر از این کرم توان گفت بگویم تا باز بگوئی که این راز نهانست کیرم که
زبان آیدم از گفتن این راز رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست کوه و سر

سودای تو باز هم سر و جان زانک سودی اگر مژین سر و جانت هانت کار و نیاز
 با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین سجده من بنده اهل آنم و نه من
 من و فکر طره طلعت من الخلة الى العشاء انما عنت که بیا و من آتی فراموشم
 شود موجود و معدوم هر که رفت رفت هر که ماند ماند بما و شما چه از هر چه بگذری
 سخن دوست خوشتر است ا دین بدین احب آتی تو جنت را کاتبه اوست منی و ایمان
 از دینی و آخرت گزیر هست در صحبت دوست ناگزیرم اللهم ارزقنا السلام
 وقتی که فاضل خان کروی تذکره انجمن خاقان نوشته بود احوال
 مرحوم میرزا عبدالوهاب نوشته و عا دشت که تبر ازین کسی نمی توان
 بنوید قایم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی در حضور
 جمعی قلم برداشته مرتجلا این انشا را در احوال مرحوم میرزا کرده است
 نشاط نام نایش میرزا عبدالوهاب از جمله سادات جلیل الشان است و مولد
 شریفش محدوده صفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان موانع بکمال بود که
 اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب مجرب
 گشت حضرتش مرجع حلاست و مجمع مذا و بحث اشراق و ثناء و محفل نشاء و ثناء خابان
 صرف بهت در علم حکمت میکرد و دوستش طبع طبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و چون

از مباحثه حکیمان ملول میشد بصاحت ندیان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل
 رسائل نظم و نثر پیر و اجتناب و گاه گاه دیدن الثقات بجامه و دوات میکشود و خط
 بدستی که تا وقتیکه از پاپا به رشید و عوام مینوشت و در نسخ و تملیک بجائی رسید
 یا قوتش به بندگی اقرار و خستیمارش بخواجگی اختیار و لم یزل یستفید و صلوات
 و استفیضون من فضل و استعجون من نطقه و پانه فضل و پانه حتی علت همه علت
 منسبه و لم یقنع بالنظر الی غیر عن اخیر کثیر فرغ به فاعلمه بالمعرفه و عن التحلیه باقصیه
 مصطفی القدریس علی الله ریس و تکمیل علی تحصیل و الشریع علی تصنیع فالقلم الم
 احش و القلم اثنی عشرتیکه مجمع درس و بحث بود و بقعه ذکر و فکر شد و طوئیکه
 خاص ظرفا بود و وقف عرفا کردید علم و عمل در میان آن مسجد و جدال امینانه بر حجت
 نامه شوق فرو خواند خانه مشق فرماند آتش و جد و طرب و قرقن ادب بوخت
 غفل ارشاد و هدایت روشن نشاند و در وایت بیرو با بجهل چندی بدین منظوق طالب
 طریق حق بود و از همت اقطاب و تا وضع باب مراد محبت و یکجند زپی ز تا و حجاب
 افشا و کشف ستار از اهل تار میخواست عاقبت چون جان طالب بنگام
 ذیل مطلوب بچکنیا مد و اعظم المطلب قل المساعده تمت اقطاب خدمت ز تا و
 جلد و ام دل بود نه کام دل نه شمع از آن ظاهر گشته و کشفی از این حاصل آمد

روز بروز نمودت وجد و طرب افزون می شد و شدت شوق و شغف پیشی
 میگرفت تا دور طاق و تاب بپایان آمد و دم آرام و خواب متروک ماند
 سر و قدش از بار غم خم شد و چهره کلون از تاب در درو کار دل بایاس و
 حرمان افتاد و کار در داز چاره و درمان در گذشت فاعانه جده و اغاشه جده
 و بلغة الشوق الی خضرة لعیش فدنی الیه عشق تنبؤة و متحنیه اند بجدته قلبه بجد و شعله
 یاری چنانکه برق شراری از آن عرصه عالم ظهور بر عرصه بهتاب سازد و در خرمن وجودش
 افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت گشت مجمع دانش مجربش شد
 مندوزق کتب مقروض شهب کردید هو عشق فاسلم بالحق بالهوی سهل فما اشارة
 مضنی به و عقل قوت بازوی عمل با آنچه پرتاب عشق بر نیامد خاطر مجموع لیب
 طاق سودای چینی و در دلاجرم پیشه پریشانی پیش گرفت و در پی دیرانی خویش
 افتاد تا قابل کنج و لاشد و حامل پنج و بلا کردید هانا با ساقیان بزم قدش نشسته
 حاصل آمد که بی شرب عام ذوق مدغم داشت و بی جام شراب مست و خراب بود
 نیندغم چه در پیانه کردند که یکبار دامن سامان از کف باد و دعوی تقدس کج
 نهاد با کسی مهر و کنش ماند و نه در دل کفر و دشمن عشق جانوز حله وجودش چون
 سپکه زرد و تاب آذر که لغت و زهر چه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و کلهی منویه

که عالمش جز عالم آب و خاک و صورتی حسنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش
 و چشم خلائق که در دام علایق بسته و از قید طایع ز رسته است بعد از هر کسی فتنی در حق او
 بر دوامی نسبت با و داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه بجا و تاد و بطی و دنیا مد
 حال شمشیر خام تفرض نادان بدنا حکایت شخص ناپاست که در کوی و معبر
 کنج و کو هرگز زود زاده صد فایا پاره خرف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا
 عرض دهد اگر چه قوت بهر میداشت آنچه به پی می سپرد بجان میخرد و سبر میکداشت که لکه
 قومی که در حق صاحب کافی به بی انصافی سخن گویند اگر از وی خبری و از خود بصری میشد
 زبان شهنش و میان خدمت بسترش از حق بخلق میدانند در و هر چو او یکی
 او هم کافر پس در همه دهر یکت مسلمان نبود الغرض حضرت صاحبی و غضوان شنبه
 قبل از آنکه از شور شوق پتیا بشود و در شهر صفهان منصب شهرباری داشت و هر ساله
 از راه شغل منصب املاک مورد و کتب اموال جدید بر احوال قدیم می افزود و دواز
 ملک خود صاحب مکت و ثروت بود و مالک دولت و عزت تا وضع کارش از دو
 روز کار و در کون شد و مال فراوان را و بان تا و ان دهنست منصب املاک بافتن پیا
 ربط نداشت نظم حدیق با کشف حقایق جمع میشد مزارع از منافع افا و عمار و صنایع
 متروک و مضاع مانده عمارت و سخرابی نهادن و عمل بی اخذ و عمل شد و ویر می کشید

که سرکار شریف از نقد جنس و حب و فلس چنان پروا حشر آمد که قوت شام خبر بود
وام میسر نمید باز همچنان دست کرم بیدل در کمشاده داشت و خوان احسان
بر سایر روز از زمانه و هسباب تخیل فروخت و آداب تخیل آموخت طبع کریش از هیچ
عزیم برنج نبودی قطع نائل منع سائل نمودی و از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا
نیکر فزار و قبول طول و شاد میشد و زاری پیش و کم بخت و اتم میافت چه حزن و
سزور و امثال آن که انفس و طبع ناشی نامی شوند وقتی قدرت عروض و کنت حصول اند
که نفس زنده باشد طبعی بجا مانده ولی چون پرده طبیعت بکلی چاک نفوس سرکش
عرضه هلاک کرد و ظاهر است که عارض بی وجود و معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت
نمنا موجود و نفس مقول از مردود و مقبول کمیت و کم بجا زاری پریش عقرب زاری
مجرمانه مرد و زن پسر ترسانش شد دنیا و دعد آخرت و خوارالغات انجیست
نیفتاد و دوبر و یکبار ریشته پاز و تا بر تبه اصلی موقوف و طالب اسحق للحق کردید بل طلب اسحق
باسحق دو عالم را یکبار از دل شک برودن کردیم تا حای تو باشد اغلب اهل عالم و
نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاس معاشند یا طالب معاد قومی مشوه عاقل و
عیش و قومی بوعده آبل و طیشن لها در زبوسن نیامته و شهاد طلب عقبی خسته خشک
نچه خود را از این نهر و دریا و جان پادکی پیوسته راجعاً لقار و تبه تها بد و خجاسیا

من دوا، قبله سراز حیاته فی فناء فناء فی قبانہ کرد و دوجان کام دل و حیت
 جانت من و لوق جویم که باز هر دو جانت فطری مخرم مشوه انجا که پدیدت
 با و بکرم و عده استجا که نهان است انجا که پدیدت بدیدیم پسین است انجا که نهان است
 چه دانیم چه سان است من کوی تو جویم که باز عرش برین است من دی تو خواهم که
 به از باغ جنات است از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تارک است و تارک
 خود را عاشق صدق و اسلام الله علیه و آله این مقال در آینه وجود صافی مشهود است
 و اینک می بینم که اگر تارک دنیا باشد مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی نیست
 صاحب محقق شهر چه درین راه نشانت می دهند که نتایج از آنت دهند صاحب
 کافی که نقد و کون را با سر تا از کف را گرد طاعت بارگاہی و دعوی کرفت
 که بهتر از دل و جان است او خسترا از هر دو جهان و دلبند می سپرد به پنجر
 و رنگوئی حسان و به زحمان موج تسنیم این بدان خبر
 نور خورشید او بر او تابان آسمانی که آسمان سازد
 آفتابی زهر کرانه عیان آفتاب بے که آفتاب بود
 سایه کستر بایه یزدان حشمتش بشت خوانم ولیک
 نه بشتی که خواندم از قرآن کز پی زندگی است جلوه این

دوش در خوان بگرد و کاهش	و ز پس مردنت و عده آن
کشم اینجا اجازتی طلبی	بود چو یان و کام دل جویان
کشم از پاسبان بحیرت گفت	گفت اگر دارو این هوسرکان
کشم از حاجبان اشارت راند	گر نبودی مصابت کیوان
گفتش ناگزیر باید دید	سوی بزم ترک و تیر و کمان
قصر شاه است و بار آن دشواری	چو دربان و حاجب سلطان
پس قضا خورد باید از حاجب	نیست است و وصل آن آسان
کارم کرکفی ز خاک و درش	بس جفا دید باید از دربان

بفروشم بملکت هر دو جهان

این کاغذ را معلوم نیست که قایم مقام یکی نوشته است
 مالتراج ربانارباب ای جفای تو ز راحت خو تر اشقام تو ز جان مجبور
 نیش تو این است نوشت چون بود ذیل عفو جرم پوشت بود شروحی چند
 که بحسب فرمایش در طی کارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بودید
 هوش به دو هر چه فرموده بودید ویزه کوش خاطرهایون سلطانی مبطکت
 سبحانی است که بنده ما تو از رحمت پیکران مرثوده رحمت بد بد لطف تربت بر بند

زخم و سر هم با هم فرستد و در دوران توام سبقت غنیمت و دوست کاشی
 غنیمت مهر و قهرش را معنی یکیت و بصورت فرق اندکی چو با دیبا کر چه در آورد
 عین درمان هست و در وی طبیب اگر چه تلخ باشد قهر شیرین است چه خوش گفت
 آن مرد و در فروش شفا بایست و در وی تلخ نوش این بنده اگر چه نادان و
 ناشناس باشد چندان ناشکرو ناسپاس نیست که شفا از جفا نداند و کرم از الم
 نشناسد کلام الهام سکس شما کا جبریل امین داند که هم آیت و عید از دوسم نژاد
 امید لاجرم ظاهر شود و در هر خط خطائی از من است و در هر نقطه نکته بر من و
 چون پر تو لفظ از پرده لفظ چهره معنی افتد هر چه منی مرا هم گریانه هست و مو حکیمان
 ادب نبی ربی فاحسن تا دپی بجهالت از وصول این نامه و حی و نسو الهام و لهای حی
 و عام چمن بیت حسرو چندان قوی گشت که خرمن دشمن را یک پر کا به خیرند و عا
 بدخواه پکت کف خاک در حساب نیاید رنگی از سودا بر صفه سودا مانده رنگی از
 و سواس بر آینه حواس همانا را می شرنجی یوزا بار از عالم چون مطابقت بود که
 تا این سخن نعر بر مجار لفظ کبریا رکشت اما دور کرد و ن مقوی شد و سلیم
 و غمتا ز دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزیمت راسخ در مقابل هجوم سوا
 ثابت و قائم شوند و تا کسی چند از اهل آق قوشه را که هر یک شتی وجه نقد گرفته

جانب کفر شده بودند کلی از پنج دین برانداخته عبرت دیگران سازند و طوف
 از این محسنی سببت مالوفت و قوم روس بهشتانوس غافل از اینکه سخت
 شاهشاه روی زمین ستمای آئین بد مقابل خصم کشیده است و طریقت
 بر حفظ ملک وین کشاده بهر سوره کنند نیز طالع همایون طالع شود و اشرار تین نکوس
 کرد و بکنش اندر چینی خنا و خست رخ بهر شاند ریابی عطا و نعمت مال و
 کرد و یوان مهر کوشش کرد خدای قمت جان ناله آمال دیگر در باب مقربان
 میرزا موسی که ضعیف فتن عرض جزئیات و وقوع او در مواقع معاتبات برکت
 از این ضعیف معمول و شتند بر شاعر که از مطا و اخبار کویر آگاه و مختصر دید
 نخواهد بود که نه این بدعت من آوردم بعالم موسی علی نبینا و علی سلام را در قدیم
 الا یام پوسترسم و آئین چنین بود که هر وقت از خجست قوم بشک می آمد بطرزی
 بر دهن سوال چنگ میزد که گاهی برق جلاش میوخت گاه پانخ عنایت شمسید
 مایجا میرزا موسی نیز اگر در حضرت اصلی عرض کرده و ضرب خورده شاید که از ائمه
 اسی باشند که کتاب سسی علی مثال او را از زمره چاکران که بخدمت شعور را موزند و
 عینستی است که امر جزئی را خست کلی گرفته هر چه پسند و نهند بی تأمل و عرض آزند و کتیبه
 محل گذارداری سلطان را سرود که تانید مهر نور کند ثوابت و سببار را خست مشعیر کرد

ولی فرقه بند کازا که بخود می خود مانند چراغ مجاز است کجا جاز باشد که جرم سها
 در نور و باخود شمارد و از برق ضعیفی در جو مولهتیا طر و اندارد و در یای محیط که
 بر کر و بیط است هزاران قلم و همان زهر کران بران ریزد که جز روی نخیزد و
 شور شیرین نیامیزد بل جلد موجها اینجا ساکن شود و هر چه شور است شیرین کرد و
 خلاف آبهای خور و چشمه سا ضعیف که بغضی اندکن رجوش آید بغضی حزنی خاموشی
 گاه تازی و کند رشوند گاه صافی و منور تجر و ز فتاب خورد و جلد را از به باید مایه برود
 سواد ملفوفه فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد
 انکیان فخر علی شاه قاجار میرزا ابوالقاسم قایم مقام بولی عهد و
 قاهره نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله شراه نوشته خود
 حامل ملفوفه فرمان بوده و این ملفوفه در ۱۲۳۲ هجری که سال
 مصاحبه روسیه بود مرقوم شده و قایم مقام از جانب لیعهد
 بجهت مطالبه کرویات وجه مصاحبه بطهران آمده بود و
 نایب السلطنه بداند که متفرع الخاقان قایم مقام را که بدر بار دولت همایون فرستاده
 بود و از او مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد عرضها را کرد و عذر را درخواست
 و چون باز ابواب رحمت گریانه باز بود و سمیع قبول اصفا شد و بجز اجابت مقرون

فاستجباله و نجیاه من النعم و عین الرضا عن کل عیب کبیده مقدار فضل و رفعت خدیو
 خاصه در باره آن فرزند از انچه باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در آن
 مدد و حادث شد با مظاهر باسی عطا بابت که پی در پی از خزان رنجی با کرد و
 شده در سردار تخته خواهد بود و نیک تا عشر اول جب بر وجهیقین بشهر قزوین خواهد
 رسید کرم پهن و طعنه و نکار خطب و خطانی چنانکه بذل عطای چسبین با داشت باشد
 خداوند پس که اگر مایه خدمت عزیزی بنظر میرسد باید بفرستهای کلی تا کجا شمی میشد و
 نقد و نتمه الله لا تخصوا با بمجده مبلغ پنج کروار از باب بصدقه و نعام است و یکت کرد
 برسم مساعده و و ام تا آن فرزند را بد قوی نزد مردمان غریب بیاخی در ولایتها بعید
 قریب رو کند و نه غنا غنک و زرک الذمی اشخص ظرک علاوه بر آن خیل و سپاهی
 که برای دستگیر و تیر خرابی آن فرزند در همین دار اخلاف و مجتمع شده اند هر روزه بر وجه استمرار
 زاید بر ده هزار تومان نقد با کمال عنایت و تدقیق صرف چهره و علین آنحضرت معلوم
 معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از مالک عراق و قصبی بلاد خراسان و دولت
 قچاق حضار شود و درین فصل نستان که خلاف عادت پاکشی ایران است و جبهه
 پوشش و موجب سایر خرجهای واجب آنجا بر روزی هم کمتر از نقری صد تومان و صد
 پنجاه تومان خواهد شد سوای دو کر و علیحد که برای تدارک پوتات و مخارج و اشغال

ابقایه این منسوخین با نیت استدا آید و لا تشوین فرموده ایم و سوامی در کرد
 بقایا و مایات سال که بواسطه اطلاق است این دو ساله بعضی تخفیف شده و بعضی
 تکلیف نشده با تمام باقی محل و موقوف و لم یصل میباشند اینها همه را که حساب کنی
 نفسان دخل و توفیر خرج دیوان اعلی درین ظرف تمام آن نحو علی العجله از بیت
 کرور گذشته است حال آنکه غلب مصارفی که سابقا از مدخل آن طرف میکشد ثقل
 بموجب سر باران همان و غیره و وجه نحاس سالیانه سالیانی و شرعانی و غیره
 حتی ماکول و ملبوس متعلقان آن فرزند و سایر بفعل از وجوه خاصه سرکار قدس
 میکند رد و این معذرا اند که انصافی ضرور است که همین قدر تحمل و تحمیل بن بست یا بازم
 دنیا خواهد داشت بی چند می شل بر این که یف الملوک میرزا طلای مسکو که خزانه
 عامه بهشتاد کرد و می گفت شاید که در خزانه خاطر آن فرزند باقی باشد شایسته
 و شوکت مانیت که بگوئیم نداریم و همچو حرفی بزبان پاریم چرا که منعم هر نعمتی و با
 بی منت نعم جویده و عز جویده دستار بالا ترا از هر دست دستار افزون تر از هر
 خوسته است قد جعلها ربی حقا و قد حسن بی پس با وصف آن اظهار نیتی کردن و
 عذرتی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود و شکر است
 راجح استیزند انما اشکر موجب زیاده فایادنا ترا ما و اید فوق ایدی الکر

و فوق الایادی انا بیکر آن فرزند شرفیابی مستانه علی انشاء الله تعالی مرزوق
 شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه بچارا کنده مار را پراکند گشته و اندوخته اندامش
 خداگاه تراست که اینها را بپاس خاطر آن فرزند و آنکه آواره و بی سامان و مورد محن
 و توجع اخوان و اعدا و دجال و نوان نشو و تحمل شده ایم آنچه داشتیم در راه تربت
 و رحمت آن فرزند گذاشتیم و نمیدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالک آذربایجان
 تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلال در آنجا حاصل کرد و مدتی درازی
 این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود و قسطنطنیه استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل و عا
 خیر حسن سلوک باد و ولت های همسایه که برخلاف سابق به حصول نام نیک دولت شما
 و خلاف دستور اهل ولایای این حضرت نباشد یا بازار کیمیرف بحرف هر پایه
 بنامی بر همزنی با هر همسایه خواهد بود و وزیر کیمیرف حاجی قاجار حیدر علی خان خواهد بود و جانا
 و مال مردم آذربایجان و هر طرف فرشتی و شیخ متسی حکم ولایتی و علم عربیتی خواهند
 پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و سید حکومت کسانى خطا
 که از دشمنان و تها بر خیزد سهل است باین بار بار بر انصاف بگذارد قلب خود را
 صاف کند با خدای خود راست باشد و با پادشاه خواریست بر و بندگان خدا و پادشاه
 پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه برود و عاجز را خود بر سر حرف حاضر خود پس

نوکر هر چه این باشد از آقایی نوکر این تر نیست چه لازم که راسی خود را در راسی نوکر
 و چاکر مشعلت سازی و خود بالمره عاقل مستدک بخواه قایم مقام باشد و خوا
 میرزا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که تکلی امر و ناهی بودند و بلکه خاکی و ناهی شدند و گاه
 وسعت ظرفشان و رخور پاسبانی ملکی و پاسدار خلقی بودند و خدا آنها را نوکر و محکوم
 منسکر و پادشاه آنها را ولی میا خست این نصیحت مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسیله
 نجات داین بدار و بزودی مصاحبه را بگذران زیاده بر این طول مد حکم جانان
 که کرده ایم و پول همین است که داده ایم اگر صلح جویند حاضر و آماده ایم و اگر جنگ
 میخواهند تا همه جا بایستاده انا سلم لمن سالم و حرب لمن حرب اگر با بجنک کشیده شود
 شجاع تسلطه با جنود خراسان و ذوالمرز و دار الخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا جمعیت
 خود در نزد سپه دار بسپاه عراق در ساوه و شیخی علی میرزا با سپاه خود و دستجات
 و قراکوزلو و شاهسون در مقدمه سجد و در نجان تقی میرزا و تاده هزار سوار و سرباز
 همدان و کرمانشاهان و کروس و کرمانستان و غیره از نمت کروس با مور استیلا مدوان
 فرزند پاید هر نوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور است هم آن فرزند و فکر باشد
 و در آله و مشغول جدال و جهاد شود و کسی استدان یاتی بالفتح بیدار نامه شاهی
 با میرا طور اعظم و رباب کشته شدن خون ایلمچی با نطور که خوش کرده بودند

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار دینی و توانا وجودی بی شل و مانند مبرا
 از چون چند که حاصل و عالم هست و قاهر بر عالم پادشاه مرئوس و بداند از ده و حد
 نمانده بکشت باغ خود بدکاران را جزو عذاب کند و نیکوکاران را جزو ثواب بخشد و در د
 نامحدود و بر روان چهران راست کار و نهشایان فرزند که در این بوجد برای حقایق
 نمای پادشاه دنیا و نصاب کیش عدالت اندیش تا جدار بازپ و فرشته یار و بحر و بر
 برادر و الا که بخت است اشرار را بطور ممالک رسیه و مضافات که دولتشان با جاه و عظمت
 و آرایش با فتح و ظفر مخفی و مستور زمانه که ایلمی آند دولت را در پای تخت این دولت
 باقتضای حوادث و هر دو غوغای کسان و با جلال شهرت بی رسید که تدبیر و تدبیر
 آن بر وجه کار گذاران آیند دست واقعی واجب لازم اقامه و لا برای تهید و تنه
 عذر خواهی و پسر شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند از جبهه خود خسر میرزا را پای
 تخت دولت تیره ز کسیر فرستاد حقیقت ناکامی این حادثه و ناکامی انسانی دولت
 در تلون نامه صادقانه مرقوم معلوم داشتیم و ما چنانچه نظر بجمال کاینکی و اتفاق کاین
 حضرت آسمان رفت استقامت همی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت داشته
 هرگز از انالی و مکان دار اخلافه کمان میرفت که در این کار زشت و کوارانه را
 اندک غلبه نی توان داشت با ندازه و استحقاق مورد سیاست و صد اخراج بلذوذ و

حقّی دار و فقه شجر و که خدای محله را نیز همین جرم که چو او پر خبر دار شده قبل از وقوع
این حادثه ضابطه شجر و محله را محکم گذاشته اند عزل و شیده و ترجمان کردیم بالا تر
از اینها همه پادشاه و سزائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا مسیح وارد آمد بامرتبه جتّه
در دین اسلام و قتل و قهائی که زمره خواص و عوام با و داشت بواسطه جتّه‌های که
مردم شهر هنگام حدوث غائله ایچی در دایره او کرده بودند که شتت لغاوض نظر باشا
و ولایتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نشنا
پس چون اعلام این که از شن آن برادر نیکو سیر لازم بود و تجر باین نامه دوستی اعلام پر
اعلام شامیل اوضاع را بفرازد مؤید موقوف نایب السلطنه عباس میرزا محمول داشتیم
از درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب و داد این دو دولت آبادیت بنیاد
و ترقی و از دیاد باشد و در و بید دوستی و یکا نخی حضرتین پیوسته باشد سران را بر
متا و متضاعف گردد و العاقبه بالعافیه تحریر آئی شهر ربيع الاول ۱۲۳۵

سوار رقم نواب نایب السلطنه بکراف سکوچ نوشته
جناب عالی نصابی که خواسته با آیه کتاب جمیع حمایتا و ولایت رسته جنرال انشرف غراف پکوچ
با علا شامیله مخصوص می‌داریم در یه ادا و دیه جناب رسیدن فرزند خسرو میرزا
بپرز بونخ که صلاح دهنده است چون ما استخار بر در جمع مام دایره بین الدین امین

که داریم

کرده ایم و تقاضای بسیار بسیار پسندیدیم و امید داریم که آنچه روشن باشد و منظور و مقصود او
 بود چون پای توسط آجناب در میان است نشاء الله تعالی در روشن فرزند می بلر
 آید و تلای خیر و خوب حاصل شود که عده آن استرضای خاطر نصیب اقتضای حاجت
 عظمی که مآب تاجدار امپراطور عظمی فخر می باشد و همه مقاصد و طلب بعد از فضل خدا بصورت این
 استرضای انجام و تمام میاید و در باب غافلانه اتفاقیه که از حوادث روزگار رخ نمود و
 مایه تأسف دولت قاهره ایران بود بسیار خورند شدیم که آجناب این کار را بعد از
 در و در فرزند می تعلیس گذرانده عریضه خالصانه بدر بار سلطنت مادر شاهنشاه اجل عظمی
 خداوند ملکه و سلطانان و نفاذ داشته است و اگر چه در عریضه مزبوره دو تکلیف از جانب
 دولت بهینه رسیده بود لیکن در حقیقت و فضل الامر آن دو تکلیف در حکم واحدند
 چرا که عده سبب دفع این غائله همین است که علیحضرت شاهنشاه جمجاه ممالک
 ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر مراتب پیکنای امنای این دولت
 و ناکاهای این قضیه سمجرت شامل حمت امپراطور عظمی فخر کل ممالک روسیه فرستاد
 و شایان و شوکت پادشاه و لاجاه صاحب قدرت چنان است که بعد از آنکه از
 اینطرف باین سیاق عذر و در خواست بعلا بد از آنطرف بهر جهت از جهات عفو و
 گذشت شایان شامل شود لیکن مع هذه المراتب معلوم است که امنای این دولت

برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازم است تمام هست و در تعزیر و تادیب
 مرتکب مفید عمل خواهند آورد و یکی در باب مأموریت عالیجاه جزال و القروکی که بحسن
 اخلاق و فرط اخلاص مرغوب معروف و فرستادن تو بهای عیاریه اید اصف
 از آنجناب خوشنودستیم و از تعارف مهربانی که نسبت بفرزندی و همزمان و نموده کمال
 رضامندی داریم ان شاء الله عن قریب بشظر وصول اخبار شمول عواطف و الطاف علیت
 امپراطور در باره او پیشیم و دوازده عراده توپ از معانی علیحضرت معظم الیه هم
 بسته و اقرب از زمان بوفور اتمات آنجناب خواهد رسید بلکه امید عطف و کمال
 کفی در حق او داریم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصاً در حضرت بلند مرتبت شایسته آیران
 روحاناد ازین رکب در سربندی و در سفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل ننهم

والعاقبة بالعافیه و السلام

مانند پادشاه عالم پناه بحضرت امپراطور عظم بعد از ورود و ولتار و
 سپاس و تایش خداوند یاسر است که بواسطه ارسال احوال بلاغ کتب بروقی رقی و
 سباق وفاق و لهای رسیده را آئینده ساخت و امور پریشان را بحیثیت باز آورد
 و در و دنامد و وزیر بر روان رسولان رست کار و ایمان حضرت کرد و کار که از
 جانب جناب قدس رفع و شت از عالم نهن کنند و خاطرهای آگاه را از خطرات

اشتهاء بر آورند و بعد بر آینه ضمیر آفتاب نظیر پادشاه و لاجا مظهر سپاه ممالک پنا
 برادر معظم کرم نیکو می نیکخواه برگزیده حضرت آله واسطه عقد مودت و مصافحت
 امپراطور تمامی ممالک روس و مضافات که دای صایب رزیش بر خیر و شر قاهر و
 قادر است و حکم محکم قیامش و بجز و بر ساری و سایر دولات و فتح بجیش از هر چه مصلو
 و مامون و تخت عالی فریش انا باز ظاهر م کرد و ن مرتسم و شمش میداریم که نامه مهر علامه
 دوستانه پادشاهانه که مصحوب بطبعی مختار آند دولت در خوشترین اوقات زین
 انجمن وصول گشت و مرثیه سلامتی وجود آند دست یکانه ظهور محبتها و مودتها
 برادرانه خاطر آرزو مند را خرم و خوشند ساخت چون مدتی بود که مقتضیات
 و تضاد در میان مقصود و ولها حایل بود و راه آمد و شد ریل و سایل از حوادث زما
 و ثواب دوران مسدود و حصول غایب مزبوره و حصول اشتها و تازه و ارتباط بی انداره
 چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد برد و ستار چشم بدو
 و پایان آنهم شیرینی شاد کامی و عشرت بلخیمای اندیشه و حیرت رسید چه که میرزا
 که پدید و ف از جانب آند دولت بیه پایه مضارت و رسالت داشت و مهاغریز
 از جندان این دولت بود باین سبب پاس اغراز و اکرام او را چندان میداشتیم و معظف
 حرست و آتش لازم میشد ویم که نسبت هیچ رسول و خیر آنطور سلوک و رفتار نشده

بود خاغلانیکه اقصای تقدیر بر خلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه چنان که زاید
 شد که خاطر مظهر مظاهر ما را بنیایت منقبض و طول میازد نگاه و بخت روی خواهد داد
 بر عالم السیر واضح و ظاهر است که از این خائنه ناکریر تا چه حد تأسف تاثر داشتیم
 و هیچ راه تسلی و تسکین نبودیم جز اینکه من مد رکت و صفای وجدان آن پادشاه
 و الا جابه صیقل غبار اشتباه است و البته دریافت کرد و ماند که حدوث اینگونه
 امور از مردم هوشمند و نادور است چه جائز که العیاذ بالله مثال این شبهه
 و حق ارکان دولتهای قویم و عیان مملکتها عظیم بود و آگاه با و صفای آن تجدد
 عهد که ما بین دو دولت جاوید عهد شده بود و آنند خوشوقتی و شادمانی که از این
 دوستی و مهربانی داشتیم بی هر چند مبدا و نشأ این حادثه خبر مشاجره چند نفر کسان
 ایلمی با چند نفر و باشن بازاری بود و نوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و
 تدبیر نشد لیکن علی ای وجه کان ارکان این دولت از نواب آن صلیحست نوع
 نخلی است که غبار آزار جز بآب معذرت خواهی نمیتوان شست و بر انجام این کار
 و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این نظر نیامد که فرزند کرامی خود میرزا خسر
 میرزا با عالیها مقرب الخاقان امیر مشارعها کر نظام ما محمد خان که از معتقدان
 و بارانید دولت است بجزرت آن پادشاه معظم مشتم و برادر کرم دوازده سالیم و تجیر

این معذرت نامه رستی خاتم بر داریم دیگر اختیار و قبول موقوف با قضاای رای
ملک آرای آندوت بزرگوار است بپا که نوبت صلح است و دوستی عنایت بشر
یکه نکونیم از آنچه رفت حکایتا یا تم نخبه فرجام بجام باد بسم

کاغذی که نواب نایب الطمنه بامیر اطور اعظم نوشته است
که باید نواب خسرو میرزا برساند

خداوندی را استایم کنیم و نیایش نمایم که عفو شش خطا پوش است و لطفش معذرت نباشد
و مقررش ان قمرش پیش و فضلش از عدل پیش و از آن پس مخصوصان جناب قرب
و محو مانع حرم قدس او را که وجود و آنچه در شان موجد صالح است و موجب اصلاح عالم
و بعد بر پیشگاه حضور زلفات ظنور پادشاه و لاجاه قوی شوکت قویم قدرت قدیم
دولت عم اکرم امجد فخر امیر اطور نخبه طوبی تجل معظم مبرور و مشکوف میدار که فرزند
کرامی خسرو میرزا حکم محکم طلیخ حضرت شاهنشاه و لاجاه و لاکسپاه و خاندان براه
تقدیم معذرت خواهی حضرت بلند و بارگاه و جند آن دولت نامور است و بسبب اشخاص
او برای این خدمت همین است که شمول الطاف مراحم امیر اطوری و در باره ما بر پیشگاه
خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی مستور نیست و بتی بود که ما خود تمناهای دریافت حضور
آن پادشاه و پناه را در خاطر خلاص و خایر داشتیم و اکنون که خود باین تمنا رسیدیم

خویشمندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکیست ما خواهد رسید
 پس چه وجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود دشمنی کنیم یا از مکارم امپراطور عظمی کرم
 درخواست نماییم که در مقاصد و نوعی بذل توجه فرماید که موجب سرفکندگی ما در پیش
 شاهنشاهی نشود و بل باعث سرفرازی ما در این دولت و این مملکت گردد چرا که در
 اوقات ضرورت و حاجت مکرر آرزو داریم که اشفاق بمانی آن علیحضرت بانجام
 مقاصد قلبی متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نماییم توجهات ملوکانه در حق ما مبذول
 آمده است متعذرا شایسته آن است که بعد از فضل خدا بآلره تقویض اختیار بامانای
 آن دربار کنیم و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار کنیم حتی فرونی افسردگی و اینچنین
 اندوه خود را در حد و ثلث ساخته ایچ مختار آند دولت بمضامین ذریعہ مصحوبی عالیا
 میرزا مسعود محمول داشته تحمیل فتمتی بجا کفان حضرت از تجدید عذر خجالت نکر دیم
 چرا که صفای قلب و خلوص را در دست ما امر نیست که تا حال بر رخصت آقاگاه آن
 پادشاه و الاجاه و پروردۀ شهباه مانده بشو شک نیست که چند آنکه بر شهاد
 و اشفاق عم و پدر بنخواست خداوند داد و کرا فراید برای ما عین مملوک و نخواه است
 و خلاف آن العیاذ بالله مانیه که در تکراره دیگر امیر کسیر عساکر نظام این مملکت
 محمد خان از متعبدین دربار این دولت و محرمان خاص ما خود پناه شد توقع داریم که

که در مقام دایره چنان آید بپسین نوعی که از انظار ما و ن است از آنجانب
 احوال نیز حضرت عرض نماید و هر گونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی خط
 مغایرت با و مقرر دارند ایام سلطنت فرجام بجام باد و استقام

رقعه ایست که به آقا علی رشتی نوشته است
 رشتی علی این رشت رشت تو غیبت این وجد و طوسیر و کشت تو غیبت
 عاشق که باید نرم و سوار بود این پست و بلند کوه و دشت تو غیبت
 یحکم الله تعالی مفراتی چند که بجایات متمریم عیار حسین کرد شبتری مانده
 بود از شمار سید جاوشت بقصص موزعمه بحاق کنم یا بجا فطر شیخ رضا بسپارم
 یا بدروش میرزا رخسان بفرستم بوار شهاب اندازار و پیل که بود و سبب بشرد و زبلی
 و کمر چه بود قراولهای دریا کنار را بجن و پری سرو کار هست یا با قلاهی
 خام و شپیل ماهی بنجار کرده صیب می جلد چو کشتی نهرش نیر کو آفرین آفرین
 بردر شهای نارنج رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت طوبی باین خوبی نیست سر
 باین جلوه نپاشد باقی مریج شما و صفائی نارنجها در عهده شاه میرخان باشد
 چرا که جود آمد و مرا بجنور برد و استقام

کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام شهابزاده خانم مشیرعلی بیگم مطهری

مرحوم نایب السلطنه که کوچ او بود نوشته است و این اشعار نیز از قایم مقام است

بینه تیمان و تبرگ تا شد دل من بسته آنزلف چون بخرم هم دل بشد از کارم و هم کار زنده پر

تقدیر چنین بر من و دل فتنه نشاید	با قوت تدبیرش اندیشه مغشیر
چون دل که اسیر آمد در حلقه آنزلف	بدر اسیر آمد در پنجه نقدیر
ای ز یورایوان من یوان من از تو	که طعنه بفرخار زندگاه بکشمیر
تا با تو ام از بخت منم محرم و شاد	چون پستو ام از عمر منم رنج و دلگیر
جان از بدبختی منم رخم خست اطلاق	بوس از ندی عذر لب تشنه تیزیر
خسار تو عذبت که فویش بریا	کونی بشکر لعل و بگل مشک و بوی شیر
جا کرده در آن خلد و دستان بدشان	دارند بجم دام و بخت تیغ و بره شیر
نخست که سخن کنندم دل و دین	بس هوش پیر بکفر فشد بنجمیر
تقصیر شرمیت چو شد لب و لب از راه	جرمی بجان غیت چو گمراه شود پیر
ز شکر عشق تو کرد و دشمن من	در خدمت درگاه خداوند می تقصیر
بخشود چو بر آدم داد و احساندار	شاید که بمن بخشد و از ای جانمگیر
مهاست شأن خسرو فرخنده که گیرد	او زنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر

و شب بایجا بودید و قات بر من تلخ بود و همه کا خذمانی که تو اب نایب السلطنه رو
 فداه فرمائش کرده بودند بنوشته ماند نه خواب کردم نه کار تا حال که صبح شد آقا
 ملک آشپکیش خوانته بودید اما او فهمید بود که همان قالی و ترشی و دو شات
 سوختن لایت را باید فرستاد یا قالی با جاقلی را تبر و دسته پد هر کدام که مناسب
 داند حاضر و موجود است اما نمیدانم جواب نایب السلطنه را مرد چه بگویم که دیشب
 دست شاهسج کار از پیشم زفته تا حال که دو ساعت از روز گذشته هیچ نخواهد آمد
 مشکل که امروز هم کاری تو انم کرد چرا که بفعل هوش و کجیم آه از دست تو آه از دست
 زیدی چگونه ما را بگذشتی رفتی پیجویی دل از ما برداشتی رفتی آخرای پرچم سکین
 پاران این کنند دوستان پیجویی با دستاران این کنند اسی پادشاه خوبان
 داد انغم شحائی دل پست و بجان آمد وقت است که باز آئی و سلام

حضرت میرزا علی سلمه ان می نوش بنسکام که بنسکام هیچ است شما خود که فضل
 هیچ و غریف را نمی شناسید حق فریق شریف چه می شناسید کیتی بکلن لاله پزیر
 بریج است ان بقولون لا قولان و را کسی که بدینا تمته افرا که ارد بن کنام
 چه خواهد کرد از هیچ ناستا شقاوت شستی است انطور که پروکی آمد تا بطور که چا پا
 سمنان آمد سبحان الله بین تفاوت ره از کجاست تا کجا تحریرات دار اخلافه را

که بجزو بدویم از چیم و فرسنگلخ بپاکتخای معنوم بپاک که تالی اهل معنوم و ده
 بود نزدیک ز فرشتد و سرخی از خطوط شما گرفتد فرمودند الفاظ و عبارات و قاریج
 نگارش آینه لای صافی است که حاجب و رانیت مضامین و معانی چون حجاب
 و غوائی ظاهر و کشف شده حاضر و آماده بی پرده و حجاب مشعل و آفتاب نه چنان
 رنشتان شهر و پستان و هر که مخدرو هموس و مخدرو و یوس مانند خلاف شما
 هر وقت کرده در پشت حجاب پرده باشند بهانه عفاف آرند و باز روی ز قاف
 میرند رمز نویسی و پنهان کاری و دلیل عیب است و حرب بنوس از خمی کلید
 سرنامی کلین و دمای چپ و پچل را و بند و کلاه در کار است اما زلف و کاکل مثل
 سوسن سنبل در دست با و صبا و پیوسته با دشال باشد بهر چه تروتازه حاجت
 بر خاب و غازه ندارد با قامت ز پاهای سیاح بدقی و دپانیت منظور است
 که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شما کشف اسرار و درک اخبار شود اگر فلان
 مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارند که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندان و هم
 دایره من چه در پای تویرم که سزای تو بود سر نیز نیست که شایسته پا تو بود
 اما زینت سجده تعالی و اسلام

مخلصان نوار مطاعا آنشب در باب مقراض رو غده فرو چو خای نو چشم عزیز

میرزا محمد خضر صرّفی مذکور شد و اکنون که ماهوت مذمومه بجای چوخای دهنسته
 ارسال می‌شود شاید بر این عمل کنند که با مثل خرج یقه و مزد حیاتا نفع خود کرده
 این جزئی را هم نوعی رصوفه دانستند اما قرار خودم در رقعہ آن شبی هم شاید که بخت
 و فقره آنچه فلسفی است در نظر شماست احمد بن شمس‌الدین و واقفید که اقرار العقل
 گفته اند نه فها و جلا و بالغرض که آنچه اینجا گفته ام حجت شود باری حالا که بخل و خستیده
 با قرار خودم بر من ثابت و دلیل شده چه لازم که حق و سفاقت را هم بگردار خود بر خود
 لازم و موجب کنم ابدای چوخای مستعمل بعد از مدتی بچنین حضرتی بر مان حقاقت است
 هر چند از روی صداقت باشد و ماهوت سایه شان و پای ایشان سزاوارتر است
 هر چند بی خرج یقه و زنا را ارسال شود و دیگر اشتغالی در باب چاقو فرمودید صورت
 فتوی این است که چشم عزیز در این خصوص حق دارند بر خلاف شما چه که عمل بکر خجی
 ندارد و ایشان هم متشاقق هم مستعد هم در کسب کالات مستعمل و متبد و اگر چه با من
 سابقه عنایت ندارند من بانه ارادت دارم و از حق نمیکردم همان مقراض کند از شماست
 کاغذ نیست که قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری وزیر توان
 اتمام ویردی میرزا نوشته است

ای جفا پیشه یار دیرینه که فزون باد بامت یاری رقیه سرکار که خواندم کو یاد

بشت را بر روی این دو را فاده میکن کشوند و چندان خوشوقت و شاد کام
 شدم که فلک لغو باشد اگر فکر مقام کند اشدر از مراحم شفاق نواب شاهزاده
 نوشته بودید که عالمیراننده و برده کرده و مخصوصا من و نواب نایب الطهر روحی فدای
 آتش و آتش و معتقد ساختید که عالیشان محمد سین پکت بتر حیز دار و بلی حق این است
 که همت والا نمت فرمودند و ما همگی را از خاک برداشتند خدا عمر و توفیق به بنده
 و شما بدید که خدمتی در تلافی این همه مرحمت توانیم کرد هر چه خواستم وضع رضا مند
 خود مرا از برادر کرامی مهربانم میرزا بنی خان اظهار کنم عبارتی نیا فتم که از آنچه در ضمیر
 دارم تعبیر بدان کنم لابد سکوت اختیار کردم اما سکوتی پان عنده و تکلم و سلم
 کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام میرزا ابوالقاسم وزیر کرمانشاه
 نوشته است و میرزا ابوالقاسم از قایم مقام در خصوص وزارت
 خود مشورتی کرده است

برادر جان فقراتی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت بجواب بی پرده خواسته
 بودند جوابش این است که عمل و یوان قبول شیخ سعدی مثل سفرد ریاست پیم جان
 دارد و امیدمان هو محبت فانسلم با شما مانوی نخل فاختار مضنی به و عقل چون
 من خود از این کار خوخوا بسیار ضرب خورده و ضرب خورده بسیار دیده ام و از خوخوا

این کار رسیده ام قبل از آنکه شما بر این رای ثابت و دین حلقه داخل شوید و حالت
 شما را فی نفسی راه کریز و سپهر بلا مقصد نبودم و لکن بعد از آنکه در حلقه خود مانده و خبر
 و خدمت دیوان چنین بجای کافی و کفیل شدید این قالد و کار و عاده و استغفار
 شما را بهیچ وجه موافق صلاح و شج خیر و فلاح نمیدانم بنیاید از اول آشنائی چکر و
 صیت به موجب جذبی تو در آغاز یاری خوشن بیری ولی بسیار بار زود سیر
 مآلما در لباس اهل آخر شد و میرزا با با ساسن سل دنیا کار شما با فعل از آن یک
 گذشته است و اگر خدا نکرده با این ساسن نکند و الیاذ بالله از استخارنده
 و از اینجا مانده خواهید بود و خسرا که دنیا و الآخرة ذلک هو اخسر ان لم یسبح کار آخرت
 کردی نه دنیا هو سنائی تا کی عبت کاری تا چند مرد مردانه باش پای دوام و ثبات
 بفشار کار خود را بجهت از امر عقبی از راه دنیا باز رتبا آثانی آید جنبسته
 و فی الآخرة حشره و ثواب رحمت عذاب آتار شما که احمد نه مثل حاجی نیست که از جمع
 ضریحان عاجز شوید و پاسخ حشر عفاربت و عجایز بشید از ناز و خشم و زهر چشمان
 بر سید و زو و پیش در روید عشق از اول سرکش و خونی بود تا کریز و هرگز پیر و
 بود شما چه شما احمد نه خودی و خودمانی و محرم درونی هستید چرا از زیر کار گیرید
 دیگر مصلحتی که از من کرده و شسته بودن و بار بقید قسم شرط نموده بود و چون چنین است

که اگر واقعا بجن من بروید حالا مصلحت وقت در آن می بینم که ملازمان سامی تن
 بقضا در راه و بند زنگوی میان کشاده با کمال جلال وارد دار اسخلافه شوید و هر که
 خواهد و هر چه خواهد بدید بجهامی طهران را خودتان بهتر میشناسید بزرگوارم سرفرو
 آید و پس از اول قاروره کسرت فی الاسلام که خواهید گشت ملائی داد و کسوت
 میرزائی خرج دیدار پیش میرود و کار عیب میکند با من بحث خواهی کرد که چرا در ترک
 اقاله چندان طالع کردم و شما را بعد از و استکی بر سر کار عاشقی آوردم برادر جان من
 دوامی در دشما امر و منحصرا بشتر غ فاق صفر است و در ارضا و صحرای که است از
 بالا و پستان رام خواهد شد و باین دام خواهد آمد هر که زردید سرفرو داد و در کار خود
 آهسته و دوش است چا پار آخری شما حالا در انشای تحریر نوشته رسید کاغذ
 او را خواندم این فکری که کرده اید شاید خیر است معلوم است حالا بر سر حرف
 من آمده اید و راه کریر و سپر بلا میخواهید که چنین است آفرین بر شما بسیار خوب است
 و بهتر از این سبایی برای آنچه میخواهید که شامی آید آسمان این جامه را بعد از خود
 است خدا پامرزد و نور را یک قطعه را خوب گفته است خانه بی حلقه خراب شود
 یاد من نیست البته شما در یاد دارید آخر یک پیش نه و رست و ان شاء الله از ذهن نا
 محرومان دور است و سلام برادر مهربان من این پرده بگوئی یکبار

رحمت بیرونشستان این رفعت ظالم مکر پرده ظلام است که با شفق می آید و با
 فلق می رود و مهانها را تمام جواب کثمت و خلق روی زمین همه در خواب بر فتند و شب
 از نیمه گذشت و این نوکر کفر مساق خود مثل علم یزد بر پا ستاده کوئی
 ابریت که از پیش نمی زدود نه پایش خسته می شود و نه زبانش سسته قمر مساق سلس
 القول دارد و کاش سلس البول میداشت در قوه لافطه و قدرت حافظه بی مثل و مانند
 فضل الله فاه و قرب فاه و کثر عمنه و عناهمیز از هم میل جان من جامی شانه چندان
 و پیش با خالی است که بوصف آید و شرح کجند هر شب روزی که می تو میرود و عمر
 هر نفسی میرود و هزارند است صبح شدین ظالم کافر خسته نشد چرایشان نلودش
 میخوابد پیش من در دمنده می است من انصورش حالت احتضار دارم و آن قبحه است
 و شطارده نکشت کس می خار دو سلام

این کاغذ را قایم مقام میرزا محمد بر جبرودی نوشته است
 جاء الكتاب فجاني روح دريخان و راقه مما حوى نكت البلاء و البراءة و الفصاحة جمعبت
 صحتك الشرفية بالكناية و الصراحة بين اللطافة و النطافة و الملائحة ما كان فيها شيء
 لو لم يكن في الاستمارة اقصر فان الاستمارة اسرّ بيان لوقاظة ما ذا يصرك ان
 ارحمتا غا و نفسك متراقة قد انت بي رقة ظرفية في بقعة شرقية مرسله من بهم

الهستی الی کثیة موصلة قلب الشخی الی منیة واقعة فی العین محل السواد راقعة بالرفق
 حروق الفؤاد فوثبت علیها ونظرت الیهما نظرا القصب الکئیب علی وجه الحبیب ذاکان
 الوصل بعد الصدود والصد بعد العهد ما زلت استمع فکری بها وارجع ذکری لها وادرو
 طرنی فیها متفکرا فی کثرة معاینها متحیرا فی وجه غوائنها ثقیلا عینی فی کل ساعة وبقیة
 من حدیقة الی حدیقة ویطیر القلب من غصن الی غصن ومن شجرة الی شجرة ویتطعم
 ثمرا بعد ثمرو ما هی الا ریاض ذات شجج ترتع فیہ القلوب والبلح وحببات ذات فواکه
 واثمار تستلذ منه الطیاع والا فکارو ما انا الا کابی عامل جو عان حضر علی مائدة سلطا
 یعطف من ادام الی ادام ویا کل من طعام بعد طعام جاہلا بما یا کل یطعم نظرا الی خط
 کانه خبج طاموس وصدغ عروس فاعطف عن لفظ کانه لمخط غزال لم یصل وصال
 ثم اتبعنی کثرا الفلح واهو الوقوف والاطلاع علی باطن حجب العرین وجمرة تنفاس
 فتعلنی وفاق المعانی عن رفاق الالفاظ تارة شکری عن اخری وفضل انعام
 واخری سکرنی شوق کلامه وذوق مدامه ضبح متقلبا بین سکر و شکر ولا ادر
 فیم اطعم و فیم اقنع ابیدع لیسان عن صنیع البنان ام یجلو المطایبه عن جن الکاتبه
 او یصریح الروایات عن فصیح الکنایات ام تلجج الاشارات ثقیج العبارات
 بجمہ عضو تو زخم بوسه نذند چکند بر سر غره سلطان چو نشیند درویش کافی رزقت

الحج و دخلت لبيت فرايت قبله كل ما ريت او و ردت بباب سلطان الملوک و امام
 الانام فشدت ملكاً و اماماً فاني كل محل و مقام و اسئل الله التوفيق و شكره فيما اقدر و
 طيق على رزقت خيرا الكلام من خير الکلام تا بدنيا آنچه منظور شد مستوفيت که خود
 پسند از ادام دل کام عقل است خلاف خردمندان که حکم خرد نیک از بد نشانند و با
 و اطراب مغرور و سرور نکردند حضرت صاحب قعه که خود را در فهم و ادراک از اوج فلک
 برتر شمارده مان به که از کتاب خود بجواب حقیر کفایت کند و مکتوب بر تل مکتوم و مهمل
 که از دتا ار باب نظر از مطالعة آن بعباته برخیزند و هر دو از لوم لائمان در امان یابیم
 سبحان الله اگر این مرد را عقل و تمیزی بود چگونه از چون منی که از حج فلسفی علی بنی و عیسی
 و صرة عینی علی قره عینی و بدره فضتی علی بوجه مجتبی آل کرم و سائل درم میشت و عجب
 ثم اعجب سئل منی و پاج آهین و نفایس قسطنطین یا فاجر ما انا تا جبران حضرت که شهادت
 فعلیک بوق التجارة و الاغلی شک التجارة و بنده حقیر که در جرک مالیک
 محمود و در حضرت نیابت بچا گری موصوف و موب عمریت که از در بار و لا
 بدرگاه علی مورشره و همای چند در عمده استام دارد که بطنی حملها و تکا و ثقلها
 فرصت کو مهلت کجا که مزوری بر خرفی چند جواب فرستم یا بر رقعہ مجهولی صرة معلومی
 فشانم اسر رقتک فی ثقتک لا تطمع فی مال احد و الم تعاونه بلسان و بید و اعلم

چندرا

بعد و روی بذاهد عرضت قسمی علی مناسبت سلطان و استعانت الاعوان و الاخوان
 نمازت متفقاً لهم متفقاً علیهم متفقاً بهم و مشطعاً الیهم و فتح راحة تلزم اهما ته تعشق
 الاستماحه و یقی الکف و یقنی السجود و تصرف فی صرف الاجناس و تشقود و الزم باهم
 فی کل باب و اسئل حاجتی یا لاتبال حتی وجع رجلی و غرق غلی و دبت کل ما کتب فی
 عمری و املکت کل ما املکت و بذلت کل ما حصلت و لم یحصل شیء الا فرط الندم و جرح
 القدم و اقببت من قدتی و منامی بعد کتبی و خلوکا سی و علمت ان یخل فی موقه
 احسن من البذل فی غیر موضعه مالی و بذل المال علی فته ذات خصال احسنها الکذب
 و لطال جریتم ابنا الاخوان و دقت علی حلیکم و کنون مقالتکم و السلام

خداوند را در خدای
 صفت من اهدا

کاغذ نیست که از طهران قایم مقام باوزر با پجان بمیرزا
 موسی خان وزیر برادرش نوشته است در سال مصاحبه عثمان
 نورچا قبله عالم قبل از عید بن فرمودند که حاصل اخبار تو و معتدین بود که شما
 و نوکران بزرگ شامید با هم بنشینید و مخراسان را و حالی تو که مرآوزر با پجان
 تو حالی او کن با هم مشورت کنید و مصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار فرشته را بدهید
 و بنای امیران و سرحد را در خاکپای شاه بگذارید معتد بهشت روز بعد از من وارد
 شد شب عید و روز عید صحبت خارج گذشت روز بعد از عید شکیش خزانها را بسلام

دیوانخانه آوردند میرزا محمد نائینی عریضه خوان حاضر بنود سبهارا با شاهان و میرزا
 بحضور آوردند محمود خان عرض کرد و عریضه را در آورد و هر قدر تخفیف کرد و اظهار کشید
 چپکس از صف میرزاها بیرون رفت عریضه را بکیر و بنجاند آخر شاه شاتی فرمود میرزا
 اسد رفت و عریضه را طوری غلط و بد و متوج خواند که سلام ملوث شد و شاه متعجب شد
 و دفعه دیگر که محمود خان آدمی بختی را آورد تا عرض کرد پس میرزا اسد آمد و نصف جا
 شد و تا نیمه راه رفت معلوم شد که عریضه محمود خان همراه نیاورد و میرزا هدایت متقی
 بصف آمد و محمود خان متقی از دیوانخانه در رفت و شاه متقی از تخت برخاست
 و خراسانیها تعجب کردند و از غلظت شاه زاده ما و تیم طرافی که پامی شاهخانه و روی مهتاب
 ظل سلطان تماشاستاده بودند بی اختیار شتیک خنده بلند شد شاه بخلوت رفت
 اول این را طلبید که چرا مستوجه نشدی تو چه کار هستی ثعلت چه چیز است مرده شور
 ببرد و در خانه مضایع کردی این گفت بن چه خراسانی دیده ام پیشکش خبر دارم
 نه وطن تصرف در شیعیان میکنم و در عمل حضور بطبیعی با من است شاه شتر متغیر شد معتدرا
 خواست فرمود شاهانها در کوچه های چهار باغ کون میدادید حالا بعد از آن یکدیگر
 خانه مضایع می کنید باز بروید پی کسب قیم خودتان میخواهم اینجا باشید و هر دو
 با خفت و جوه حضور اخراج فرمود محمود خان را بواخته خواست اللهیار خان دست و پا کرد

در ز قلع

قصیر را بر کردن میرزا ابراهیم شکر نویس خوشی معتمد گذاشت مآذ بهر ضعیف
 ریخت آن پچاره را در زیر چوب از پاندها شدند و معتمد مفسح شد و از من تحقیق نمود
 که هوشم در امثال این امور بمن چه میگوید عرض کردم بپادشاه میگویم و در نظر ایست
 از سکت کمتر بودم و همه ساله یا فته بود و در خانه غشوش بود و همه بمن چه میگوید
 بعد دیدم که تلف میو ترک کردم و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چه میگویم
 سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود را مستوجب تحسین میدانم هر کس غلط و خطا
 کند خود را مستعد سیاست میکنم و ضرب تربت نایب الطئه اشد بآئینه چکس خبر خودم
 رواندارم و نیاست در خانه است بی غلط و خطا می شود هر وقت امری اتفاق افتد
 ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب پرور را خودم میزنم و قوام امر خودم را و در خانه
 آقای خود را بهین ضرب خوردن میدانم اگر کیر و زبانشل ترک اولی از میرزا و ده صا
 شود و ضرب آزار من خود بخورم و من خودم زخم خودم را مغرول و مخدول و امر آن در خانه
 منقوش و ضایع میدانم تا حال قایم مقامی بود و در شش غید بود و اقرامی داشت لایکی
 داشت طور میکند است حالا اگر من باین طور نباشم نمیکردن و نوکرهای بزرگ مثل حسین
 خان و امیر خان و محمد خان و برادر همین الیاء خان آنجا است اگر من قابل ضرب
 خوردن و قادی ضرب زدن نباشم حکمت دیگر قضا نیست در جای من بنده فرمود

پول پرانبار نکردی حکومت بسیار بر خود مقرر نمایی نیستی و الا نه آنجا میونستی
 انیطور راه بروی نه آنجا میونستی انیطور حرف بزنی باید مایه است لطفه قدر نوکری میرزا
 بزرگ را بداند تو قدر پدری و در پدنی کم آدم نبود قانون دست که دست از میرزا
 و بسینها ما همین حرف را وقتی که پول اشتیاقها در راه بدست و زداد و ملک خرید
 بودند در سلطانیته از قایم مقام مرحوم شنیدیم و این عرض تو درست سپهرمان
 اوست و بکار تو امیدوار شدیم و خدا تو توفیق خواهد داد حالا ما همه را دانستیم و یلچی تا
 راه افتد فرد جشن میدنست پس فردا سبانی است و مردمان غریب آنجا هستند
 و کار و کاغذ و فرمان بسیار هم در میان است و حقیقت کار که از داخل السلطان
 تو میرزا محمد علی خان هر یک بکاری که خلیفه شاست اقدام کنی شایسته الله تعالی
 معطلی و نا ملایم روند میرزا محمد علی خان را خوشنشد و فرمودند و با هم بر آمدیم و دیگر
 کار آتشبازی جشن و سبانی و فرج جنگی کشتی و پهلو آفت و من بجز تقسیم
 این و معتقد شدم و تا عصر هر چه کاغذ و نامه و کاری یلچی و سایر مردم بود بدست خود
 شان تمام کردم و وقت عصر ولده سلطان محمد میرزا و وسطه این شد و او را احضار
 فرمودند و معتقد بآستج رفت با ضرب بود و ضرب بود و تکرار حکایت
 روزی بود و معتقد رسیدند که جلال مانع بود از رفتن خودت عریضه بخوانی عرض کرد مقصود

فرمودند فلانی تو خودت عریضه میخوانی عرض کردم خیر چشم من و آواز برادر من ضعیف
 است چند نفر از ما بهتر است همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله حاضر نباشند ضرب خوردن
 بامیت شاه فرمودند تا در آرزو این هستیم که کبیر باشد فرمایش را موافق خواش بسند
 به شک آمدیم میرزا خان مستوفی است از او توقع نداریم معتمد سراین کار فروغی آردق
 الله و له خیر است میفهمیدیم در میان میرزا کسی هست که این خدمت بکند یا معتمد عرض
 کرد که میرزا هدایت و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی نوایی و له میرزا رضا قلی میرزا
 بابای آشتیانی است شاه جواب فرمود و برخواست باز فرمود امیرزا خان را خواست
 خدمت تحریر را با و رجوع فرمود و تا حالان گیر بر سر آن حرف نیامده و در روز یکشنبه
 غوغاها گذشت من و معتمد را خواست و شورت بیان آورد و من صلاح در این دیدم
 که شاه را تکلیف با و جان کنم و امر سرحد را کلی بقلم و هم و معتمد شاه را میل بخراسان میداد
 و میگفت باروس مامشات صلاح است یکد و مجلس مدعی او شدم و آخر الامر بنا
 خراسانند و هر قدر خوشتر شد من تصدیق بشوید تا حال کرده ام و مصلحت در این
 سیاق دیدم مظهر و حصول جواب چا پار ساهن شتم هر روز چا پار برسد روزه دیگر
 بی قضای آئین عازم خواهم شد فرمودند یا بلخی را اینجا نگذاشتیم لکن شما اگر از قاسم
 خان مطمئن نباشید او را معطل کنید تا خبر برسد به منم نگاه میدارند یا نه بی کرو نباشید

مثل با بن کنند و سلام علی من اتبع الهدی
 از مسودات و مشقهای قایم مقام که بقلم حلی نوشته است
 حضرت و بیعتا حال نبال آکنده مال زفته اند و این کار بسیار سهل
 گرفته اند حتی بجایه وجود مبارک ششهای قناعت از ما کولان بلبوس کنند و هر چه
 باشد صرف طافه روس و محافظت ملک محروس سازند مصار و قلاع را برانبار سازند
 مقدم دانند و هیچ کس ز رود و درج کو هر را با یک جعبه آلات حرب و یک کیسه نان و
 و سرب را برزند نه این ملک مختصر را که از سه طرف بحر و بر بار و روس مجاور
 است جمیع اوضاعش با سایر ممالک مغایر مالک الملکی چنین باید درخواه نه بخور
 نامحوزه کامو چنانکه این وجود و نبی قانع است و غرض سبجانی قانع نیست چیت
 که باس پوشد و لعل الماس نمیدرخ و نصرت خواهد عیش و عشرت نخواهد نای جنگش
 بکار استغ نای و چنگ اگر از ملک جهانش صافی است همین است خلق است و در
 خود و دادن کینج و بردن رنج خلاف سایر ملوک که گاه حشیا را صید کنند و گاه
 سرکش را قید خضرش اگر صید میت قلوبت و اگر قید میت همان کشار نیک است و کردار خوب
 رفیقه گرمیه بود با قصیده فریده یا کاروان شکر از نصیر تبریز آمد حاشا و کلا با کاروان

مصری چندین شکر نباشد بستر تو که توانگر شود از مشک و شکر هر که با سر کلک تو سر و
 کار بود مثل بنده که بفعل شکر چاه بن و مشک بخوار بود و نمیدانم از مدح عرض کنم یا مدح
 یا ممدوح اما جناب باوح طیب الله فاه و جلی الله فاده معجز روزگار است و کمال قدرت
 آفرید کار چنانش آفریده که خود خواسته بفروش جهان را پارسه شتر از پنج زبیر آرد
 باشد بورق که هر از کلک ببلک آرد و ریزد بخار و کان تحت لسانه مار و تنغیشت
 سحر و کان شوپانه و نهبا و عطرا اما مدح فغم ما قال الحجاز خط کاخ و الطوا و این غنچه
 محمود که بران آساده منعی سلسل کالعقود و انه لذوی العقود و سلال الاقیاد
 رمل مشتمن را از حمل مشتمن خوشگوار تر فرموده بود و ند بجرى سالم و دانی مصون از
 لغزشهای زحافی صحیح الارکان سلیم الاجزاء تمام تضرب العروض متوافق الصدر
 و لا ابتداء عاجز از صفات آن عاجز مکرک دلیری کنم قرینه شرک قل لو جهتبت
 احسن الانس آدمیم بر ممدوح کانی بالاقرع و اناس محبته ان حوائیه بستم ان قوله
 و هو ایده الله فی الدارین بضیك و یل و یقصر و یطیل اما ان است بعد از این مکان این
 مرد را نمیتوان کشید و السلام این کاغذ نیست که قایم مقام بعد بحسین
 خان پسر صدر اعظم نوشته در سال فتنه روسی مخدوم مکرّم
 نوشته است در این طاق لاجور داند و که پیش آرزوی پدلان کشد دیوار خدا

واحد شایسته است که خوشی بنده شما در طهران در ملازمت شما بود باقی همه چیا صلی
 و بوالهوسی شد که چه بجهت تعالی نوحی میکند و دلی بجهت و شقت آسودگی در دست
 نیست خدا آسان کند دشواری را عاقلها عزیز مهربان میرزا عبدالغنی حسب الامر قد
 قدر ثواب مستطاب فی النعم علی الهم نایب الطمنه باسجائی آید از همه جا با خبر و آگاه
 است هر چه استفسار فرمایند عرض خواهد کرد منت خدا را که ایام ششگی رفت و حکام
 ششگی در رسید آخر عمر کفر و کین است و اول نظام و دولت دین احمد تداومی و نهیب
 عناخن مشارالیه قطع نظر از این که نوکر خوب نواب نایب الطمنه رو فداه است
 انیس و هدم و جلیس و محرم بنده شماست فرصت فرموده و در زود و خوب روانه
 فرمایند آن صلح بهم بر زن و از جنگ بدر زن باز شکت خورد کار درستی کرد و بجا
 مذنی است طهران ^{اشهره - انجمن اهل بیت} رشتی قبله عالم و عالمین روحی و روح العالمین فداه
 بود و بدراخلاصه بنده کان صاحب کرم این آله و له را خواهند خواست برکت
 خودت که فرصتی ندارم که شرح دلی کارم هر چه پرسید میرزا عبدالغنی عرض خواهد کرد و السلام
 بعد از فوت ایچمد مرحوم از خراسان میرزا تقی علی آبادی نوشته است
 یا باشه بخرج نوازته اسجادی لما شقت من وادی وادی جذبه لطف و میل
 شماست که این پیشکشیان میکند هر جا که حاضر خواهد وستان بار مجال محبتی

نشد و زمانه فرصتی نداد تا این بار چکند نمیدانم در مرثیه نواب خفران آاب
فکرمی کرده اید و دستی بخیلی طبع قادر و صدف بجز از خواہید دنیا مانند بحر
بی غواص و بزم بی رقص مهل و عاطل و اید لا تمتع الا انما امان از آن قصید که
با و صبا ای سلاله شب چران یکی دیگر هم برای مرحوم محمد علی میرزا دیدم
که هر که در مقابل آن برخیزد حق است اگر چه حق است سبحان الله بنوشما
اگر چه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا بحال خود بخوانیم و برای خود ندانیم عمر یکدشت
به چاه صلی و بولہوسی تا کی و تا چند از جوانی تا پیری ز پیری تا کجا ای که چاہد
در خوابی مکر این خیز و زده دریایی و سلام

سواد رفته است که سرکار جلالت دار نواب مستطاب
اسلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا
الملقب بحشمہ الدولہ ولد ارشد و اکبر مرحوم شاهزادہ طاب
الله شراہ مرحمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قایم مقام بود
حکم و الا شد آنکہ چون نظر فضل و رحمت آہی نسبت بوجہ و سعود و نامتہای بود
امداد لطف و رحمت شایستہ بند پا کجا خسرو ملک عالم زیور آل آدم قہرمان ما طین
آفتاب مان و زمین خلد الله ملک و سلطانہ در بارہ ما از حد نصاب افزون شود

حصه حساب پرون فاحشه اندی دانا اند و ماکنانندی لولا آن دانا اند
 پس حکم این موهبت بجانی و کرم سلطانی پایه اعتلای چند در مدارج اوضاع و
 احوال ترقی و تصاعد یافت که زبان اشکر آن قاصر است و پان زوکر آن
 عاجزان قد و انعمه الله لا تحصى اما از آنجمله بعد از آنکه از طرف اشرف هیون مهم
 خلیف پادری ثغور آذربایجان بعد از استمام مامر جوع شد و همین توجبه و الثقات
 روز افزون نظامی و در خور و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق
 نیمه یالت و نیمه جلالت را کردید که یکی از آنها دارالدوله کرمانشاهان بود و چون
 ولایت مرزبور موطن اولاد و احباب شاهزاده مغفور البسه الله حلل النور و مجمع معاش
 ایلات و حشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است طغیه رسم چاکر و خدمتگذاران
 آن شد که مزید جهد و تمام در مراتب انضباط و نظام انجام بدول و ابریم و نظر توجبه
 و الثقات بر تربیت اخلاف عظام برادر و خوان مقام کاریم که حکم با فرزندان کرمان
 ما خود بی تفاوت فرق اشتریکت برج و کو هر یک درج و فرع یک اصل نو کشیند
 بناء علی ملکات مراتب مسلح و نهب چنان بود که مرزبانان آن ملک و پاسدار
 آن شهر از جانب نئی جوانب خود یکی از اولاد برادر مغفور میر و مقوض و موکل
 سازیم تا بخوی که ادویای دولت قاهره زاهره شایسته ای از یکدیگر مقوضین با آسود

حاضرند خدام اعتنا بستمطاب نیز بواسطه شوقین باو مطهر القلب فانح البال
 باشند باجله فرزند اسعد امجد پهل نبال دوحه دولت و قبال محمد حسین میرزا
 شتم الله حواقب اموره باخیر حفظه عن کل صنیم و ضمیر که از سایر اعیان برادر
 خفران آبا کبر شای و خمر غصنا و صلب عودا و اعز و جودا بود برای تقلیدین
 امر و مراستان شرف شهاب نموده برزبانی آن ولایت و صاحب خستیار می بل
 در صلیت مخصوص داشتیم که بخوی که شاید و باید در پرستاری اخوان خود و سایر
 عیال و اطفا لی که در دارالدوله میباشند سعی مینماید و کوشش کل فی بمل آرد و سر خدا
 عراقین را بروقی عهود و شروط و تین علیستین اسلام ضابطه نظام داده جمع
 عسایر و عساکر کند و اصاغر و اکابر نماید یا لت تابع عدالت سازد و رعیت را
 مورد رعایت دارد و لیکن احب الامور الیه و سطها فی الحق و اعتمانی العدل و
 اجتماع الرضا، الرعیه و اکمل المصلح بجدیه مقبره آن فرزند ان عظام و امرا می کرام
 و وزرا، جلیل الاقسام و موم سرحد داران جانپن و رؤسا، و اکابر و رعایا عشا
 فرزند ارشد کامکار را صاحب خستیار کرمانشاه و سرحد دار عراقین دانند و قول فعل
 او را داخلی و خارجی آنحد و دثغو معتبر شمارند و در عهد شهنشاه صفی در شهر تبریز^{۱۲۳۵}
 کاخد نیت که قایم مقام بوقایع نکاح میرزا صادق

مروزی ارغراسان نوشتت در زمان حیات
 نو آب مستطاب نایب لطنه طاب الله شراه
 رقیبات مفصل مصحوب ذوالفقار پکت رسیده بود عریضه مختصر در جواب میثوم
 تا واسطه صفه طوری با هم راه آمیم آنجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم گرفت پیش
 افتاد دیدم بی پیر از خایه سرکار و قایم کار قهتباس کرده زاغ هست و زار
 صفت بکت آرزوست جلوش محکم کشیدم خانه خراب همه مرطوطی و بلبل
 میشود که بی پرده عاشق باشد و خوش بجه و ناطق کرد دشت بداهت خیر
 لکت من الکلام و ما ارسلنا من سول الا بلسان قویه رستی یعنی چه درستی
 کجاست بی پرده کوفی چرا پنجهان خورید باده که تخم نمی کنند مردی که چنجا
 بی پرده و حجاب حرف بزند نادتر از آنست که زنی در فرنگ با چادر و
 نقاب راه برود اتی لم استطع معک صبر کاغذه را مثل انبای زمان دم پر
 کردم شاهانه جو زیت مثل آتش که مدبری منجوس با من معارض بود کاغذ
 معکوس بیان انداختم احمد الله بنو دشر الله منصور شد و این فن از پدرم
 طالب شراه که باروس معارضه مثل مصلحت دید بی با شما و سلمان در تجا هر بیان
 برقیوان آمد سیف شاه فاضله سلمان پادشاهی صادق ظاهر مخصوص صادق سرور

نه هر کس حق تواند گفت کست باخ بنده باقتضای صبر و هشیامی که بالذات
 دارم بکنایه و در مرتعدهم تا از سعایه و عمر مختصر بپشم یا خفی الاطاف بخواهم نماند
 و بخاف بجاه محمد و آل صلی الله علی محمد و آل * این چند سطر بخط مرزبوده
 حسب الامر حضرت ابو سعید روحی فداه چند فقره بملک نوشته ام باید جویش با صواب
 از شما برسد و طول نکشد که بسیار شطار دارند خدمتی مخصوص است که بعد از فضل خدا
 از شما میخواهند تو علی خدمت جوار حک داشت و علی الغریبه جوار سخت جلو دار سرکار
 اشرف که اسب سلطان آباد پیردمن و شکش طاقات قرانی بودم مجال
 نشد حالا و کلمه نوشتم نزد ملک فرستادم که انشاء الله تعالی زود برسانید و عهد
 بخواید حق این است که دو رقیه از ایشان با حال رسیده و من هیچ جواب نمیشود
 کاغد نیست که قایم مقام از خراسان میرزا صادق و قانع
 نکار نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه
 زاهد ظاهر پرست از حال آگاهیت در حق امر چه گوید جای هیچ اگر اهیت
 ذرتم و ما یقولون شمس با همسات آناهچه طور است انما العاقل من الجرم
 بجایم بکند از دغا موشن با شتم بهتر است بهم آن داریم کرنش نمایان بر دل زند
 شکمان آرد و نطق بته از او کند مسطورات شما کلام فرج روح است و بشارت

مفوح روح و ریحان و جنه سیم لاشک اگر بر دوش علم شهادت این مملکت عمل شود
 کارها بحسب مراد خواهد بود لیکن غافلید که فراهم کردن اسباب چه قدر با
 مرارت دارد خصوصاً طاعون پارسای سفر و سال نو که رعیت آذربایجان را
 ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان بثرین رکاب و آلا را از بضاعت اندیشه
 حاکم اولین بار است بموسس موجب چادر و اسقاط و باید داد یا جواب
 راست بفرمایید پس هم کدام یکی از این دو تار امیدها خطا آما سار و دمه
 - و اما دُم و الموت با شجر اخضر این چند طر خط بر منز بوده

ایضا کاغذیت که قایم مقام بوقایع کار نوشته است
 و تیکه نواب نایب الطایفه از خراسان بدار خلافت
 احضار شده بود

حضرت بعید روحی فداه میفرمایند و انفقار علی در نیام و زبان و قایع کار در کام
 نشاید چه وقع شده که دو بار است غلام شاه و چارپایچی آمده و رفته حکایت
 احضار ما در میان آمده و از جانب قایع کار هیچ واقعه کاشته نشده نمیدانیم
 تقصیر از میرزا مهدیت که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده خبر نگردیده
 سخته وجود شریف را شفاقتی عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان

خداوند کار را کمتر فرموده اید اگر بنویسید سباب و علل غیبه و چگونه امکان داشت
 که هزار محاسن و قبايح در باب ترک فعل این نوازندگان و نوازندگان و فرموده باشند
 چنانکه مکرر میفرموده اید و میدیده ایم و معتاد بوده ایم و اکنون که خلاف می
 شود مستبعد می داریم و تعجب می کنیم و از روی کمال استعجاب این صفو کاغذ باین
 خط مبلی تو می نویسد و آخر الا و نام که در خاطر ما خلیجانی و اردو این است که خانه
 سرکار هم مثل خانه و صاف صریح و صابونی و صاف حتی مثنی اجری بلا اجر کشته باشد
 قلم اینچا رسید و سرنگست صاحب بنده اگر از صاحب کاغذان که متحد پس بنده
 است و اول رض من جلد را بجا کم خدمتی شقاق افتاده باشد خجالت و شرمندگی
 با بنده و علی و فی دشتی که اگر همه از بهیة منافع اطلاق مرهونه باشد از عهده بریم
 و لیکن خراسان و ولایت شما و من پیکانه و یا آشنا حضرت و بعد از وفاته تاز
 و خرج و نوبت مشق بود شریف داشتند و اکنون که هنگام رتق و اول بهار و
 فراخ است احضار شدند و از انجام فرصت نشد که مطمئن شوند و السلام
 عرضیه است که سرکار نایب الطنه علیه سال اول و رود
 خراسان قبل از فتح امیر آباد و قوچان و سرخس بجای
 خاقان مرحوم نوشته و از منشآت قایم مقام است

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان مانند حمی ربانی نازل
 گردید و فرق غلام فدوی را با وج فرقد رسانید مضامین قصص آئین آن که مشر
 بر تیس افواج سپاه بود بر رتبه امید و لشکران و هم بدسکالان افزود
 حق سبحانه و تعالی سایه آفتاب خسرو را بر مفارق جهانیان پانیده بدارد و پیر
 لطف و شعله قهر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر
 گرداند انتالذی شزل لا قدر منزلها و نقل الدیر من حال الی حال و ما روت
 مدی طرف الی احد الا قضیت با جلال و مال استغیازی از کذا درش احوال این
 فدوی و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایه خدا و لا بر این غلام واجب
 که بامه ناقابل مورد صد و خطاب و رجوع امور گشته و ثانیاً بر کتاب سپاه
 لازم است که بخت داری و سیم و تحت هر طرف که مامورند منصوب و ثانیاً عموم
 رعایا متحمم است که در ظل و پناه حضرت ظل الله هر جا باشد مصون و ماموند ملک
 مصون است و حصن ملک حصین است منت و فرخنده را که چنین است اهرت و
 بخارا و خوارزم هر سه در شد اضطرارند که تا کجا بحکم هیومن غم شود و شعله زخم
 نکه و سالور و ساروق هر سه در چار و موجب اضطرارند که تا چه وقت بقهر و سرانجام
 شوند یا بسوی و سراج تربت و بخوار و خوششان هر سه در چرخه اقتدارند و کما بسط

کفیه الی لها فی مبلغ فاه رفتار دارند و اذالار و اندیشیا اسبابه اگر ارا و ازل
 تعلق بتباید دولت هیون مذشت سه دولت روس انگلیس و عثمانی را سلیم و صلح
 دولت خاقانی اینطور طالب بایل نیکر و و که یکبار از سه سر عظیم بیچو جانبداریم ویم
 مانند و تمامی مسا کر شاهنشاهی فارغ و پیکار بماند و بی دل و پسی و نکرانی بجار نهی
 پردازند و بیچ عقلی با و نیکر و که پاه شاهنشاه روح العالمین خدا این رستار را
 باین قحط و غلا و و فو بر برف بهار برسانند و حال آنکه همه کمال و نیم نفر کشید
 و از وضع و تدارک افتاده فاقد یک فلس بودند و نرخ جنس در دامن گیر یال کویا
 بود و بیچ جا پیدا نبود و همه بدخواهان خارجی و داخلی باین امید میسر شد که از بی معاش
 پریشان شویم تا کما فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی مدا و در حالتی
 که هیچ چیز ندانستیم انبارهای مملو از همه چیز و شهر و ارک تر شیر بدست آمد فافظروا
 الی آثار رحمت الله کیفیحی الارض بعد موتها و لهامی ممکنان با مد و طالع
 خسروی خورسند و قوی کشت و بر عارف عامی و طایع و طاعنی بعلم یقین رسید
 که دعای موهوبین اینجد و مستجاب شده و خداوند عزیر قهار و دفع اشترار این سزین
 یتیم شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته قضای آسمان است این و دیگر کون
 نخواهد شد مقرر فرموده بودند که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی را پیکار نگذار و قصد

کردم بعد از آن این جان نثار در محرومیه هفتاد و یک روز بخت فیت
 سپاهی که همراه فدوی بودند جمعیتی که از یزد و کرمان باو جمع فرمودند همواره
 یا مرسل بعیده را پیای خود پیاده پیچیده اند یا در محاصره سلاح و محاربه و نزارغ
 بسر برده با وجود سرد و هوا و شدت برف و سرما شب و روز در چادر و در سجده
 و در شک عیشی صابر و در جنگجوی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که پیکار باشند
 حالانیز منظر برخاستن برف و در تن کیا هند که انشاء الله تعالی تا هنگام رسیدن
 عساکر کلیه از عراق و آذربایجان باز در اچا پیکار نباشند و چون آلهی و طالع شایسته
 بهرست که مناسب تر افتد دست با زوئی کشاید تا چه کند قوت با زوئی شایسته
 عیالندان یا قی بالفتح و بامر من عنده ایام سلطنت و شایسته ای کام باد
 سواد رقمی است که ثواب سلطان نایب السلطنه بعد از
 و رود نیز و بخط قایم مقام بعالیچاه مقرب الخاقان محمد
 خان امیر نظام ریش سفید آذربایجان نوشته است
 مقرب الخاقان امیر نظام بداند که تحریرات سمرقند آنجا به نظر رسید بعد از آنکه
 ارکایزد آسوده شدیم اخوی شجاع السلطنه از قارخودام شد و نصر الله خان را
 دجونی کرد بعد از خواهی فرستاد و رفت و عبد الرضا خان و فضلا جمیع شریف و و

و از الجاده طوری بستاند و دعا گوئی کردند و خورند و مشغوف شدند
 که فوقی بر آن متصور نیست سلیمان خان سرتیپ را با هزار نفر سربازان و موافقت
 قلعه کردیم و توپخانه و قورخانه و حبه خانه را که در مارین قلعه بود کلاً با و سپردیم و
 راههای قوافل و تجارت را که از فارس و عراق و خراسان میرومی آمد و میاست
 نامن و معشوش و ده را سواره و سرباز و چکی و لایق تقسیم فرمودیم و فراریها را
 استمالت دادیم فوج فوج در زیر سایه هایون شاهنشاهی بر سر کردند و عمارت
 ویران و راضی بایر است که بعد از انصاف ظل الهدی و حنا فدا آبا و وادیر میشود
 فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها اولاد و اعقاب مرحوم تقی خان
 که متجاوز از هفتصد نفر زکوری و انانث صغیر و کبیرند در این دوسه روز و همن و فرغتی
 یافتند که از کنالت خوف و ترزل آن دوسه سال برآمدند و حمد خدا و شکر شاه به
 واجب و لازم است که بفضل الله تعالی و وفایض هجو و ما موجب این عفو و گذشت
 خسروانه کردید که صد هزار جان دشته بشتم که در راه خدمت شاه بهر سیم و
 با صد هزار زبان ستایش و ثنا بگوئیم با اعتقاد و ما خدا کواه است که سنوز از بی با
 خفه بشتم ز صد شکرش بکنایه بشتم این عنایتی که امسال نسبت با ذریه پاجانی
 فرمودند و نام آنها را بکلی در صفحات عراق بر آوردند و فوق آن اعانت بود

که در آیام تعجب روس همه خلق آن سرزمین را ز خرید کردند و بر عموم خلق آذربایجان
 فرض است که حق گذاری کنند و ملائین نوع عاطفت جدیوانه را بخدمات
 گوناگون و جان شایرهای صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع دارند که همین که میت بند
 درگاه خدا و عقیدت نو کرد و خدمت پادشاه صادق باشد بهر سو روند
 اقبال و بخت است شعی و رنج نیست بچنانکه این مفر اصفای نیت و شوق خدا
 شایسته روحانده کردند و دیدند که اقصای فضل نستان اعتدال موسم بجا
 و پس از قحط و غلارها و رنج و بلاهای منزلهای سچو به آسیب و ضرری نرسید و کفیر
 پامند و فوت و موتی شاق نیشاد و جانانی که بهر روزه و آئید بسیار بد و ناخوش
 میکشد پهن اقبال شایسته روحانده برین چیل خوشتر بسیار خوب و خوش گذشت
 اینها همه از صدق و خلوص کاره خلق آذربایجان است که در حد تکذاری شایسته
 والا بجاه خود داری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لاشک
 فضل خدا و رفت شایسته همه جا و در هر حال با او خواهد بود چگونه شکر این نعمت
 گذاریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان با مداد آذربایجان مامور بود و حاجت
 نیشاد و امسال سپاه آذربایجان برفع خود و سربای خراسان مامور است و اینکه
 معوق و زبردستی که برای مردم این ولایت بهر سیده از این رکذر است که در بند که

استان شامشاهی زیاد کوشیده اند و لا و ر و ق و نفس الامر نه شقاقی و شامهون
 از افغان و اوزبک و رحشا و ولایت پشترندنه ارمی و خوی از قندمار و خورزم
 بهتر است باید بعد از حصول این مفعول هر چه از توپهای فرمایشی سابق راه نیفتاده باشد و
 هر چه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز دور و لایشه با سوارمان که بایکی از فرزندان
 بایست پار و در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد و نه شوند و اعمی ملک تمام
 میرزا و فرزند می محمدین میرزا و هر یک از سایر فرزندان که از پذیرش نصایح آنعالیجا
 و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان عار و نکاری داشته باشند یا با همین قشوها
 روانه شوند و بار دومی ما پسند یابی تا مل روانه نزد برادر کامکار ظل السلطان
 باشند و مخارج آنها را ماه بامه برسانند و کسانی در آن ولایت بمانند که آنعالیجاه خطر
 جمع شوند که ابد از نصایح آنعالیجاه تخلف نکنند و فرزند می فریدون میرزا که کین
 مینماید و اگر غیر اینطور باشد محالست که در غرضهای ما کار آن ولایت بگذرد و در این باب
 هر نوع احاشی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان و از جندی آصف آند و له
 آنعالیجاه خواهند کرد و شاه الله تعالی شهر شوال المکرم سنه
 کاغدیت که قایم مقام قبل از فتح قوچان و امیر آبا و
 از خراسان بو قلی بیگار نوشته است

حضرت مخدوم مهر پرور بنده امی تو بهر کار یار و یاور بنده رتبهات رسیدل و مجمل محل
 و مذکره شد بل خدین بار و اکویه رفت هر کوشید کشاند و قابل آنچه از ضعف
 لشرین رکاب و حید و قوت دشمنان خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان
 در آنجا شهرت کرده عیب مذنب روایه احادیث است خذلیم است که سخن را
 باقصای خویش میگویند مطابق واقع ^{می بیند} عجب از شاست چرا سماع را بشه و رنج
 میدارید انصاف خوب چیز نیست بعد از مقدمه ثواب محمد ولی میرزا کدام سال کنگر
 افغان واوزبک و اویماق و ترکمان فارغ بوده اید و وقت اتفاق افتاده که خراج
 از یکدیکر و خاچیها از خراسانی هر سال بل همراه بل هر روز قتل غارت میکنند
 داشته باشند بطرق و شوارع راغبت یاشد و زوار و تجار بر فاسیت آمد و شدند
 همین پارسال از همین خراسان بسته دوازده هزار اسپر بخارا و خوارزم رفته که غلبه
 ترکمان خوارزمی باخت برده اند باقی را امر خوانین خود با اسب و شتر بل حمل
 و جوال سودا کرده اند اگر با ورنه ریدده بده ولایت بولایت سیاه خواهند رفت
 که چه شخصان رفته اند و با فعل در کجا هستند از روزیکه حضرت و سعید و فداه باین ملک
 وارد شده برسد و پرسید اگر یک بزغال از خراسان بخارج رفته باشند و انقضای
 بوزاند و همچنین انشعاده و روتا بخارا و تارکینج بلکه تا مقوا که خیر پادیده و و

تردد بخت آسب جان و مال کسی رسیده باشد از این پیچ و تاب و انبساط
 کذکات از اینچا تا یزد و گرامان که همیشه سبب از بلوغ و پستیانی بود تحقیق فرماید که
 حالا چه طور است و بطعام هم با نچه هم میل میرزا آنطور که باید باشد نیست و صاحب
 اختیار و وضعی که سایشه است صاحبی که کلان بنیکند و اختیار میوت ندارد و باز
 بر عابرین پیل بهتر معلوم است که از روز و روز و موبک همیون و یعهد تا بحال نشاوت
 کلی کرده است اما و خوانین دغلی هم از دو حال خارج نمیشد یا خدمتکارند و
 صادق و جان نثار یا از فرط وحشت و در فکر جان و مال و عیال که علی ای حال مجبور
 اخلاص در کار دیوان و ایامی یکدیگر نذرند و دماء و نفوس مسلمانان و شیعیان
 بلهودان و کسبانیان هم که رحمت دولت قاهره همایون شایسته باشند در امن
 امان است بر سر عز خودت که پارسال پارسال چند نفر از اهل تشیع بدل از جوهر
 مقدس در ده فروخته بودند که حضرت و معجزه و فداه سال مرتکب بقتله نمودند
 از کسان قرانی بود و اسیر از سرخس باز آوردند آنچه در این صحیفه نوشته ام بر این
 شهودیه دار و حاجت فکر و نظر ندارد و اعیان خراسان آنچه از عرب قرانی هستند که
 در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند تا تشریف است و اندک
 از اترک کلات و دره خبر و خرس است که حضرت قلیخان شاهسون رضا بطور درجه

فرموده اند و کارش بسیار مضبوط است و رضاقلی از آن خوارزم آوردند و در دست
 و قبیح محمد خا زاد و وفه سالو فرموده اند و دیت نفر نو کرش از خوب گرفته و همه حسب
 الواقع بخدمت و رعیتی و اداشته باز برده موقوفست بلکه نوکر آنها دایم بقراول
 مشغولست قافله و راهکار از مشهد تا کنساج چون که منتهی سها رجعت در عهد آنها
 گذشتند و بسیار خوب از عهد بر می آید کلات وضعی است که پشاه الله تعالی
 از سفارت یکتا تو شکر و پیشکش خوارزم خواهد آمد اما مشهد نشا بور و سبزوار
 روزی که از فرزندم و لیعهد زیور گرفتند شهرهای بی صاحب طالب مثل شیر قزو
 پهلوان آنکه ملا و دشمنی گفت بی دم و سرو شکم که دید بود مدتی خان قیا خلقی مضطر
 و حیران که خدمت بخور و کند یا خوبشان بخدمت قسم که هم دار اخلاف طهران و مرین
 بنود و بلوکات را بعضی قرانی و بعضی ایلیا و بعضی ترشیزی و بعضی بغایری بعضی پات
 نشا بور ضا شده علیراد خان جوینی هم حرکت مذبح میگرد و حاکم بطام هم سلی
 و هزاره و نگه و قرانی شرکت غالب بودند و پسنین نشا بور و مشهد که اطراف شهر
 و بلوکات کلا در تصرف اکراد قرانی بود و چوله و رادکانی و در زودی عشق آباد
 و امثال آنها سهل است بخدمت قسم بابا خان احق آبادی عربهای ساحل را میگرد
 و پس میگرد و تا منکر گرفت سر میزد و میرزای شاندری حسین خرقه بهی و الله پور دی

و بعضی خورشایی

مجلس ندبه و طریقه و عریضه
 و کرامت و شرف و کرامت
 و کرامت و شرف و کرامت

پنجتنی بشهرنی آمدند و ماست میدادند و پیا زیر نمسگر و ندحتی و جوهره شهر و جارت
 خوانین هر یک رسدی جدا و دشت و ملا و حاج علیخده میگردیدند که کثیر از خراسانها
 دتی با وزیرک زده از دولت قاهره پیم دشتند که خدمت نمایند و اندیشه شد
 که خدمت نمایند و این فقرات هر چه عرض میکنیم پوشیده و پنهان نباشد بل قول است
 که حکمک برانند مع هذا ملاحظه فرمایند که حالاجائی هست درین سه ولایت که مضبوط
 محل مانده باشد و بالفعل اوزبک افغان دست برهن چاکران این دولت زده
 امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میازند تا حدان دارند که کسی دست نول آنها برند
 مخدوم من قبلك من جان من درین برف سرمای شمار و قحط و غلامی بسیار و
 پولی و بنیانی و داری می فرو تمام شدن خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادری
 ایستد کار که شده است کم نمایند و اگر تاب آید و شتاب نیاید و فیصل است
 جنو شان و بخوروی مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی زبده
 و ناخوشی حسب خواهش شما بگذرد بلی شما و فرمایش کردن و کار خوشن بسیار و
 اما در حفظ الخیف کار ساختن میدانم چگونه باشید پس فردا که بنامی قشون فرستاد
 اول مرتبه بعضی از حکام ولایات و سرکردگان معاظه خواهند کرد که فلانان حسب
 غرض بعضی هم خواهند گفت که موجب ارتقائون بدید و بفرغ فرستید عذر نمیست

و اطع بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت موجب سال گشته نرسیده از
نوم طلب داریم همدانی رست میگوید که یا پول قرض خزان و طلب تاج الدوله را
میتوانیم بدسیم یا نوکر سوار و سرباز را ده اندازیم با منحصراً خواهد شد بهمان آذر با سچا
فحسب شمار می پسندیم که از هبانت و ربك فها ثلثا انا هبنا قاعدون هبند
فرموده انما یبسط لفظه از این طرف و بخراسان کردند مناسی دولت بیز و نائین
پردخت فارسی چپاول شجر با یکسان دخت و صفنا ملا تقی و میرزا علیخان برآ
مفیده گاه داشت و بحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم با خود و در
صد هزار آفرین صدق و امانت و اسلام

کاخدیت که قایم مقام خراسان بمیرزا صادق و قلیچ کار تو
ملک مصون و حصن ملک حصین است منت و فرخنده را که مدام این مملکت همه بر وفق
خواستش شاست و نصایح صادقانه آویزه گوش و هوش خود گمان نداشتیم که این
رستار با این بی نانی و بی پولی بجا برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند
که میرزا نیم خدا را شکر که انیک رستان بگذر و سراسر اید تا رنج و غمشه بطبق نه
رخت باید و گراشهر سوی محرابد اگر سپاه آذر با سچا و همان و گران شاه خمسه
و شاه نورانشان الله تعالی درست و موقع رساندید و در اخلوهای سمنان و منجان

کرده

و هزار جریب و سترابا و قصه کسری واقع گردید تا از جمعی دید که همه دستور العلماء
شما باشد الله تعالی عمل خواهد آمد روز و شب مواظب سرکار خداوند کار باشید
تا بفضل الله و توفیق بکشند و ببارسانند و السلام

ایضا کاغذ نیست که بوقلیع نکا راز تبریز نوشته است
مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم مانند تو یک یار و فادار نباشد نه الله تعالی
همیشه بامراد خود باشد مثل بنده و جلایر که از مقارقت شما ناگامیم و نا مراد قیسم رسید
الطاف نواب کن الله له را که شرح داده بودید هر چه فکر می کنیم خدمتی بزرگتر
از دستم شاید آنچه عنایتها و عاشقهای شما باشد اینجا که بزرگ و کوچک آقا و نوکر
همه خود را درین خجالت میدانند ایچ آقا سیاهی ر خوب نشد که در طهران ندیدید
خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده مالا یدر ککله از پنجا میرزا صادق غنی را بخوا
جوان فرستادند تا تمهید مقدمات شما را تسهیل شود اما چه اگر چه مخلص را بفرستاد
شما کمال اعتماد است لکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب بهتر
از من خبر دارد یکی از کاغذها را از داخومی میرزا موسی خان فرستاد ملاحظه خواهد
فرمود قدری از فارس و عراق نالیده بودند بنظر نواب نایب الطاهر روحی فدا خواهد
بسیار تغییر فرمودند اما دانسته باشید که نه نواب نایب الطاهر ضحاک شما را کجی بروز
ند

ز بند از فرمایشات شما بر در نجبی داده ام ملاحظه فرمایید که باده فروش از کجا شنید
 فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص دهید و بعد از ورود در اخلافه دق کامل
 کنید و از روی علم یقین اعلامی کنید در باب جناب آصف الدوله فرمودند حرف
 هانست که فرموده ایم مختلف ندارد و اسلام

ایضا کاغذی است که بوقایع کار نوشته است
 مخدوم مشفق مهربان رقیه مرسله رسید با اشارات توجه هایون و اشارات بامر
 مکتوم و سر مکتون اگر وجه شد کافی را از فرط مهربانی بشود جان بگذرانید جا دارد که خجاست
 حظایر قدس شروه بن بخش کنید در دلم بود که جان بر نوشتانم تا باز در خاطر
 آمد که متاعی است حقیر اگر چه ملک را خبر کرده بودند و حامل عریضه عجب شستم که
 و خطی از بندگان عظمت نشان خداوند کاری نداشت لکن خطوط مبارکه و قایع خار
 لاینا و صغیره و لاکپره هر چه میخواستی دست اینها تاشتی الانفس عرب کوید کل الصید
 فی جوف الفرا بگویند که کوشها بنوامی سر و شست احمد و خون بوده و می شیم
 انشا الله اگر اندک سست نیندازید و ع لاقا صیر است نوشته اید بفضل خدا
 بی کم و کاست از مقوله اطربا طرب است نه تحریف و غریب قول حق و کلمه صدق
 سبحان الله هیچک از دوستان و محادیم همی از دوست قدیم نهم نهمه کاغذها

حقیق و یار

دار اختلاف را که خواندم نام نامی استاد الانامی قایمیرزا محمد سید الله را ندیدم هر کجا

است خدا یا سلامت وارش و سلام

کاخذیت که قایم مقام و فتح قوچان ^{چچ}نکار نوشت

مخدوم بنده عالم اغیب خدمت شما از کجا آوردی این علم را و چه شد که قصید

قشما به ریشم حاصل شد فخر آله ثم حمد آله خویش کرده بودید که هر وقت قوچان

شود ابتدا کاخذ قشما را بشما بنویسم با آن اعجاز که دیدم و میان که آوردم قدرت

تخلف کجا بود و شما و اطعنا بی سجدت فتح قوچان حاصل ایغانی بار و در حق و فضل

خدا شما بقصود اصل شدید دیگر خویش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بی بعد و مقدور

بنده می کنم بعد از فتح امیر آبا و سبب اظهار قشونا و حفظ حدود و شهد و شایسته و از ادب

و افغان و هزاره و ترکمان چند روزی در چناران و چندی در رادکان توقف

شد و بعد از آن منزل منزل تا سرک نادر شاه که بجزر سخی شهرت شریف آورد با شما

و اتمام محبت پرداخت شد و چون مفید شد و دانستند که لایق تسوحتی پر و الهی با لایم

روز ۲۰ رجب الاول ۱۲۳۹ هجری از سرک نادر شاه بدروازه شیروان بشل و تحویل نمودند و بنا

با محال تو نظیر از محمد رضا گذشت تا روز ۲۸ چهارم فرج سر باز بسنگر مشهور و بعد از

روس و بوری و سنائی رسیدند و اردوگاه پای آمدند بنزد حبیب دوازده محل قشاد

سنگرامی دور قلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد

اول سیم دوم فوج سیم فوج چهارم پنجم ششم هفتم
از طرف دروازه خاصه تبریزی فوج اسر شقاق نیشابور

اردو

اول اردوی نو	دویم اردوی	سیم اردو	چهارم اردوی	پنجم اردو	سهرابخان
طهاسب میرزا صاحب شپار	والا در ملک قاسم میرزا	وسط بر سر راه محمود	دشیروان		

دو اردوهای سپاه توسط عالیجاه نور محمد خان بود لاغیر در خدمت شاهزاده
آزاده محمد میرزا و حکم سنگرامی دو قلعه توسط اخوی محمد رضا خان لاغیر در خدمت امیر
زاده قهرمان میرزا محل پوشش و وسط سنگرامی معین شد که مقابل فوج روس بود و چون
توب بزرگ قلعه کوب و پشت سر آن سنگرامی داده بودند که از سه طرف برج و باره
خراب کند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ و پس بجا خندق انباشتن شغال شده
و سنگرامی با شامهنگ مراغه بجائی رسید که ده قدم بدروازه ماند و سنگرامی تبریزی
و مراغه کنار خندق بود و در زیر خندق یا طپانچه و تفنگ و سر نیزه بکشت می کردند و در
خندق شغال و تفنگ و شباروزی دو هزار و سه هزار خوار خاک و چوب حلف

و سنگ جل و آب سرکار و اهل اردو در هر طرفی از دست چوب بخنق میرخت
 دوست پاریچ و مو چل سجدی بود که غراوه توپ و بار خاک چوب و علف
 تا همه جا میرفت از بهر آلا و تا امروز هم در تهنید و ترغیب خلق اطراف مضایقه
 کم کم یاغیهای کوچک مثل مثل آبادی را و کانی نمیمی اردکی اخلدی بزور دست
 و شمشیر رعیت شدند تا آقا یادره خرم کلا و اردو در کردیدند و بخدمت کوشیدند
 و قلعه را دکان خراب قلعه دره خرم آقا با نام ساحلوشین شدند نظربسیاکی ترکمان
 خرابی مصلحت نبود رفته رفته از بکتم رفت و فغان را آوردیم و ثواب حساب
 اشیاء بخدمت یافت و بخیلیان آمد و بجهان در جلال خوش و خارج و داخل کی
 نماند که محل استظهار قلعه کیان باشد شب روز هم خمپاره و توپ در کار بود
 و بیچاره را مجال قرار نبود از ترس خمپاره حمام و مسجد و محل است خانه قاضی روشن
 بر خلق دشوار شده بود آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون خلق توپ
 بقوت جعفر قلیخان و مقصد پیاو به بخوری نمکدشته بود و بیکدیگر بخیلیان بار دو
 توقف جعفر قلیخان ممکن نبود و اگر از ارک دنی آمد شهر باقی نماند نهض فضل و تو
 پادشاه و غرم و اقدام و کوشش جان نثاری چاکران دست بجهاد تاهو
 که بخدمت مامور است ضا قلیخان ایلمانی را بر تبه اهل تو چنان قنوب و خمپاره

این کتاب در دست
 جناب آقا میرزا
 محمد علی خان
 قزوینی
 در کتابخانه
 شخصی
 محفوظ است

پریشان کرد که بی اختیار خود را بجا در مخلص اندخت و مخلص فرزند بر همانند را و کرد
 و شفاعتی از او در خاک پای و بعد شد و وقت ظهر رضا قلینان بخاک پای و بعد شد
 روحی فداه شرف شد و حاضر کرد که چهار ساعت غروب بانه محمد حسین خان شکست
 آتشی می رود که سکر مارا بار دو پاورد و تحفظ در دروازه قلعه گذاشته شد انشا الله
 تعالی خسرو میرزا با پنجه را آدم و تو بجان کرمان و سرپرستی همشیره خود خواهد رفت عریضه
 خاک پای های یوز را عیالجه محمد اهر خان خواهد آورد لطفی دیوانه آدم من همانست که رضا
 قلینان با من مصافحه کرد بی کاغذ سب و دانه بدر خلا فاده است لندالین کاغذ
 زود فرستادم که مبادا در اکتدیب کنند و چون کاغذ را در اثبات قول خود
 نیاید جواب سایر فرمایشات شما انشا الله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا
 فرصت نشود و در باب فارس و کرمان دهنده باشید که از ضابطه و بعد تا امروز که کا
 تو چنان نگذشته بود و بچیک جرات نفس کشیدن نداشت تا امروز شهرت دارد
 کاغذ نیست که قایم مقام انخراسان بوقایع کار نوشته است
 صبا بطف بگو آن غزال عنار که سر کبوه و بیابان تو داده ما را جاده خراسان را
 شپاشی پای ما گذشتید و حالا میفرمایند پول پارسالی هنوز نرسیده است بی شما
 لطف کنید انشا الله تعالی را بر حسب خواه باز آری پنج رنج لب بکیرید ما کجا بخوا

کجا مرغ مسکین چه خبر داشت که طراری هست احمد نه کارهای انچه خواهد بست
 مگر اینکه شد و غله هیچ بهم نرسد اگر اگر او بگذارد و در هرات و خراسان
 خزان است لاش و فرجه استدعای ساخلو کرده اند و قندهار و غلهمی کنند
 لکن حضرات کرد بدعادت کرده اند هم کاغذهای شهابیار و نشین شده است
 تا تقدیر چا باشد این کاغذ آخری شاهم با آنکه هیچکس انطور کمان غیر و نشین شد
 و فی الواقع از غریب بود اما حکم شد که درین باب اول ملک شما را بر عهد و پیمان
 کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام مرحوم محمد خان امیر نظام
 با احتشام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربان عسکر خان یا و از معکر نصرتا اثر روانه است انجمن طینت منحل عیش
 مامور شده در ظل حریت شاهنشاه و ولیعهد روح العالمین فداها را خریدار و در گردش
 عید سعید باید بگذرد تا باز بوقت با طبل مراجعت ساز کند و بعون الله تعالی
 صید فلک شکار انداز کرد و آفرین بر آن پدر که چندین سپهرا و در سفری چنین قلم
 موکب معودند و همه در جان نزاری و جلادت شعاری عدیل و نظیر ندارند هر قدر
 نواب جهانگیر میرزا دمت شوکت زیاده پژوهش احوال عالیه اسماعیل خان نغمه
 جادارد چرا که پاره های هر خود را بایشاده و روی در راه خدمت دولت قاهره

بگذارد حضرت و بعد روحی فداه چندان عنایت و رحمت و حق او دارند که اگر شاهان
 از بسیار آزار باین خلیفگی کار حاصل عریضه بالا خواهد گرفت بلی نشاء الله میداند و خوب است
 سواد رقم ولیعهد رضوان محمد طاب الله ثراه است
 که خط قایم مقام بامیر نظام مرحوم صادر شده
 مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بداند که مطورات او مصحوب محمد صالح بیگ
 چا پارید و از گذارش که کستانات اطلاع حاصل شد حسن تدبیر آنعالیجاه و خبر بشیر
 سرتیب بر عالمی آشکار گردید و مجال آنکار نماند اما قطعید بلکه حلقوم میر و قتی خواهد شد
 که نشاء الله تعالی نومی بدست آید یار و اندو نه شوح شود و شک نداریم که هرگاه محمد
 خان سرتیب بهمان حالت در کستانات بگذاریم و سر باز فشار الحصار بکند
 مخیمین و مطلب معشینی را بدلیل خود آمدن ما مانا فرض تنزین کار داریم خراسان را
 بجهت طوری از خود سر و سرکشیم و دشمنیم که دشمن و بدخواه زبان آنکار نماند و چه جا
 دوست نیکخواه و محسن باشد به نصرت اگر هرات و مرو را بهین حال بگذاریم و پنجم
 مثل عاتقی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو دراز و طرف داشته
 باشد و هر که هر چه خواهد در آن بجند آنعالیجاه پنج فوج تمام سر باز آزموده قدیمی در
 ولایت فارو زیاده زیک فوج هم جدید در تبریز و قراجه و غ کر شه است سوار و مرکب

هم بقدر کفاف دارد و هیچ جا خبر نیست که درستان آلودگی و احتیاط ندارد و خلاف
 ماکه جزا و زبک و فغان و هزاره و ترکان هزار و دویست و ده دیکه داریم که خوشی نیست
 فرزند خسرو میرزا چون بسیار عجله در کار ما داشت فرستادیم که انشاء الله تعالی تا
 دهنده
 اوایل جوزا سه هزار شصت و دوازده بار بعد از وضع هفتاد و پنج و شصت و دوازده بار
 که آنجا پناه عمارت کند قیپ خود مان باشند انشاء الله تعالی بماند حال وضع بی
 شده که آنجا پناه بیاوریم و بس بطارم باید پاید و خسرو میرزا به تبریز میرود و سر باز
 در جو لکامی حریر است نمیدانم این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهار صد و
 تومان باقی آذربایجان که آنجا پناه عمارت شرح و مبطل داده بود و ربط با آنجا پناه عمارت
 بل یکی از سخنان بود که میرزا میخارج از دفتر برای غزل میرزا احمد صاحب تو میگوید
 و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسیب باورید هر چه رسید زیک دوست او بود
 آقا محمد حسن که دوستی پول چشم و گوش او را کرده بود که پیکانه و خوشی از
 پس و پیش نکرانند برایت سیئه تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میکیرد و فرزند فریدون
 شفاعت میرزا محمد علی فرامانی را در این وقت کرده است جواب او اینست که هر وقت
 محاسبه آقا محمد حسن بیا کی در هتای نوشت همان عیوب که تا میرزا احمد تحویل بود
 عرض میکرد و تا بخودش تحویل کردیم مگر کردند و دمانش و خند آشکار و نمایان گفت

آنوقت از بیانات آنجا ند که با قاضی محمد بن خوشه بود و بدست او میگذردیم و حقین
 است که تحقیق و تحقیق محاسبه قاضی محمد بن کاشمال میرزا احمد نیست که میرزا محمد علی است
 و سر رشته آن وقت را هیچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکما بخار و آن غنا
 باید بکند تا اعراض و کار را بقبول انکشافات مبدل کرد و آن اجناس یدیه این است
 که لکن چون مقرب حضرت میرزا تقی سر رشته معاملات سنواری و او بخلی را دار و غیر
 چنین میدانیم که هر چه در ایام عطلت و پکاری بطلاند و فائز سالفه تحصیل علم کرده باشد
 حالا وقت آنست که در عمل آرد که چراغیت بی فعل و علم بی علم پیشل مضار میبود و
 درخت بی ثمر است العلم بی فایده و الا فاعمل انما لکما عرض کرده بود که برای طلب
 کل فکر میفرمایم خود نه صاف به در خراسان که جز قحط و غل و برف و سرما و جنگ
 و دعوی هیچ بهم نمیرسد و آرزو با بچان اگر چیزی داریم خودت از ما آگاه تر بلی رهی
 که حالا بنحاطر میرسد همین است که از کثرت آصف الدوله و ملک الکتاب طور که
 بکل رسانند و مصلحت خواهند که خسرو میرزا را هفتاد و یک طرف آنجا بپناه بپناه میرزا
 و میرزا محمد علی شوق و رغبت نماید که از امثال این دو حساب چیزها بفضل خود آرد
 عا لپناه میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات و شقان سئل و لومی این چنین باشند
 بسته بی باقی نخواهد بود دیگر هر وقت خسرو میرزا را با سپاه نشاء الله تعالی فرستادی

هزارا گرفتیم ایراد آنجا پناه در مثال این فرض اشکال ندارد و باب غلای سلطان
 و معتقدالدوله مکرر فرموده ایم که سه هزار تومان قرض الحسنه را اگر ندای البقیه بده
 اما پست هزار مال شاه است معتقدالدوله ربط ندارد و بخودش هم پیغام دادیم که مطابق
 محذوف زندگی طما سب میرزا هم از شکوای مستحضر احتمال دارد و خود هم در استیلا
 هایون ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشک بتر و خوبتر میگذرانی اسمعیل آدم ظل سلطان
 هم هر چه حساب کند در خلخال دارد باید پاک شود و شاه است تعاطوری بر کرد که آه و
 ظل سلطان از در اختلاف تا اینجا رسد اما از نوشیج نباید دو هر چه بدیم از همان ویر
 انشا الله خواهیم داد و رسید غروا غله که صفالدوله نوشته ربط بدیوان ندارد و قایم
 مقام از تیولات کمرد و تعانی کرده است شاید اصفالدوله در باب حلال شدن
 بدار اختلاف خوشی از آنجا پناه کرده باشد و جی که با ولاد مرحوم محمد خان ایلروانی داده
 اگر همان است که از کربس قرار بود آنجا پناه داشته باشد که ما بعد از خوشها و توطنها
 خازن الدوله نصف متمرعی نیعلی خازن از روجه ورثه او برقرار کردیم و اگر از جوی است
 چنان در نظر داریم که خبر سیاد معاش جنی بمشیره میر سلمان خان بنود بی برات
 انعامی شاید در کرمان و صفهان بیا و ولاد محمد خان داده باشیم من تفصیل را
 با چته مرقوم داشتیم که مکرر نوشته شد موجب سلیم بیگ قبه که خبر موجب سلطان احمد خا

و او در همان است و سلیم پیک در سراب جدا گانه گرفته و حقیقت خارجی مگر رشد و نمیز
 حسین ثرونی موآخذه باید نمود و در باب شفاعتی که آقا جانی خان بکر مرعوشی شده
 و میرزا قلیح را در تبریز نگه داشته و تو شما لا از استقلال داده و از جهانگیر خان عرض رضا
 مندی نموده بسیار خورند و شغوف شدیم و از انقراض بندگان کار بلوکات و ایلات
 شخص مصیبتی ندارد و اما میرزا قلیح نوکر کار آمدیت پیکار بودن و معنی ندارد و انچه را
 ما چند نفر بمشال او و ما معالی سلطان و حاتم خان که عامل رعیت دار و کسب و زراعت
 کرد و نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرر و داریم حال که حاجی اما معالی و کار
 است و حاتم خان عذر لک دارد و میرزا قلیح را بی استخاره و هشاره روانه نمود
 کن اما نه چنانکه بعد از چند سال عاظمی کل شفاعتی روز اولی رود و رفته تقاضا و برسد
 و روز دهم دو باب در بهای علوفه و طبوس و رازای کول فوطه و قطیفه و پول حمام
 بر نذرند و در سلیم غریبان و جوغان ضیعت من غنیمت با لایاب بگوید خراسان نیست
 که همه دیده اند مشهد مقدس رضوی سلام الله علیهم اجمعین قدما فیض رب الیه کما و آلا بال هر کرمی
 آید اگر چیزی دارد که بدیده بهتر و اگر کچر و چنان بر سیکرد که سلیمان پاشا و بنی
 دوسه نفر و نبال اندخته بین هوس آ و رده بود و آخر هزار ماجر اطوری کردیم تا طهران
 برسند و مختبر از فرزند خودمان بهرام میرزا میشود که خفا و اوثقا لا نفرت کرد و شخصی خنثین

رجعت تا سایر آیدگان دستور العمل گیرند تحریر فی شهر ثوالی

مقرب الخاقان میر نظام بداند که عریضه و سایر مطوعات آنجا بظرسید در باب
 محمود پاشا و وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود که استالینا را بارقم سر دشت نرفا آنجا
 فرستادیم که انشا الله تعالی او را باین دست آویز پارو و کرنا میبخشیم که ما وزیر
 مرقوم داشته ایم بمفصلی از خود بلا عبد العزیز انفا و بعدا کند و اگر آن هم مؤثر نشود چاره
 کلی و تدبیری این مقوله همان است که باقصای وقت اقدامی مجدد بشود
 فلایو منوحتی یروا لعذاب الالیم آدمی که نزد وزیر رود باید از همان نوکران که در آنجا
 اشباب شود دیگر در باب که مورد هم که عاچاه میرزا صالح مضمون نامه مصلحت نیست
 حق است و از روی دلخواهی است بی آنروز که این مضمون نوشته شد با امروز که نظام
 دولت و مملکت عثمانی کلاً در تحت اقتدار امپراطور است شاد و کلی دارد و در نظر
 داریم که محمدینجان ایشیک آقاسی را با دایا بفرستیم و درخواستی برای مصلحت کنیم
 محمدینجان برای این خدمت از هر که برود بجهات عدیده تبر و خوبرست لایحه هر وقت
 هر کار از استانه و الا مفارقت کند حرکت او تسری و اضطراری خواهد بود نه شوقی
 و طبیعی دیگر چون از مضمون مطوعات آنجا چنین مفهوم می شد که عاچاه محمدینجان
 سرتیپ لاغیر ما مورد خدمت سلیمانیه باشد و فی الحقیقه شهرت و بلدیته او را هم سایر

نوکرانند شد لهذا ن و حیار کلی در این باب با آنجا که دادیم در باب مراغه
 که باز تجدید عرضی از آنجا بجا شده شایسته است که هر روز تجدید حکمی از ما بشود
 قضای الامر از فیستقیان فحلیان قاجار حاکم شد و میرزا مجید عالم خلعت
 حکومت با رقم مصحوب آقا حسین فرستادیم و بعد از این اوقات آنجا بجا باید
 مصرف باشد که پول آنجا نوزد و بقایا بوصول رسد و رعایا از اوضاعی که دارند
 معرض میدهند آسوده شوند و قضای بغایت بکشند مرند هم که پیشتر خان منقوش
 شده حکمی برخلاف آن صادر شده تا آنکه که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسف خان
 کردیم ربطه خیر حکومت یا لت نذر و شبیه پیشتر خان در کار خود بگرمی مشغول باشد
 و آنجا بجا به تمام می که باید و شاید بکند که طلب مرحوم یوسف خان در مرند نوزد
 و کشاکشهای اردش در محکمه صدر الفضل بگذرد و قرارش و مهر نوزد را هم هر طور آنجا
 صلح داند با خفعلی خان و آقا ابراهیم بدو اما شیوان و سایر جاها که بملک قاسم میرزا
 و آنکه شته ایم باید حکما با دبر صدای و پرون نیاید فرزندانها سبب میرزا هم هر طور
 رضای خاطرش باشد از فیستقیم و آنجا بجا هم همین قاعده را هم حمل از و آقا ح
 حسیقلی آدم او یک چند که در اختلاف توقف نموده با میرزا تقی سخن داشته که این
 او دشته الله سانشی بدید یکدل و یکجا باشند آنجا بجا به تبریزند که این و غیره

اعلاک

همیشه بچشم فرزندی دیده ایم و زیاده طالب مایل هستیم که در هر حال کید او کج باشد
 عا لجا میرزا ابوالقاسم یکدو بار در این باب اظهار و هراز کرد چون بواسطه انکاری
 که شته الدوله از عربستان کرد فرزندی طما سب میرزا دکران بود ما ملاحظه رضا
 او کردیم اما حالا آنجا لجا ما ذون است که این خدمت را نشاء الله بطوری که رضی
 خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد دیگر در باب تفنگها از معانی امپراطور کجا
 بموقع و بجای رسد آنچه باید در رقیمه و زیر مختار اظهار رضا مند نمودیم آنجا لجا هم
 اگر تواند که بطور خوش بایضه قبضه بگیرد و استبسیار بسیار خوبست هضا میرزا احمد
 مستور را که آنجا لجا بدن روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب
 با و نوشته شده ملاحظه کند حقیقت این است که او استدعا حاضر کرده بود و
 جوابی که با و نوشته شد این است که بعد از تفریح محاسبات کاغذ پاک بکشد و پیاید
 و این مطلب منافاتی بمضمون عرض آنجا لجا ندارد و دیگر در باب معادن
 و سیت خان از قراری که آنجا لجا صلاح دیده اند و اکثر کار میکنیم خواهیم پرسید
 و با سیت خان گفتگوی خواهیم فرمود لکن اصل کار آن است که آنجا لجا مرا
 باشد و به تمام کند که این کار انشاء الله تعالی مایه و پایه برساند در باب شاطط
 و خلخال که آنجا لجا تفصیلی عرض کرده حکم همان است که سابقا قوم داشته ایم

البته کفرازا اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان شاطران و یکت تحویلدار که خط
خدمت محمد قلیخان را بجز در میان خلخال بگذارد حکومت ایل و بیعت با محمد قلیخان
و را دوستدال روان با تحویلدار باشد و بقایای طاعونی و لم یصل که آن لجان
بی پادانده تجفیف مقرر شود تحریر فی شهر رجب الاول ۱۲۳۱ هـ
کافذیست که مرحوم قایم مقام میرزا بزرگ و زیر نوب
امامویردی میرزا از خراسان نوشته است
هرگز که بدست جام دارد سلطان جمیلم دارد اگر خواجه دست میبخت میرزا علیچا
که جام در دست است بایت یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از کر سکی میرزا تابان
که همان این سرشیم چه رسد حالتهایز نگردد در روش کاه بگاه پریر و زکندم در اردو
شخص صد من یکصاحبقران خریدارند شت امروز در منزل جام جوکین و دو صاحبقران
هم میرسد قوت حیوان و آن منحصر است برف برف و بدو عالیچا میرزا احمد میبخت
کافذی از خدمت میرزا براتی وروده ام اما سنوز این اخلاصند زیارت آن فایز نشد
جز جلال او و خلقیم چیزی ندیده ام بلی بعد از مجادلات و محاربات شدید و عیدیه بجهاد
تعالی کارخانه منجر کار زیارت شد و از آنیکه پادشاه بوده ام شکر ما کردم و چون
مضمون کافذی معرفی و سفارش عالیچا مشارالیه چیزی دیگر نبود با آنچه در این دودی

غیر ذی زرع از هر جنبه بحالت حاصل بود باز مکیطوری راه انداختیم که چون خوش بود
 کسی است شایسته تعالی در خدمت شما نارضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم
 که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود خواه جزئی و خواه کلی و توفیقی
 کرامت فرماید که از عهده خدمت تو انم برآمد تو علی خدمتک جوایبی و اشد و علی العزیز
 جوایخی و بنی لی انجده فی شیتک والد و ام فی الا اتصال بخدی متک و سلام
 دیباچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام هست
 سبحانک لا اهی شایع علیک انت کما اثبتت نفک ذات واجب عین کمال
 و وصف امکان بقصر خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بنده نفس را زبید که بر خضر
 قدس شایسته معانی چند که در طی لفظ آیند و اطمینان بطور کرا نید غایت خیال انسانی است
 نه بالغ شناسی ربانی طبع ناقص چه زاید که نعت کاش توان خواند نه وهم و خیال نطق
 فاصر چه گوید که حد و شناسش توان گفت نه وهم و قیاس پایی دشر کجا و پاییه شیش
 شایع خیال کجا و معارج کمال عقل شبر محبوب و محبوب است و ذات فاعقول محسوس
 نیست اگر اطمینان مجلس جلوت غیب راه بودی یا دیده حس بر منظر قدس نظر کشودی
 شایسته راه عرفان روشن و نعت یزدان گفتن بی اکنون جای شرم و نضابت است
 که باین قوه عقل و فکر در حد و کسر کشوده نطق اکبر در میان آریم و کلک ابر در زبان حد

دو بال این نقص

بشکر و خرد گوئیم و شکر نعم بزرگ قلم میحیات بهیات نه در عالم نقص و صیب عالم عزیز
 توان شدن نادیده و ناشناخت را نصت توان گفت سخت تمهید معرفت باید
 آنگاه تقدیم محبت شاید ذات پیچیده زانکه و دشوار شودن یا بنا داند دعوی معرفت
 نمودن بدان ماند که نرگوم و ضریر زبده و شیر و مشک و صندل و مهر و روشن و عطر گلشن سبحی برین
 زندانی آب خاک را با عالم پاک چه کار است عجب و نرگوم را با مری و شوموم چه بازار
 تعالی شانه عاقیون عجز از حد عین محمد است و از رحیل عین معرفت حضرتی ریش
 سر و پیرش باید که در نصت بود و شرح شودش از عجز و قصور کزیری نیست در
 قدس جمال و عز جلالش چه نظیر نه وجود چون و چند مبر از مثل و مانند بری از شبه و انبیا
 بر از انجام و آغاز نه کس داند او است چیزی مانده او و لایق ارفاقه و انجیر و لایق
 به الغیر پس کشیده شی و هوای سمیع و بصیر عین وجودش نفس و جوب شد و انجای عدم
 از او سلب است بحقیقت بسیط آمد تعالی شایعین ذلک بل خاطر علما و قدرا و هویت
 محیط نقص امکان بکمال و جوب مقابل قیاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص
 لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد چون جمیع صفات خوب از نشأت و جوب بود و
 بذات عین صفات شد و جامع جمیع کمالات فهو العلم کلّه و القدره کلّها علمش تقاضا معلوما
 نمود عالم صفات پدید آورد پس قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات مدینه صفات صورت

ستاینده

اسما جلوه کر کردید هو الاول والاخر و الباطن و الظاهر و تئیں عین وجود است
 عینش عین شود جلوه کمال وحدت انشوده شود و کثرت است قوام نفس کثرت
 بدوام ذات وحدت عرش حسن بر قوایم اربع قرار گرفت نوریزدان از ماکل کمال
 منور یافت الرحمن جلای العرش استوی و هو بالافق الاعلی از اطلاق تبقیید آید از احاطه
 تجدید رسیدیم نفس از جهت فضل و جنبش آمد شعاع وجود بر بقیع شود و تابش گرفت
 عوالم امر و خلق پیدا شد حقایق جزو و کل هوید گشت الاله خلق و لا مفسد بارگشت
 حسن انخالقین کو هر عقل از عالم امر پیدا آورد و مایه نفس از سایه عقل شود و یافت طبع
 کل نفس شد جسم الطبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولا صورت کسب
 یافت و عوالم اچا و بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و اجرام شمع موالید بکانه
 شد و موجب شطام زمانه پس از جمله موالید ثلاث محسن حیوان اکل اجناس شد که قوه
 احساس داشت نوع نهان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود با بجه چون از
 ازلی بر این بود که نخل امکان بار آید و باغ گیاهان پادایه حقیقت نهانی موجود
 شد و کثر مخفی مشهود گشت و از خود وجود قابل آمد مد رک کلیات جامع مقابلات
 که مغز اسرار غیب شود و شد مطلع انوار قدس و انس کردید عالم کبیر و جرم صغیر نماند
 و نقش قضا و ظلم تقدیر کرد و ندانیه صفات کمال کردید و کجیننه جمال جلال عثوه جمالش

بر هری پویشانی شد جلوه جلالش سروری و پادشاهی ز بهر ان پاکت بعالم خاک
 تشریف دادند سروران ملک بر صدد هر قدم نهادند پویشایان مادی راه دین گشود
 پادشاهان حامی خلق زمین بر غلغل پادشاهی اندیشه شد و هر جا رایت حمایت افروخته
 در هر عهد و عصر همچنان پویشای خلق خاص پیغمبر بود و پاسداری ملک با خدیوی و سرور
 تا نوبت نبوت بخواجه کاینات و اشرف موجودات رسید و علت کیهان مبینی
 کنج پنهان آشکار گردید و در عالم که در عهد دوم بشایز نهالی تازه بود و حرمی و نسل نشو
 قامت شد پیغمبر خست و پانچ دین تو ساخت تا شاخ شکوه در کاخ نشو و کبر و
 غضب بجا براج سابر کشید و چون وقت آن رسید که شیوه زیب فرد در روشی بر کتب و
 افزاید عهد جناب خاتم بود و وصل ها را عالم ز بهر ان پیش که راه امین کوش خلق جهان
 نمودند بمنزله پیشکامی بودند که مهید قدم سلطان کند و طیف بساط ایوان و مجلس
 چون صفه پیشگاه پیر استر شد و ستاج و کا آراستگشت خسرو ملک ثری و پرتو نور و
 و خواجده ارض و سما و سرور و سرور محمد محمود مصطفی علیه آلا فالتیحه و آلهش که مهتر میو نیست
 و بر سر نه نمایان و سلطان بنیامی رسل سالار مادیان بل مبعوث بر حق و نسل خو
 و کل پای قوت بجا نبوت نهاد و مندرسات مقدم جلالت پا رست و در جهان
 در عهد سعیدش حد کمال داشت و جلد ذرات کون اعم از نیک و بد چنان در عهد خود کمال

سعادت و تمیم شفاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و ترقیب جزو جو دی اتم و اجل و
 شودی اجل و اجل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریا بی مقتضی شد
 که خواه کستی خود بک خوش گذر کرد و بر حال عیبت نظر خضرش حجت قاطعه بود
 و حقیقت جامع و رحمت عامه و کلمه تائید پادشاهی ظاهر با عنوانی باطن جمیع داشت و ریتا
 بنوی با اسباب خسروی قرین فرمود درم دوئی و جدائی که از دیر باز باین جنبه جلای
 و جمالی بود بر اندخت مهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش معنی
 یکی بود و بصورت فرق اندکی بغیر ظاهر و زناک ظاهر سلطنت خدا کردی و حکم باطن
 تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذایل
 بنودی تا قانون معاش و معاد اسرار ابداع و ایجاد را با شارت ابروئی و دلائل
 شریک و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چند نکته شایسته با علان راز نهان موجهها
 از بحر حقایق اوج گرفت سیلها از موج معارف پیاخوست که هر کس در خور بخت
 خویش برمی از آن برد و نهری روان کرد کافران پلید و مومنان سید را که در پائ
 صدق و نفاق غایت استعداد و تحقیق بود چنان عرضه ترقیب ساخت که
 این مالک درجات عالیه شد و آن مالک در کات و یه فریق فی السجده و فریق فی السجده
 قومی پادشاه سرور از حجاب حضور گرفتار شد و قومی بواسطه غیر بر تیره خیز رسیدند

و چون حق ترمیم داشت و طرف جمیع خلایق از ما معین حقایق و در خور معتملی
 ساخت و وعده در درون پید و نوبت جمیع جاهل آمد و از آن بسبب چندی که خسرو
 بارگاه ولایت کشور سلطنت هدایت و زیر کنین داشت و منت بهبری و حمایت
 بر خلق زمین با سلطنت ظاهر و باطن مجموع بود و حجاب بفرق بین جهان جلال مرفوع
 و سکن در سایر اوقات همان ماده جنک و جلال که با قشای ذات پین این دو
 وصف بود و نمود و ه سنک شرف و در میان افتاد و رحمت عالی از سطوت جلای
 بر کران شد چنانکه موکب شریف نبوت از ساحت نیابت علیا خرمید صاحب شقائق
 انبیا بقیاق فراهم کرده حق خلاف محض کردند و رایت خلاف حق نصب بعد از آن
 این شیوه شوم و عادات مذموم چنان جاری و سیر گشت که انده طاهرین سلام الله علیه
 اجمیع با آنکه شافع روز جزا بودند و شقه رایت عز او قلاب قدر و قمار قضا و عسرت
 و شبال مرضی باز هر یک در هر عهد که گاه مامت بجام کرامت سپردند و بوجوب قضا و
 از شمت ملک کرانه گردیده بملک باطن انکشاف کردند و سلطنت ظاهر شفا سخت حضرت
 مبتنی بر ظاهر بر ملک ظاهر نشاند و حضرتش را دمی مطلق شد و زاده مندر خلیفه جن
 پس سند خلافت آزال ابطلالت بدست غاصب افتاد و یکچند سیاست ملک و
 باس آل امیه عباس بود و ضاع عهد و عصر نیز با قشای حکم انحراف غیبت فرمود و انلا

ایمان و اسلام که میراث خواجگانام بود و ببلخ ترک و تازی شد و نام ناموسیان و سکا
 و روطبای اقامتگاهای شورش عرب بود و کاه قمرت عجم و کاه فتنه ترک و یلم
 نه از شرم و او بنام نشان ناز از رستم کیان سی در میان ملک عجم راه عدم گرفت
 خیل عرب حفظ ادب نکرد و ترک فتنه ترک بر آورد و هر کجا سرکشی بود و دعوی سرور
 کرد و جبهه خود بری زد و هر کجا کتیری بود پای مهر خوست و تبه بر تری خست مردم بی دار
 حرص و طمع بجائی رسید که بنده چند غاصب ملک خداوند گشت چاکری چند صاحب
 تخت سروری شدند تا که چشم پلید از محل حیا بشد و بر منده و اوجکان نشین شد
 کشتی ملک در کرباب فتن اقامت دو خاتم جم در دست اهرمن زاع و زغن در باغ چین رویا
 و در زغن باریج و محن گرفت کارستی در اضطراب آمد ملک ملت و احوال اقامت
 روزگار در راه اظهار بود و شوق و دلچسپی زد که باز کو هر می جامع و خلقتی کامل از عالم
 ظهور نماید که بحکم جامعیت کمال نزاع جلال و جمال دفع کند و شهر یاری باطن با تاجدار
 ظاهر جمع خسرو ملک صورت معنی باشد و مالک رقی دنیا و عقبی و وارث حق ملک
 و ملت و ناظم دین و دولت و صاحب شمع تاج کیان شود و نایب صاحب
 عصر و زمان عمر با سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و
 حکمت آبی اقصا کرد که بار دیگر بر فیض احسان رنج فضل همچون مایه و رشود و باران

رحمت عام بر مزاج ارج و جهام بار و طینستی شریف که در عهد زل بروجا قبل از ما
 معین رحمت است و بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جالش بر عرش برین میثاق
 اضعف خلوت قدس بعد محفل انس را آورده شکوۀ پر تو دانش کردند و مرآت صفات
 شاید قدس که از دیده غیر و پرده غیب بود عثوۀ خود نمایی کرد و قامت دگر با پیغمبر
 رحمت حق که از جمله جهان چهره نهاد شتایه شود بر راحت وجود پندخت کلشن
 حوکلین نو بچهره رود و ای این نخله روشن بر آرد شمع جهان و جمیع انسان پیچود
 آب حیوان در جوی امکان پامد نوریزان را غرض همان بتابید جنت موعود شاید
 مشهود شد رحمت معهود ظاهر معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا
 دین پر تو ذات حق صوت جمال مطلق آیت قدس وجودی غا قوس صعود سلطان
 انفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایه لطف خدا میجو و بند آیش و علا شاهی شای
 قاجار که عدل مصور است عقل منور نفوس مؤید و روح مجرب و مقدم پاک به عالم خاک
 نهاده بخت تاج و تخت پیروخت و صدر جاه و قدر پارس است ایوم بخت آلا مال
 وعد و کوکب المجد فی افق العلی صعد جهان خلق جهان را کام دل حاصل شد زمین و دود
 زمان را حشر و طرب شامل گشت قدر بر کر خاک از اوج طارم فلک در گذشت عالم حشر و
 تکوین بر عالم قدس و تجرید بنارید مزاج زمانه تخمیر یافت فرو تو تر اعد

جوانی تازه شد ز لکیتی چهره صباحت غازه کرد کلین و هر کلهای مل با آرد و کوشن
 روزگار اموم نو بار آمد شاخ شوکت که برک ریز بود و طریز پر گشت باغ دولت که عرضه
 بر دهن عرضه و در کردید ملک ملت از دست غیر درآمد غوغای لغ از سخن باغ پشمار باغ
 کل خاص تبیل شد و شاخ سرو جاک زد و اختر از چندان پر تو روشنائی بود که مرزبان
 فروغ دهد خسرو از چندان دعوی پاداهی بود که شاه کبیتی ظهور کند اکنون زیور رها
 و کاه بجلوه فرو جاده خدیوی است که شاه همه عالم است و ماهی آدم متیر نکوان است
 خسروان و حواجه تا جداران و خاتم شریاران و در فلک بنده اوست جان جهان
 زنده باد دست مطلع قدر را بد تمام است صاحب عصر را نایب عام نیابت ایام کند
 حراست نام فرمایند خنک کرد و وزارت سازد و حسن و هر راه بکام آرد و اسلام
 و پیا چه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است
 بسم الله الرحمن الرحیم چون نوع انسان خاصه آنرا که روز و شب بخدمت و بوب
 و حضرت سلطان جو یا می نام و پویای مقامند سلب ذایل و جلب فضایل لازم
 ذات و ملازم صفات است کسی این سعادت مقدور تواند بود که از عبادت
 و استعارات و تفریبات بآداب چند و چهر کند خاطر را در قریب و
 ضمیر را بکمن معرفت نماید و درین غنیمت و باین خزینه از لالی مضبوطات صیغه و در

منشور بدیه بشری و بطری پین نداد و هر متی بچانه معین جاسی داد و هر عبارت
 بهارتی نشاند و هر شارتی را به شارتی رسانید تا مجموع شود جامع هر گونه تحف و صحیفه
 از خود و از امیر تحف و سالی شامل هر مقاله بصورت تخیلی و محسبی کنجی بل از ریاض فردوس
 تازه تخیلی رسم تنج است که هر نو بهار پیش و به میوه پس آرد بهار و در بدو شروع آرا
 بنام کرام حضرت مقرب سلطان پاشا خان بقله الله با علی طرح یقین و العرفان
 مقصد گردانید و ابتدات میم الله محمد المجید فی فعال مایه ویرید و اسلام
 سواد رقم و لیحد که به پیر امان الله خان والی سندج
 محمد حسن خان بخت مر حوم قایم مقام نوشته است
 عالیجاه سید الواله اعظام چاکر زاده ارادت فرجام محمد حسن خان نایب الایاله کر
 کوستان بدانکه چون عالیجاه فدوی بلا شنباه عمده الواله افحام امیر الامراء
 اعظام امان الله خان والی از بدایت کار چاکری و خدمتگذاری الی آلان در هر حال
 هیچ دقیقه از دقایق خدمتگذاری جان نثاری غفلت و احوال نکرده و گاه و بگاه
 در طاعت استقامت خلاف آنچه در قوه بندگی و ارادت داشت بفعل آورده اند
 بر دمت همت و لایزال و لب است که در هر باب از لوازم رحمت و باره عالیجا
 مغزی لیه غافل نموده جزئی و کلی امورات و اوضاع او را همواره بنظر الثقات و تمام ملحوظ

داریم و هرگاه لازم شد اصلاح مشفقانه و توجه پیکرانه مبذول سازیم و این مطلب
 مشهود و معلوم است که امر اولاد و احفاد و از سایر امور اتم و قدم و استقامت در اصلاح
 آن نسب الزم است و امروز زبده اولاد و عده اخلاف علیها معمری الیه نخلجگاه
 که هم حجتین اکبر است هم پایه و نصب برتر هر چند می از التزام استن شای
 کسب عادت کرده و همه وقت زیاد از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول قسام
 تربیت بوده یکد و بار در ردوی سلطانی و او جان هم بحضور و الا مشرف شده
 وضع قابلیت و استعداد و در نظر محنت کسر مقبول و تحسن آمده و از درخت پر تو
 الثقات و عنایتی کامل باحتیاط و انداخته ایم و او مستعد خدمت و قابل تر
 شناخته سائیندینیم که خانه زادی مثل آن خالجه که سلفا بعد سلفت و صلب را در
 و پرورده و هر عجز و دیت باشد و غنغوان شباب مانند نهالی نورس که بی تربیت باغبان
 نشو و نما نماید بار آید و عاقبت مظهر نیات و عوجاج کرد و و بشیر و تید با بار حیا
 افتد اگر چه منصب جلیل الالت کردستان از میان الطاف با نفع سبحان نظر نریخت
 و حقوق قدمت و انداخته خالجه سلا بعد سل و در و دمان و ثابت و بر و را
 خواهد بود و آن خالجه بحکم فرمان همایون شایسته بر تبه و رشت و منصب نیابت معزز
 و مباهی است بویکن چون اولاد علیها منحصر و است باید آن خالجه از این نکته

آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدارقرب و اغراز و قرار خصاص و استیارت
 با فروزن هباب کمال است نه افزونی سن سال و بزور کیاست ملک و ریاست
 میتوان گرفت محض و رشت بهتری پایه برتری است نه متهری و کثرت موجب فضیلت
 خواهد بود نه اکبریت با جمل نواب و لاکه بمقتضای انکسالات فطری پیوسته احوال آنعالیجاه را
 از کسان سرکار و وار دین آنحد و در پیر سیده ایم و کماهی و نواع و امور و از بسمع وقت و تمام
 شنیده و بنچیده لایق نمیدانیم که با آنچه آنعالیجاه سجد شد و تمیز رسیده و قابل قبول حضرت
 و رجوع خدمت گردیده باز بجدات اطفال و شیوه جمال متعالی باشد و از جاوده ایت
 براه بطالت میل کند و مردم دور و نزدیک سنوز او را مانند طفلان نوآموز طالب
 باز و یوز و عاشق است تا نمی و شیفته و شوق تاری و اندازد اگر چه رسم شکار شقی است که از عهد
 قدیم معمول است و باب جلالت بوده اما هر کار را در روزگار اندازد و قرار مقرر است که
 تجا و از آن مکروه طبع و ناپسند اسماع خواهد بود و غالباً هر چه مکرر و دایم است در نظر ما
 ناغایم اقدام صید و سواری و شوق دشمن شکاری چندان خوبست که مشقش تو اکفیت
 و شوقش توان خواند آنعالیجاه را و روز که اول وقت تحصیل و آغاز تکمیل کار است هزار
 گونه شوق دیگر در پیش است که مشق سواری و پیش آن بیاجنبی است و بعد ازین بچو
 فرصت این مشقها که کا طفلان نوآموز است نخواهد بود اگر عشقی دارد باید همین عشق خود

باشد و اگر متقی بخشدن صدق و ارادت باید آنغالیها کسب رفا از والد خود
 اقتباس کند نه از زمره عوام الناس و اگر اندک با خود تا مل نماید خواهد یافت که او را چه
 رکن در کسب این جاه و مرتبه نموده و بکدام بازگویی سبقت از بندگان ربوده و بچه
 مستوجب چندین عنایت شده و بچه مدیروالی ولایت و حافظ وصیت کشته طبع نهان
 از اخلاق ملک و حیوان همچون است و امثال آنغالیها که هنوز فطرت بر باد ندهد
 و مانند الواح ساده قبول نقش را آماده ند باید با صاحب حال در باب کمال معاشرت و
 باشند نه با او باشی و اذل مجالس و مخلوط مشایخی شتم است که آنغالیها با کمال آنده که
 و آزادی کی بافتن عذر جوانی با فرقها فلان دانی محسوس شود و پایه جلالت را بایه جهالت
 از دست بده و ایام فرصت را با سبب غفلت بگذرانند و این مطلب را بدانند که در این اوقات
 خاطرهایون شایسته بدین حد شامل است و الفات کمال و نپذیر می شل عالچاه و
 بار افتابوت شاغل طوارم تربت کسب کمالی بخند و ایام قدرت و شبها بر خواب
 غفلت سپری سازد پس چه وقت در صد تکمیل ذات و تلافی مافات تواند آمد و الا
 تا حال که آنغالیها را به حال خود گذشته و در امثال این نوی و او امری ناقص
 حکمی صادرند گذشته بودیم باشی را آن بوده که شاید آنغالیها رفته رفته از عادت
 و اخلاقی که لازم قرب عمد سببی ناشی از فرط هوس و هو است طول شود و بکاری که

کار آید و بر مراتب قدر و قیمت افزاید مشغول گردد و حال که اطوار و فعال آنعالیچاه از
 قرار یکجکرات مذکور و مسموع می شود هنوز وفقی عادات عهد کوکی است نه از روی
 کمال دانائی و زیرکی و لا بترقیم این حکم نصایح آمیز در صد و صلاح امر آنعالیچاه آرییم
 و بعد از این ایضا ذباله مری برخلاف خواه از آنعالیچاه استماع قدیقین است که کار
 انضیعت ^{بفرموده} خواهد کشید و با کمال قابلیت و استعداد می بانه آنعالیچاه دشته باشیم بهر
 مایوس نشویم ممکن نیست که در غیبت حضور آنعالیچاه از انبش غایب قمری جبره و ایم
 یا از ضرب چوبتا دپ بی خط و نصیب کنایم و در سنی تربیت آنعالیچاه از نوع خدقی
 بدیوان قضان نشان و مرحمت کلی در باره والی و الا نشان میدنیم و این موقوفه از روی
 نهایت عنایت باخبار آنعالیچاه مرقوم دشته ایم و مترصد میباشیم که انشاء الله تعالی
 من بعد هر چه از دیوان تربیت بانه آنعالیچاه صادر شود حکمی پروانه رضا و سرخط قبول باشد
 نه آیت غذا و خطاب عتاب چرا که آنعالیچاه رسکام شرفیابی حضور عاقل و قابل بجا
 آورده ایم نه جاهل و ناقابل و شک نیست که اینهم مرقومات ما را در مزاج قابلیت او
 تأثیری پنهایت خواهد بود و محتاج تبادلی فوق غایت نخواهد شد و اسلام خیر حشام
 قائم مقام مرحوم مینوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشت
 مخدوم مهربان من عالیچاه مقرب بحضرت العلیه قانوک از حضرت سپهر رفعت

نواب ولی آهنگی نایب السلطنه علیه روحی فداه روانه آنحضرت بود و مرهم موافقت و
 مراد و مقتضی تحریر صحیفه است و در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه دیرینه مرا
 یاد آمد و مرهم الفت و ستانه ایام وصال بخیا که عهد جوانی بود و هنگام کار مرا فریاد
 و شغیم امنیت بود و در رحمت میکردیم و در حالتی که از یاد آن حالها همه تن شایط بود
 و جان همه بنیاط بار بنحاطرم ادا که اکنون از گذشته بجز نفوس و تأسف حاصل بود
 ندارم نوبت جوانی و وقت پیری رسیده امنیت و رحمت هیچ مانده فرصت
 و فرغت بکلی از دست رفته فیا لیت شباب یعود لایوماً فاجبره بما فعل المشیب
 خواست تا از شوق باطن بکام دل بطبی دهد و فضلی بخار و دیگر باره بنحاطر رسید که نیک
 موکب شاه رسید و نایب السلطنه رفت لشکر آرس از دور سمت آرس روانه آورد
 حمله شاه سیورسات و چهره میخواستون شاه موجب رتبه کرانی ولایت را خراب
 کرده مایات از مملکت وصول نشود از شاه پول میرسد قشون بپول خبک نمیکند دشمن
 بی خبک انبش بدینیرود و اگر اندک محضت در اینجالت رود بدزد خدا و سایه خدا
 در عذاب عقاب خواهیم بود لابد در دل را ناکفته که شتم و احوالات را محول
 بقریرا و نمودم بپرسید گاه است و سلام

بقایم مقام بزرگ از قول و عهد طاب شراه نوشته است

قایم مقام پا کردی یا داز استاز حمت تا آشیانه حمت خلیکی راه است
 هنگامیکه از سعادت جبهه پائی نوعی آسائی یا بدوستی جلی بکام دل جالینج
 هر روز از خوان مرهم خروانی راتبه خاصی باشد و از خون خوردنیهای اینو لا استعلا
 هر که چنان نیت رسد که یا چنین نیت کند آسودگان و در سیم راجه غم افزودگان
 نابجیم است از عذاب الیم چنان ستره و بغیم غنیم چنین پوسته گاه در موقف واقعا
 حضرت قه گاه در محفل اولیائی دولت بهی است که هو آنجا راجه شاطو ط
 و فضای اینجا راجه با طعنه بگریز از دایه چنین میدهد و بمقا چنان رسیده که
 از تو اثر خدام اعتبار یون و توالی تعارفات روز افزون و ایم و عیش و نشاط
 و پیوسته در حرمت و انباط باشد زکا و متوقعین اینو لا غافل نماند و من بعد جانک
 من العلم لوازم حسن محل حاصل کند از عرض مصاح دین و دولت خاموش نکر و در تیر
 هم این سرحد را فراموش نکند شرفیابی خود را با محروم و مجنبد و حکیم و انصاف انیش

احکام ما زنجیر و اسلام غیر ختام

و مقام ضرب با نالی تبریز بقایم مقام بزرگ از قول
 ولیعهد مرحوم نوشهر

خدایار است کویم شایسته است ولی از ترس شوانم چغین

لب و دندان ترکان خطارا باین خوبی نبایست فستردین
 که از دست لب دندانیشان بدندان دست و لب باید کزیدن
 میفرمایند پلومی قد و ماش قد حامی افشوده و آتش شاست که حضرات را مار کرده است
 اسب عربی بی انداز و جوینخورد و آتش قرآقی کرده من یکجا بخورد بدستی نینجد خلاف
 یا بومای دود و زرقه که قدری جو زیاده و در قوروق بی مانع چرید و آن دندان
 و لکه بهتری که تپاش می کند میزند امی کلین تازه خارج و تا اول برپای باغبان
 رفت از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فقه مغول صلاح سلین برادر اسلام و تیلامرو
 چه در عهد جهان نشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه مادری و کریمخان چه در حکومت
 و نبی و احمدخان هرگز علای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نشد
 تا درین عهد از دولت و عنایت ماست که حکم کبریا بوج سما او شترانند نزاری آن
 نیکی این بدی است امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و مایکت خود را
 بی محافظ خارجی با اعتماد اهل تبریز که شتر در شهرهای تحت آفتاب فشر میکنند
 و دکان و بازار را به بند و سید همزه و باغ میشه بردند و شهرت این حرکت را
 مرز و بیج در ملک روس و صفی خان در استان های یون و دیگران در ملک روس میدهند
 روی اهل تبریز غیظ که صفی خان عرضه داشت که خدایان آدم بودند با یک مثل میگرد

آدمی در پهلوی آنهاست فتح غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این
 حرکات شود فرمودند اگر حضرات از آشنایان پویند بجا اما شمار اچه افتاده است
 که از زهد ریائی و نهم ملایم سیر نشوید کتاب جهاد نوشته شد نبوت خاصه با ثبات
 قیل و قال مدرسه حالادیکر بس است بچند نیز خدمت معشوق و می کنید اگر صد یک آنچه
 با اهل صلاح حرف جهاد زد و دید با اهل صلاح حرف جهاد شده بود کافی میماند که
 مجاهدی لازم باشد باری بعد از این فسرده جمعه و خزینه وقف اعیان شهر که خدایا
 محلات و نجای قابل و رؤسای محال کنید سفره رزق حیل و چسبید که قلب
 و دغل شناسید نقد صوفی نه همه صانعش باشد ای باختر که متوجباتش باشد
 تا حال هر چه ازین ورق خوانیم و بر این نق را ندیم بود و بهبود و طاعت هر خشت بلکه اینها
 که چه میشود از شایع نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه و شامست من بعد
 بساط کنه برچینید و طرح نو براندازید با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید
 دعوت و صحبت نمایند از جوانان عاقل و پیران کمال آنها چند نفری که بکار خدمت آیند
 اثنا بکنید و هزار یک آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها دارید و ریکت بچهار
 دور بندازید مثل سایر ممالک محروسه باشد از نیت و ضرر نه دخالت و اقتدار عاجز
 میرزا مهدی حقیقت طی از مینا دولت و محارم حضرت ماست و غلی بآن وارد و دستار

این کتاب از
 میرزا مهدی حقیقت
 در شهر تبریز
 در روز جمعه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۷۰
 قمری
 در روز شنبه
 در ماه شعبان
 در سال ۱۲۷۰
 قمری

آب و کل جان و دل و در هوای ما و رضای است و لایستوی این عذاب و آ
 ساع شراب و هذا ملح اجاج اگر چه هم اسم نه است بحد اندر سم نیت بدنش از آنها طایرا
 و بخدمت بالاتر مونس شما ما بجانست آنها را انیشیرم کرده با مناصحارم مجالس
 و با اشقات و مکارم مونس کر چه طبع اند هر دو به بود شادی زخم و در چه چوبه
 هر دو به بود خبر زوار اگر صحبت را باب کمال طالب باشد مثل جناب جگافلی
 و حاجی عبد الرزاق پکت ادیب کمالی در آن شهر است پرکار و کم خوراک و موافق
 عقل و معاش و اساک العیاف باشد کوده ملاکه لوده خد هست و هر قدر بل امتلا
 بگویند بل نرید میگویند مثل باو نامی پر خور کم و و آفت کاه و غارت جو قربان افیقه
 رومی و پادریها فرنگی بروند نه اعلم و فضیلت تشبیه که جواب پا در بنویند نه این
 غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه کلدستره را به بند خلق را
 همچنانکه بغل روی بروی دارند و مذبح حفظ ملک حرمت دین خودشان بخوانند
 ماشا الله وقتی که پنجه دلیری میکشاند تنگی که امروز بر رو سپاه عثمان باید کشید میرزا
 این اصفهانی میکشند شکار خاکی و شعار دیو بخیر عقدا دارند باری حالا که بنا
 شدت دلاور و دلیر و صاحب کرز و شمشیرند قدم رنج کنند و بایاخی پنجه کنند و رقم
 مبارک در این باب بافتار شما صادر است و شما در هر باب محشور و قادر و اسلام

محبت شاه عباس

بر اهل و مؤذره

دیلام

و بسلام علی من اتبع الهدی

مرحبا یشوق خوش بودی ای دای جمله علتهای ای علاج سخت ناموس
ای تو افلاطون جانیوس کارنامی روزگار ما همه نو و تازه است و مایه حیرت
و تعجب باندازه جناب میرزا محمد صفر حکم و شومی نوشته و حضرت اعلیٰ بجز امضا مقرر
گشته است که هر کجاست و بنحویست در موکب منصوبانداخت و باد و موقت و لا
نیفتد منیان غیرواکاه از فواد حریم درگاه باین کامعین و موکب که هر کرا عارضه و رحمت
رسد فوراً خبر کنند سبحان الله پس چرا باین شدت از دل من غافلند که خود فی نفسیه

و بنا و طامون است و عاجز کنار سطو و افلاطون و اسلام

رقم حکومت ارمیه نواب ملک قاسم میرزا
حضرت ملک الملک چون جلت عظمه و عظمت قدرته چون خوا و لطفی جامع کند
و فیضی شایع و لات عدل بر عراض ملک کار و تا احکام عدالت در اقطار ولایت
جاری کنند و مقام نعم بر اصناف اعم و آرد و مقتضیات این حکمت موجب تکی
و استقرار در ساحت و صفحات آذربایجان شد و نیز از بدایت حال که تشریف
سعادت و اجلال داریم ابواب رافت برقطاع مملکت گشوده و هر ناقتی عاطفی و مؤثر
و هر طایفه را رانیده و در خلبه دلی رومی و قبایل فشانند که درین دولت حضور دارند

همیشه بپای جان و زور خدمت کرده و در مجاهد و مبارک از شهباه و نظایر
 پیشین پیش بوده اگر چه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبل تا رقیب نبزر دیده
 درین سال فرخنده فلک که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم و مشاهد شد
 که اشرف و اعلی و اسناف الملک هم چون مجدب شرفیض باریان و چون مجرم ستر
 فضل و غفران آمده قضی جدید خواهند و عنایتی مدید علی بدخشن شریف خلافت و فرخ
 رفیع نبالت شاهزاده آزاده برادر نیک اشتر پاک کو هر ملک قاسم میرزا را که موجی از بحر
 افصال او بجای از رخ اقبال جلوه از جمال مجد و شرف با عتاشیر شایسته چون کوه
 و صدف تکه لکنه و تصفیه لرحمه بهشیار و فرمان رومی و توابع منصوب
 در امر دینی و مقصود بط و منع و عطا محشار و مازون فرمودیم تا این لطف جلیل و حق
 آن ناحیه و ایل سبب توأم شش و نظام پیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر ایل معتدل
 آید و هر مختلف مشرچ کرد حوزه ملک روضه خلد برین کیر و مذاق تلخ مزاج شیرین چه
 بجهاند و منه فیض احسان دائم است و بنای یالت او ثابت برادر کامکار مظم ایله
 نیز باید چنانچه کلیل این کرامت را در تاسیس این ریاست دیده ایم و نیز قضای آزاد
 اقتضای دیده اتحاق حقوق کند و اصلاح امور و اقامه سنن جاه و رعایت اصحاب
 پوتات قدیمه جمیل و مجد بلین نماید ولایت معمور آید ان بذه تذکره من شایسته خدای

رسته پلا پیکر کی و فضلا و علما و اکابر و اشراف عتایه فرشتا و وجود و رؤس محاش
اگر اد برادر مظلوم ایله را مشاره مام و صدق مرام خود دستار و نهی و رچون مروتی ما
تابع و مشا و باشند یا اینا انکس قد جا کرم حق من بکرم فتنه نیت و من مثل فانا

بفضل علیها و ما انا علیکم بکلی و سلام خیر شام

سواد رقم حکومت ار و پل و مشکین نواب سفا الملوک میرزا

ایالت و فرمان روانی مہمی عظیم و خیر است کہ بی فاضلہ خالق رعایت و قایق ان
بویچی شواند و ارباب حکم و فرمان غزان رعیت و دکلامی امت باشند کہ در موارد

عدل و جور چندان باینه موضوع غور نمایند کہ حق از باطل تفریق یا قہ عدل و قسط شایع شود
و ظلم و جور زایل گردد و حضرت قدس چون حل اسمہ درین جزو زمان و عهد و اوان

کفالت کا خلق بجات رای عدل شایہ شاہ جهان اعتصام من انان خستیار و در زمان
خدا نہ ملکہ و سلطانہ کہ ہست کہ سایہ لطف و مرحمت ہست مایہ امن و نعمت رای ملک

آرامی پادشاهی سیر با قضای ارادہ الہی ولایت عہد و دولت و حریت شعور مملکت اخلا
شاہزادگان آرادہ بہا متحول دہشتہ و سخن منک کاقلب من الصدر و امین من الزاس و انکس

من العصدانیر بشکر این مہبت را لازم دیدیم کہ ہما نیچہ از جلال این تائید و تکریم از خداوند
رحیم و کریم نسبت بسایہ خدا و از سایہ خدا نسبت بنواب از ما ہم بدانوجہ ہم بدانصوت

به یک فروغ اصل خلافت که بدور محمد و جلالیتش رسیده به قطری قطبی کما ریم و به تولا
 عنایتی نمایم و به شهری بهر هی دسیم علی بن داود اول این عید سعید ششم النب انصره
 کو هر درج جلال اشهرج اقبال امیرزاده مؤید مسعود سیف الملوک میرزا که از زمین پر
 طرز او با موشه و غر مشرف اند و شمه شباب برای صواب جمع کرده در دولت
 ارباب مشکین و خلخال الی حد و یکلان و بطون موغان فرمانروائی و شهادت روایت
 دادیم و اجتناب و لد صاحب و عا ملاکاد و سیفا قاطعا و رکنا واقعا اکنون باید
 فرزندی در حفظ حدود و ضبط شعور و تولیت امور و تربیت جمهور و زنجیر مستحضر و ضم
 سنن تحسینی وافی و جهد کافی حسن کفایت و فضل و ریت ظاہر کرده آثار عدل و است
 از هر شهر ملوک شایع دارد و طریقہ انقیاد را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطری از او
 باشد و ملکی در حمایت او نموده آید و ازین غافل ماند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عتاب
 نباشد کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت حکام و ضباط و فضلا و قصات و علماء و وجوه
 بلاد و افراد و واحد و نبیره و ارباب و تابع و مطیع و حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانند و اسلام
 رقم موجب آقا عبد الرزاق پاک و نبی بریری
 انور رزاق علی الاطلاق سبغت نعمته و سبغت رحمته ذات اشرف نار و بطه رزق
 عباد و اربطه نظم بلاد کرده شکرانه این نعمت بر دست همت لازم داشته ایم که بهر

از پندکان دیرین و چاکران را و ستاین در ستان آسمان پنهان با نجام خد
 شتا بدضا ف نعمت و ریاد من عمل صالحا فله جزا بحسنی سنزیه من امرنا علیها
 بنات پناه شهادت تباه مقرب و رکاه عبد الرزاق بیکت که عمری و حضرت فکر فقه
 قامت خدمت خم و بان قلم سر قدم کرده و در دیوان است بقیم محام لایقه و قیم رفاه
 مشورت و کتوبات و در نظر ما مقبول علاوه بر خدمت و قروند و بیت پیر تاریخی مثل
 بر اثر شاه شاه عالمپناه و غزوات انگاشته و خاطر مبارک را از حسن رفتار و طاف کرده
 خود خوشنود و دشته و از ای این خدمت و عبادت و سزای آن قدمت و اودت شمر از رحیم
 خدیوانه و کاریم پیکرانه مبلغ فلان بر موجب و ستمی و افزودیم و سلام خیر حاتم
رقم حکومت کریم خان گنجرلو

انچه صانع کریم و حاکم حکیم با قضای رحمت و سعادت و حکمت ماطه ملک شهود و انصاف
 ترین داده و دست اقدار ما را به بطعدان احسان و قبض جو و عدون کثاده
 مالک الملک توفی الملک من نشا الی پیکر انچه انک علی کل شیئی قدیر شکرانه این نعم
 و آلا پیشخوا و هم و الادشته ایم که با طعدان انصاف و اطراف و انکاف کثر
 داریم هر ملکی را ما کم عادل و عاقل و ظلم کاف و کامل بر کاریم نور احسان بر نوع ان
 با هر آیت عنایت بر ستا هر ولایت ظاهر سازیم سر هم یا شافی آفاق و فی انهم

حتی تین لہم انہ اتحق عالچہ مجدت و سجدت ہمراہ صدقت و ارادت اکا عمدہ نجان
 اعظام کرینان کہ در سفر و حضر و معروض خطب و خطبہ شرم رکاب نصرت اثر بوده و صحت
 و صدق نیت و کمال فرست و فرویت و مراتب عدالت و عبودیت او مشہود خاطر ہست
 کشتہ در افتتاح سال فرخندہ فال قوی یل حیرت تحویل حکومت تومان بخوان و فنا
 ولی الکثر و ایل ککر لور ابعده کفالت و کفایت او موقوف فرمودیم کہ بدقت تمام بنظم
 و آبادی ولایت مشغول شدہ بارعت بعد از انصاف قرار نماید و بخور و عساف
 برکنار باشد و حوزہ آنک از طرق و شقوق مصون و مأمون و ایل و رعیت از بغض و
 وصول مکرست مال و ممنون سازد و بلدہ و نواریہ پشتر از شیر بجلہ آبادی آورد
 مقرر شدہ عمال مستعملان کہ خدایان بلدہ بخوان و ریش سفیدان الخ و اسلام
 رقم باشی کری و تیول میرزا جعفر خان مهندس
 انجہ مهندس نظام قدرو محاسب مہام بشر کہ طاق نہ رواق کرد و بی قائم و تون
 افراشدہ و تدبیر مصالح اہلاک بدویر و دیوار فلاک مقرر و شستہ ذات اشرف نار و اطہ
 نظم دین و دولت و رابطہ جمیع شیع و شوکت کرد و ضبط ثغور اسلام و جبر کورانام را
 بعدہ است تمام سپردہ بر ذمت ہمت با حکم شرع مطاع و فرمان و لاجب الاتباع تمید
 نظامی رایت و تجدید قراری لایق کہ موجب رضا خالق و عصام خلایق شود لازم آمد

تا مقلدان شهرت غرادر مقلدان سیف غرادر لاجها و آداب جهاد مستجد بر مقابل مقلدان
 اعدای دین مستکش شوکت اسلام ز صدست خصام مصمون و حوزة ملک از مدخلت
 شرک مصون آید فعلی ظاهر که موز قاتل در سوم جلال بقانون نظام متین و آیین دین سپین
 بهر و برتر داند و دارد و شرط جاد و دفاع و ضبط بلاد و بقیاع و طرز رسیدن را و بجای
 و آرد و فزون از حد و حساب مظهر نظر عاطفت مضاب آید عالچاه فطانت و فرشت
 سلاز انادات اعطام میرزا جعفر مندرس که در بدایت جوانی حساب الاشاره تحصیل هندوی
 و ریاضی تکمیل آداب نظام مملکت انجلیس نامور شد پس آن مدتی که حصول علم مامور به راجه
 بحضور باهر النور مافایز گشت و در علم و عمل بروجته تم و کمال آموذیم فی تحقیق و حساب
 و هندسه که بقانون ریاضی و تئیسین قلعه و شکر و ترتیب شکر و معسر کامل ماهر بود و ذهن و نشان
 و فکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مقرر حرات اقلیدس و مقرر حرات تطلیموس غالب ظاهر
 در ازای این حسن تعلم بر بکمان تقدم یافته هندسین سرکار شرف باشی و خدمات
 شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید متوجها
 قریه فلان را در ده سینه فلان بموجب تفصیل بی قول بدی و سیور غال سرمدی غنائت فرمودیم
 قایم مقام مرحوم بجناب آقا سید محمد مجتهد نوشته
 قطرات ائینه انکبت کالزن من العیون و فخرات ادعیه انبثت من القلب المحزون تسک

الى حضرة مولانا اعظم العالمة الافخيم صدر المجتهدين فخر المجتهدين زينت الفضائل الفاضل
 الباذل اسيد الشدة عالم معالم الاسلام عارف قواعد الاحكام متحقق شرايع الدين
 لمعه لوامع اليقين ثمرة النضال وخيرة العلماء ساكنة ساكنة الايمان مذكر مذكر
 القرآن علم الهدى عروة الهدى والدين نصير الاسلام واهل بيته صانعة الدنيا عني
 الزمان ونواب السعدان وبعد قد اودى وفاته شهيد جليل خرم لا يطعم ثوره واما
 موت الفاضل النبيل قلبا لا يبرئ ثوره يا لها من مصيبة خست بالانفس وامت
 في لاق طات من الدموع اقحاح الاحقاد لقد اندم من اركان الدين ركن لا يكرز
 قيسه وثلم في الاسلام ثلم لا يندثره اندرت مدارس الاحكام وعظمت معالم
 احكام الاحرام كبت عليه السماء بدموع ساجدة تعجبت الارض بهوس اجدها تحت عليه الغنا
 وثقلت برزقه الفضائل قد كان علما بين العلماء وتاجا على راس الفضلاء اسراجا وجليصة
 باشرقه الاقارب لا باعد وشجرة موزة تظل بافانها اتصادر والوارد وكان يتحقق
 اخبار النبى والائمة خيرة اولد قايق اسرار الوحي والتمثيل شرحا كبر انش من طيب الالفاف
 ما كان ريا واما بالبر والمعروف ادم حيا ونهى النفس عن الهو فان الخشبى الماوى عز
 على المهوم هو لا تقبل منه عدلا وحرفا وتجمع بعقده كاسا من الحزن صرفا كم لينة
 ضجيع آلام واخران صبحا تبرت فنجح هوم وشجان كم شفت صعب التجدد والاصحاب

وزعت فیصل کینه و الوقار و الاولی ان نسکت بعروة العبر و الاستسلام سیاتید
 و اجل ادام الله سلامته و شرفی الاقطار فاضته و فن بالاشیاء و العشاء الله و ما قدره
 و الاستسلام رضائه و ما امره لما فیہ من العلم و الحکم و العقل و الفضل و المعرفة بجاری لا قدر
 و اختلاف الیل و النهار و لو كانت الدیة تدوم لاهلها لكان رسول الله فیها مفعلاً
 احمد الله على سلامته ابنا الکرام الافاضل و سلاسل الاخيار الا مائل لا یسا من بنیم کاشمشین
 الکواکب و شمسة القلادة بین الدرد الثواقب نجوم سماء کلها غاب کوكب بد کواکب
 الیه کواکب و استسلام علی سید الانام و الاله البرة الکرام

مراسلہ قایم مقام مرحوم محمد علی پاشا وقت رفتن حاجی
 حیدر علی خان بکله که از جانب قایم مقام برزک نوشته
 سلام هبت من ریاض القلب قناه علی نسیم اخلد و هز من خائل الانس و فاق شامل
 اقدس علی حضرة بجاه و القدر و کعبه العز و الفخر و محمده افضل و اجد و مہبط الشوق و الوجد
 و مختلف الالهواء و مجتمع الآراء و مجمع الآمان و مرجع الاقبال لا زال محط الرجال فحاطا
 باجلالہ بعد فالارواح جنود مجتدة ما شاكر منها خلف ما تعارف خلف یاقوم
 اذلی بعض الحی عاشقة و الاذن تعش قبل العین احیانا کانی اسلفت مع الایمیر الخلیل
 فی عالم الازل و لغیت حباً یدوم الی لا بد و لا یفوتہ طول الابد بل یرید بحب علی بحب

اقتضای شرف الاکرام عنان القلب کائناتاً مستوحشاً قوادداً مضمناً بذی شرف
 و طبعاً فی بطیر نحو جناب امیر ثقتاً و وجد اولایایی غوراً و سجایایستی گشت معاد و قدر
 اتبعه فاما الاکرام و هب الزمان بکعبه ارضه قلبی مصر العزیز و سی فی ارض تبریز
 و من حجب الزمان حیا شخص تر جل بخصه و بعض باق و قد ما فی فی عامی هذا عزم الحج
 و قصد لیت و کنت عمل النفس بعلو لیت راجیا ان یساعد فی التجدد بطفه لیت
 بعین و وصل نخل تشیق فلم تعدنی الفرقة و ما رزقت الرضه و صدنی الدهر عن مقصد
 الاصل و منت من نعمه الاصل فما زالک بجل اصحاب بقیت فروانی العباد و انما
 عن نیل المراد باکیا من حرقه الفواد فاختار المرسلات بدلا عن المواصلات و اخذت
 الراء لکشف الشاع عن وجه احوال و شرح بندهما تحویا لبال فابی ان یتجب سور
 العزام و ید نوشته الضرام لانی الان من فواح الامر و سوانح الدهر فی حاله لا تحقنا
 المقاله و لا تدرج فی الرساله و این الاقلام من شرح آلام تحرق نار الغضاء و ضیق
 عنها بغضاء و تحذر منها الارض و السماء لا تعما اطروس و ان تجد ما الذر و لن یفید
 الا یام و لا یبلغها الا عوام فان شتم الوقوف علی بعض من جالی لکلیل فاستلوه من خیل
 الجلیل و سمیری انجیر و ینی لکین حیدر علیخان انه علیم بذات الصدور و ین بحفظ
 سری و کنت اخره قدیم من صنجی قربت مکانه عندی حتی اتخذته و لدی حسبه قلبا

وكبد افعد ما وصل الى جنابكم وانا غلطي يا بكم في كل الامور عني ونظر اليكم بعيني
وچاوكيم بسا وچيركم عن جنابي ولما كان الابداء والاحتاف عادة بين اخلان
الآلاف اهديت بنا دعي لاميير كچيركاس من نحو قميران كانت في عاتية اسقارة ولم
تجزعز الامارة لكثا ارسلت من بيت ولا نيب الى آل البعاء ولا خير ان بنظر الامير بعين
القبول وليقتبدا بارسل صلوات الله عليهم جميعين ليوم الدين سئل الله ان يوتيكم
بجووه وديم وجودكم بنه وجوده بين آيين لسلام خير شام ثبت الله قدمي بوقيا
ارجانب وليعيد مبرور محمد علي پاشا مصري نوشت
خطاب طبع من مطالع القدر وشيرق عن مشارق الصد فليط انوار الاثواق وشيرق
قطار الافاق الى من طلع بخره فشر الانوار وعز في مصره فقصدا لامصار فاضحي شير اشاقا
وخيرا فحقا شير الاعلام ونصر الاسلام ول سيف الشجاعة فاضحي ارض التهاة فتح
طغاة آخذ ورفع عماد الجند ونمن سلامة الحاج وآمن مسالك الفجاج امير احمرين حائر
الغمرين سابق ولالة نصر وسائق كامة النصر والى عراض مصر محمد علي پاشا وفقه الله بما
شاء الله قد بلغ هيناسن جليل في كرك جليل امرك تاتر الطباع به وتلذذ الاسماع عنه
وعرفا مسكانك في انصار الدين واعانة المسلمين ورفع البديع البديع واعانة الشريعة اشرفيه
فجاج القلب شوق لا يكون له فوق لكشف عما تحميم في الفواد بما كتب بالمداد فارسلنا

رسولنا و صاحبنا كه با مينا ثم انه لان قضى عليه و صبح با امر به و انى ايه
 قضى نجه و لاني ربه و وقع صحا عند الاياب في فراق من طاعة الاعراب و عاقبة
 المعوق و اصابتهم الطوارق حتى لم يصل اليها جواب منك لزوم تجديد المكاتب اليك
 فاجتنبنا من خالص الامناء و صاحبى الكبرياء على اخذ ام و قاده الكرام عمده انجاء لخطام
 حيد و عليخان و جد و ناكتاب و سد و ناخطاب لعلم نذرة من صفاء الوداد لك نجه
 عهد بحبك و يحمي ميل القلب اليك كمال الاعتماد عليك فانه وقف بئر ارباب
 و الرسول نجر ك عن حقيقة الحال لما كان رسولنا المشار اليه ممن يوثق به و تعيد عليه لقينا
 الامور و الاحوال و صينا به با يقضيه الحال نسل الله ان يجعنا و اياك في مادة شها
 دات كما جعنا توفيق الجاهات و نستعين سننى كل الاحوال منه لبد و اياه المال و السلام
 نانه و لي عهد مبرور سلطان روم مصحوب قاسم خان
 سر بسنك كه حامل عهد نامه مباركه بو و
 احمد الله الذى ايد الحق و شيد الدين و الف بين قلوب المسلمين و لو انقضا ما فى الارض
 جميعا و جمعت البحر و الارض لو كان يعظم لبعض ظهير لم تالف قلوبهم و لم تحف كروم
 لكن الله الف بين قلوبهم و سهل صعب خطوبهم انه عزيز حكيم و عباده رؤف رحيم
 يا كما ملك جنانا ان تست و جلد لها بفرمان تو سر يا دشامان كرون افراز

بدرگاه تو بر زمین نیاز پادشاهی ترا سزا است که شششمانت بنده اند و خدمت
 پرست در صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگت جداران و قبض و بطمماکت و امن و
 خوف مساکت جلد و دوست قدرت تست و سبوق مثبت تو لک اسحر علی است
 من نیک و بهجت من کریمت و نثرت من زانکت و شبرت من رحمتک و اصدقه
 علی نیک و لیک اصحابه و عقابه و اسلام اما بعد بر پیشگاه اعتبار مستطاب علی خبا
 عرش تاب قدس ضابطه رت و شوکت امشب ملک خدا عدل و فرای حکمروای
 ظلم زدای شهریار کشورستان شاه شاهان آفتاب ملک و دولت آسمان
 باس و صولت مغزالدوله والدین محسن الاسلام و الهین سلطان البرین و خاقان
 البحرین خداوند بخت و شخت و افسر عظم اکرم انجم تاجور سلطان محمود خان لازا
 عماد و ولایت عالیه و اعلام شوکت سامینه معروض و مرفوع میدارد که دیرکاهی بود که این
 مختص خالص الفوائد را دیده هید و ملل مفاد ضات آنحضرت کرد و من محل شنگ
 نیافته و آفتاب الطاف هم تا جدار بر ساحت احوال مخالفت شار شافه راه آمده
 عریض و مفاد ضات بکلی مسدود بود و از هیچ باب طریق نجاح و سبیل تفتیح مشهور نشد
 ازین ریکه ز خاطر ارادت ذخایر زاید الوصف آشفته بود و غنچه دل حقیقت منزل
 بسج با و صبا و نیم سحر کشفه نمی گشت تا در این اوقات از حسن اشاقات ما مسلم

و ایام دو دولت ابد فرجام سمت حصول و انجام یافت و آنچه مکنون و مکنون
 ضمیر صدقت سمیر بود از پرده غیب جلوه نمود و عالجایه رسیعجا یکاه جلالت
 و ارادت آگاه بهالت و نبالت همراه صدقت و صرامت پناه مقرب حضرت العلیه
 فاتم خان سرزنک پیادگان نظام از درگاه شرف آسنی بخرگاه مجد علی روانه شد
 این مطلب احسن سابط و اقرب و سایل دیده تحریر این ذریعہ ارادت و دیه
 مبادرت و رزید و ضمناً بعض اعتبار سلطنت آب میرساند که مجاهدین خالص
 الفواد و ریاس حدود و دولت قومی بنیاد و مساعی جمیده که در اثنای و اشقا
 این دو حضرت شوکت نماد نموده است از خارج بعض عاکفان اعتبار جلال سید
 و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بی تفاوت لازمہ کوشش و اهتمام
 دارد و ما بین هم و پیر و راه و رسم فرمان بری و طاعت فرق و تفاوت نمیکند و
 خود را درین سرحد که متوقف و متکثر است کما شسته حکم هر دو دولت میداند و بر دست
 لطف و حضرت میخواند و در همین سال خجسته فال سعی تلاشی که در امر مصاحبه و تیز
 و رفع فساد و ملکیتین نمود و بستی که در کمکوارانین طرف آدمی که بالابتداء از این دست
 بارز و آروم فرستاد یقین است که تا حال معروض افغان درگاه قبالی شده است
 و صدق نیت و خلوص عقیده صفای قلب و صلاح جوئی اولیای این دولت انبیر

رسل و سایل که بارز شاه الروم رفته و آمده و سبقتها و محبتها و بی مضایقه کسبا که از
 این طرف بعل آمد چنان نیست که برای ممالک آرای بجایون ظاهر نشده باشد
 اوضاع و احوال مدینه از شاه الروم هم لاشکنا حال بر ضمیر فریاد تا تاثیر اصلی پوشیده
 و پنهان نخواهد بود جام جهان ناست ضمیر نیر دوست اظهار عرض حال در اینجا
 چه حاجت است چشم داشت دولت ایران این بود که در ضمن این مصاحبه مبارکه
 نوع اتحادی با این شهریاران تاجدار و دولتهای دایم اقرار در نظر دوست دشمن
 و دور و نزدیک جلوه کند که مایه مزید چم و امید و لیامی و اعدای دلتسین و کمال
 اطمینان و استظهار سر حد نشینان ملکین باشد و حال از قرار یک بنظر مبارک آن
 قلم تاجور خواهد رسید و این قرار نامه جدید مطلقا فصلی در این باب مرقوم نشد
 رجال ستوده خصال آن دولت پر وال علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که در این
 امر اتم که مایه خیر عام و صلاح اسلام است بآمره ساکت شده است که در بعضی از
 شروط و مواد از ذکر اسم این دولت و ملاحظه شان این شوکت و کدایش امر این
 مملکت بکلی مخفی نموده هر جا با شغل و شش بسیار خبری از این دولت پذیرفته باشند
 بمطغی ناسر و طریزی ناپسند کرده اند که ناپذیرفتن آن هزار باره برین طور ذکر و بیان
 تفصیل و جهان داشت و با بجز بعد ما که مضمون قرار نامه از شاه الروم در پشت

بلند و زوده اعتبار احمد سلطنت قاهره ایران برض سید و از اوضاع هند
 و محاورات و مشاورات و سایر واقعات آنجا استخار ملوکانه حاصل شد از این
 رکبذ که هر دو دولت اسلام و حقیقت یک است و تفاوتی در میان نیست و احترام
 آنحضرت اسد مجده علی در هر حال ملحوظ و منظور است مضافاً به مهور و فصل مصوب
 آنحضرت و اتم خان نفاذ و شد و در فصول کلیه وصول همه سپه که گفتگونی فرمود
 و تجدیدی نکردند و چون اول اتفاق صلح و بدایت فتاح راه دوستی بود و تحمل سکوت
 در امثال این امور را اولی دیدند و لیکن این خالص الوداد صافی ضمیر که خود را پناه
 فرق و توفیر نیکوخواه و اراست کیش هر دو دولت میداد با اذن دولت ابدیت
 در عالم صدق و اراست عرض میداد که علیحضرت شاه مجاهد ایران از آنحضرت
 اعلی و شوکت اسبی چشم هر دو برادری است و این دولت ابد تو امان از آن دولت
 جا دیدنشان توقع موافقت و یگانگی این مخالفت کثر هم الثبات هم عظم اکرم
 تاجور را سرمایه بود و مصالح دنیا و آخرت خود و پیشمار و بر خدا ظاهر است که هیچ وجه
 من الوجوه از نظیر مطلبی طبعی غرضی نیست مگر همینکه او یای اندولت در عالم
 دوستی موافقت فرقی بین اندولتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و
 هر جا غایب حرف مکر میان آمده زمین رکبذ بوده که در این باب خلاف توقی

ظاهر شده با مثل در ماده اولیه قرار نماند قیودی که در باب کرستان بهمت
 بخدا کرده و در ماده ثانی که در باب سیکی و حید را نموداده اند اگر قلب پاک صاف
 و عرق عدل انصاف عم اکریم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد
 که عریض این اخلاص و بیجا و بی جهت نبوده بجهت شهریاران تاجدار و برادر زبیر برادر
 دولتهای دایم القرار یک جهش و یکانه و ممالک جانین اسلامند و روزنه اسلام باد
 این امور ملاحظه این فرق و تفاوتها از چه راه است اگر واقعا هر که از دولتی روگردان
 شود و بدولت دیگر متوسل شود و ستر و او آن کار را و اجبا پیرضا و خستیا و مجتبی
 شان و کسر شوکت تاجدار است بایست در همین باب ملاحظه شان هر دو دولت را
 بالمساوت و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فراری و متحیر و متوسل باشد
 به نظمی ممالک نا امنی مسالک و اشغال سرحدات و بی اقتداری سرحد داران خواهد
 باز بایست مصلحت جانین و رفع مفاسد ملکیتین را یکسان و نظر گرفته باشد اولیا
 دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن در بار کردن و محمل نصایف
 از اینکه اینگونه اشخاص را اجبا بگیرند یا هر که انجاست یا هر که آنجاست مبادله و معامله
 نمایند یا بقانون ستر و ایام و اعوام ماضی و راضی شوند ندانند و هر شق ازین حقوق که
 مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکریم فخر تاجدار است اما از این صلاح و فلاح ننهند

در این باب
 در باب سیکی و حید
 در باب کرستان
 در باب سیکی و حید
 در باب کرستان

و با لطاف کریمانه و انصاف طوکانه آنحضرت وافق و متطابق میباشند و یکربانج و شحت
 همایون و فروخت افزون آنحضرت سپهر بخت قسم است که منظور از این عرضها
 و شروح و تفصیل داد و ستد چند خانه ایل و رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته
 برای آفتاب بسیار روشن خواهد بود که امثال این امور چندان قابلیت پیدا
 که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود با لذات و علت غائی ذریعه
 کناری و خواستاری این خالص الفوائد همین است که خواه و در این باب خواهد در
 سایر مواد و فرق و فیر می بین و تئیسین بنشیند بنامی خوب باین دولت می
 و شید بگذارند و باین و هطه امری که موهم برودت و کدورت اتفاق نشود و دیگر
 و خستیار با عثم تاجدار است همواره بصدور مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات
 اتفاقیه خاطر اخلاص مفعول را خورند مسرور سازند
نامه خاقان مغور سلطان روم مصحوب قاسم خان بهرنگ
 شکر و سپاس منت خدایا که بار دیگر بابت بر روی اهل اسلام کشود و نظر زلفت
 بر تابعین سیدانام انداخت و ملک اسلام را از صمت آشلاب مصون ساخت
 ملک دین بکام شتیج حرب کین در نیام رفت و لهاسی رزم ویده رام کردید
 روزگار شسته آرام پذیرفت در نای مراد دت از دود دولت باز و مرخان سرکش

و پروردگار بزرگوار علیه السلام و علی عظیم نعمه و عظیم رحمت و تفضل و توفیق علی قیام نبی و رسول الوحید
 عرف الحق و الدین و هیچ کلمه اسلم و علی آن و اصحابه المتوسلین باعتبار و السلام
 اما بعد برامی مهر سیاهی خسرو ملک فرامی کفر و دای شاه اسلام پناه افکند
 فی سبیل الله شهریار عادل و لفرخ رخ تا جدار و کف مؤید مهر سحر فضل
 کوه شکوه بذل بد ز قدر و بها اوج موج سما سماح و جو د سنای سینا و جو
 و نامی خیر و شر و دای فخر و فر برادر معظم مظفر سلطان البرین و البحرین خادم بحرین
 اشریفین سلطان محمود خان که تاجان است با اشراف قرین و با شاه کام
 منشین با کشف و مشهور میدارد که چون تربیت عالم تکوین بتالیف و تشریح طبایع
 مختلفه المزاج منبسط و مربوط است و نظام جهان جز با تالیف و ارتباط جهانیان
 ممکن و مقدور نیست و هرگز در عین مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت معصومان
 و مأمون نمیتوان زیست حکمت جناب کردگار شکست ملوک روزگار را مایه ربط
 و اتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد و معاشرناس را که وایع خاص او بودند بد
 قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مهربانی ایشان سپرد و در هر عهد و عصر که باقیست
 اختلاف طبایع غایب خلائی بین ابواب طایفه و واقع شد بحسن تدبیر و سکوک و سلاطین
 و ملوک دفع و رفع فرمود و اما دین عهد میمون معبود که چاکران اعتبار ایند و دولت

و حافظان اطراف این دو مملکت را درین کمال مهر و خوشی اسباب بخش و
 ناخوشی فراهم آمد و کچند آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از ثغور و سبور
 بطور رسید بار فضل جناب باری یاری کرد و باطن پاک خواجہ نام یاوری و
 مددکاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتشین رفع نزاع و خلاف بین آنحضرتین معل
 آمد و سلم و اسلام و امن و امان دیگر باره موافق و مناسبت شد ندوای جنگ کین
 که در ممالک سلین مضطرب و متعبد و منطقی منعقد گردید و کلمه با الفت و کاشما
 بانش بدل گشت اسم مخالف از میان رفت رسم مخالف در میان آن جنگ و
 شاق رخت غریب صلح و دفاق تشریف قدوم داد و ای رسوم تنیت از دنیا
 لازم شد و تجدید عهد مراست برد و حضرت واجب آمدند و درین محدثه و
 زمان فرخنده که طبع عشرت افکنده و پنج عنابر کنند بود و عالیجاه فرمایا کجا
 و اذات پناه بهالت و نبات همراه صداقت و صراحت استباه مقرب آنحضرت
 قاسم خان پیر شکست پیاده نظام اگر تربت یا فاین دولت ابد دوام و تجرت کرد
 خدام بلند مقام است از طرف دستان این دولت بجانب ملوکانه آنحضرت ارسال
 و بظیم سک و بطعقد این نامه محبت شامه تجدید عمود و مراد است قدیم و تائید
 معادلت قویر نموده و غنما نیاشته خادم مودت علامه میا زوک اگر چه این چندگاه

اتفاقی ظاهر در میان سرحد داران بهر سید بجهالت و فاقی باطن و ستداران بود
 که با وصف آن ایام خلاف اجمال امتدادی نمیشد و حله مصاف با مکان استوار
 نبود بل منزلت شعله خار بود که به شدی سرکشی کند و بزودی خاموشی پذیرد و کفنی به
 شید که مقصد محبت مجبور بر این نیست که این خود از جانب قدس شاهی بر این بحث
 حکمت بود که مستظان این دو دولت پسر وال که سایان دراز در ممد من بود
 و در ظل فضل آسوده اند سیان و غفلتی که لازم از زمان راحت و دوام فراغت است
 طاری نکشته نوع آگاهی و فرط آبایی حاصل شود که قدر امن و رفاه دارند و شکر
 و حمد آکنند و جنس التیام و توسل اسلام را بشد جان خریدار آیند و من بعد منت
 موالات را بقلب مبالا تا زکف ندهند علم الله تعالی که این دوست صادق
 الولا بملاحظه همین و فایق و نجات سائنا و جنانا از آنچه رفته و گذشته است با کمال
 تسلیم و رضا در گذشته خواست خدا بر چه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میبند
 و خاطر خود را کیف ماکان بواقعات ایام ماضی خود را میبارد و حال و با
 بقدر مشغال و ذره و مقدار خود را قطره از آن دولت پایدار که شکوه در دل
 سلسل است که قبل ازین هم مهر و برادری است و اعلی که کنجایش فرج دیگر در دل مهر
 منزل محبت پرور کند داشته بود و آلمان کماکان مهر مهر آن برادر را از قلب خود

جلب بزرگتر محبت و خوستا آنجا بپایان تمام مال ملک دنیا برایشان دوین
 و آنها جزیه را در جنب آن گوشت بسیار برقع و پذیر و دیده سپرده و نظر هتانی و
 محبت بیشتر محکم شود چون بگنبد پیمان شکو و اول فاش اند خال آنکه شکر کرد و امیر
 که بهین پنه خبری که چند روزی در حدود ملکین حادث شد تا باعث جمعیت کامل
 و قیام شد و بدین طرز نوع تکییدی و امور دیره پین ارجانین بعمل آید که روز بروز
 مراتب اتحاد و قدر و دست و پا یار فراید چنانکه در باب حدود و شرایط سالقه و دوزین
 که بر و رایام و کر و شهر و اجوام فی الجمله اختلاف یافت بود و این یا مخمسته که عهد مصاحبت
 بتازی و مبارکت شد تجدید نظری رو به تمام او یک و دوسین مرتبه نظام و احکام
 یا قه و قیام مضامی فصول مفصل و مهور مصوب عالیه جلاد و تسره مقرب حضرت
 قاسم خان رسال آنحضرت معمود و ده جز خوشی که در عالم هنر و برادری بود و نظای
 آنرا فرزندان سعد شد بهال نهال و دوحه و و اقبال و یعهد و ابدت پیروان و تسلط
 القاهرة اباهر عباس میرزا اید الله بونه و و قه بفضل و منه محول مغرض دشت
 و چون فرزند محراب حقیقت فرزند و دود و پیوند و حضرت حافظ ثور هر دو ملک است
 و در عهد و سن شباب تا حال متجاوز از نپست است که اوقات عمر و جوانی
 عشرت و کامرانی با کمال نوج و تب صرف ثور سلام کرده و کرات و مرات در معار

مجاهدات شد جازا و قایه وین یک کسیند نام نموده و زمین اوقات مساعی حمید
و مجاهد شکوره در شهادت صانع دوستین و التیام مالی جانین مبذول داشته و هرگز
در تقدیم محام خضرین شاد و توفیر نگذاشته و وفیت که در دولت اسلام همیشه
و لقرام باشد و می که از روی صدق و خلوص عقیدت برض و حضرت ابدا نوس
رساند و جز همصا قلم و پدر و سر قبول و داور تاج و مقرون کرد و دیگر آن برادر مهر پرور
مختار و از این محبت سیر همین قدر اظهار کلمات آذین یافته تا کرامت پیوسته
حقایق کار صور حالات باشند و طلا

و همت

کاغدیت که بفضل خان کروسی نوشته است
الایه سبانه متی جیت من بخند بعد از از سر اک جبهه اعلی و جبهه باد آمد و
بوی هنر آورد با دام شکوفه بر سر آورد که مستطاب که محمود فضایل و آب و
مصوب پس سبیل یک کر و سی سید هر چه خوش کرد و پادشاه این نعمت پذیر قسم و
قدوس بر جلا سیر آن قوم کرامی و شتم خورشید و صول مکتوب شما و خوشوقتی مزاج
کثیرا لا به حاج و خوشنودی از رجوع مستطاب و همایم همه کطرف که مطور آید بدیم امر خوب
دشته بودید بین لیل که کله از نوشتن کاغد بخط غیر داشته هر چند میرزا اصلی یعنی فرامان
باشد یا میرزا محمد تقی آذر با سچا یا کر بلانی محمد تقی ابن کر بلانی محمد قربان که با فعل و سقو

از دست

و بطریق از جمله کرسی نشینان است کوی سبقت از همه استقام میر باید پای من
 برفق لام ابتدا میگذارد و فرقدین را شمع غلین خود و نیشمار و سخن در اوج فلک افلاک
 دارد من که کاهی بخت خود و زبوا تحریرات شما کس تا میگویم از آن است که خاکش
 نترسم و چراغ در بر آفتاب نیارم و لا بخت هر آید منی بجا شمار و نه شود شوق و
 چنان است که هر مو در بدن من نباشد و هر یک بر دیگر می پشیم و می جویند فی
 کل جاتر هوا که فین است بناز اگر خاستی هستی است که چیزی از شما بشمارند
 چشم و زبان اگر حالی دارند همان است که سطر از شما به بنویسند و نه بپذیرد و دقا
 پس نایز اگر بداند که هر بار که گذار شما میرسد تا چه حد برای من باشد و فرا و غم گاه
 با آن طور مدبر با و عکساری که داری دایم خواهی بود و مطرب و سخاوی شد من اگر هیچ
 حق دارم همه شت ها مخدیره و متوره میوزیکال افکار شما را چه آده که شادی و خود نما
 نمند خم که مکرمان ابرویش شکست که خدا نکش زان سبزه فغان که
 خواب که بگریه در سایه نبل کتاش پت نامه را با قصای زمان حال نشتم از مقوله
 المقال بحر المقال است نفوس که مغرق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا با هم
 نشتم بگویم و نام و رسول سخن در پیته میتهای آن بخنای که میان من و
 آن یسخرلف بر زبان بود اکنون رسول است و پیام محبت و اندر کر شیر عجب که مثل شما

امروز هرگاه کاغذی بنویسد هر شکایت و ضلع زمان باشد و زمام کار شن رود
 امثال بنده و میرزا فیضیه را پیشه دنیای داریا است که لای و خاشاک را در
 موج هزار اوج میدهد و در هر جزایر امانا در حفیض قمر میراد و خردا بنام روزی است به
 و اگر چه چنین بود با شما چنانکه در فضل و کمال حیدر بنده دره و مال نیز او حد و بهر
 نیشل حال که مانند سرور آوده تسی و تید و جمع زخار بقدر و صفا و مقدور یکدیگر در زیر
 بالمش و بهرگاه و راه اشعاشی مطنون باشد از آن است که من نیز چنان اهل خرد و ندیم
 اما امیدوارم که اگر خراین پرویز و دقایق قارون و حاصلات امارت ریح سکون امن
 باشد در پاک منوس جان و یا رهبران نثار تو انم نمود صحبت یوسف از ارم
 چه فایده که دنفه مان حضرت یعقوب و در سر تاین صحبت چنان میدارد که و تفت
 صفا من المحزن و یوسف صدیق را در حبس عزیز می تمیز چنان میگردد که بکس است
 بعضی سنین است نوشتید من شما را از ظلم آوردم اما بر اراحت دل و شادی جان زیاده
 طواف در بهر مشاران و محو آنچه که پان بهمن و سچین فاضلان جز این نیست
 که مجاور جان و معاشر چا صلا باشد از عدو و ما جمل نتجیر باشد تقا من قراب العجا
 و بعد الا یاک و علل و کوه در آخو کا و و خر چه قدر دارد در کرم و یک رگد چغه مردار مرغ
 است بوجوه عطا اما تعلق الا یاکم بان ری بغضایانی او چها یقرب ای پوفا

بنده
 میرزا فیضیه

زمانه و بدعهد روزگار آخر غلط یکی و فاکن محبتی که نفع نیز از صحبت طوطی بجا
بود و لاجول کنان می گفت سزاوار من بستی که باز آبرورد و یابی همیشگی خرامان
پارسان بس ایقدر زندان که بودم طویله زندان قدر از آن مستقیم اندر سیرا
بلغی در مذاق قطیان بخوشتل انباریدانه بعد هم و کس لا شریک است و برای شما
در غم عیادت اجاب قحط است دیگر از اجاب این موکب پاشد حال آنکه ابلق چرخ
کرد و ز قابل کوب شما نمیتوان گفت و لا از قول ثانی مجازی میگویم که رای کوب
بر خاک نم نه زین نه چو نه و خورد بر شیب دهم بش خسته شد مریس چوده کاری کرد
و هیچ از جواب کتب شما نشویم باز میرزا علی رجوع شد و سلام هوالله تعالی شاه فیروز
در باب فارس که امر مقرر شده بود همه مرقومات شما را بنظر و بعد از ده روز باز آمد
ما از خود هوس و هوا نداریم از خاک پست تریم از نور ضعیف تر ز نور و قوت نداریم ما
همان نظر توجه و التفات حضرت شاه شاه است پروبال همان فرمایشات و دستورها
ظلاله محال است که تا قصای رای همایون از انعمیم که صد هزار نکت بلا بر سر ما بریزند که
کلوخ پادشاهش نیندازیم باینستیم چه کار داریم دستان کو کلوخان کجا بود کالیت
پنیدی الغال در زیر حکم و فرمان خدیو پهلیم بهار و تابستان و زمستان مان
یکه است پیش از عید و بعد از عید نیندازیم هر وقت و هر طور بفرماند که برو یا بفرماییم

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
السلامة

ناچار

دیگر

و سرچ و هرگاه فرمایند تسلیم و طبع بندکار بر سر خود حکم نیت نوکری می دهد و از خود
 نیک و بد داشتن و بخیر و شر فهمیدن چه هر چه آمد شد نیک است و هر چه شد بد غیر این
 چیزی بفهم قاصرمانیرسد و سلام
 تصدق شوم رقیه که از موقع سفر

و وقایع ظفر موبک منصور سرحد و ریاست شد نیت نام بکدام عباد عرض کنیم که
 شکرانه چه بود شاد دیا نه چه بجهانند که رایت حضرت بهر سمت که غنیت کند هم غنیت در
 هم ظفر اند ظفر خواهد بود اخر فرخنده تویی شاه چون بفریدون علم کاویا بشی سرند
 که در دربار پادشاهی ریاست لازم و لزوم شده ام هر که محروم شد ز خدمت شاه
 روزگارش چنین کند محروم همیشه درین اندیشه بود و ام که خدایان سپاه فرام آور
 که در رکاب بنه عالم اول کسی که خود بر سپاه دشمن نذوبشتن به ما باشیم عا شاک

ز روغن بنفشه پر و انشع انجمن بایم و سلام

رقعه است که قایم مقام بنواب سیف الملوک میرزا نوشته
 و نسیف الملوک و نایب حاکم صیقل و الملوک قلوب و صواب و متحق المثلث
 که این طور هر تو نهند ز دستانها که فرشتان فراخ بنویسند و نظر ما را که بخواج و سلام
 رقه ایست معلوم نیکی نوشته است
 خوشا و شور یکان غمت اگر زخم نپسند که مرمت و ما و شراب الم در کشند

اگر تمنع یابند دم در کشند و شطح شریف که از مقوله سیر بعد از سرور بر بعد از تقم و فرج
 بعد از شدت و فرج بعد از محنت بود خوشترین و تقاریر و خاطر فرسوده را آسوده سازد
 خدا عزاد و شکور و والا کف را اگر گفتار است امید یمن که با حال کجا بود سبحان الله
 جلالت که از روز اول تا شمس که بر شدستی از آنجا میجوید هیجدهات و هیجدهات و خست
 نقل خرماد و نه شفا و فضل اعن ذلک قصیر القامه و خفیف السامه و لیس لسان فی
 علم القیاده من علامه مکر مخبر صادقش میزند که حق باطن باشد یا بود و غفار که بعد
 قایل گردد ما زال مدعیت یاده زاره حتی تراخته اشبا از بقول زور بوده و خلا
 در و غمای پر زو حق با حضرت قایم نگار بود که چوبهای نو باغ قهنی را با حاد و عسرا
 رضی نمیشد بر شما استحقاق که در دست و دستها عز و میخواست چه بود از سر نفس بد شتم فکاد
 چو آستین لیمان بدیشان یک از بات نه هزار تومان اگر خدا نخواست اما حال بر
 باشد چگونه سر زنجالت بر آورم بر تو مگر امیر نظام که بسته حال دارد و همایون است
 تدبیر اندیش یا دستی که از غیب بر تو آید کاری بجز آما پت حالا که مصیبت خبر اینک بفر
 شما محول کرد و دست شما انشا الله کاری شود چه میخوانم و در باب یزد و ثواب
 ظل سلطان که در عالم نیکو اهی بعضی عرضها کرده بودند زاید الوصف و اثن و مخطوط
 شدند و بر حسن شما آفرینجا خوانند ما جان و میان و در راه و در بیخ نداریم یزد و کرا

مستند

به قاپیت و دولی چون بمرجانه و بلج و سیمان انصالی دارند باید خارج
شویم که ملازمان سرکارشان طوری باقیست و همایکان قشایکند که انشت
بفضل خدا مطن بشیم ایشا الله دشمنان خارجی دولت را پیش برداریم مثل پل
نمود که ما بر سر قوچان نشیم و فارسی بر سر کرمان و امیرزاده یف الملوک بابا دشت و
در و غلوی فروینی ان شهرشت و اسلام علی من اتبع الهدی

یکی از رقعہ جات است

پیرم نو بصرم من از تخم فلن شیم تو چرا ز خود غافل گشت باغ و سیراب شوده درو
نه عادت پیشان سیاحت اردان باندن رسم لوندان است نه مردان سرگاه
درین ایام جوانی که بهار زندگانی است دل صنوبر را بنور معرفت زنده کردی مردی و لاجبا
مردی همان کپر کوش که روزی پدرشوی و اسلام

مرحوم قایم مقام بشا هزاره خانم نوشت
شاهزاده جان فدایت شوم تصدقت کردم امان است درین سرپرست و آخر عمر یک
پیره زنی گرفتارم بد که بدو بدخواه جانگاه شایسته هزارانکار و گراه شمرده اند و به شد
و غل غلر امیحه بکنه بغل همه سپهانش را میدنم و بدکار یا شایر علانیه می پسندم و دیم و دین
اندیشه تدبیرم که شاید صبی جویم و ری کیرم اما بر قدرش در خلاصی میگویم بدتر به بند بگشاید

می افتم مشفق میوم که دل در هم معتقد میوم ذکر بارش بدخونی است که مثل خود ندارد
 جادوید است که فیل شاه را میغلطاند خود ساز و اصولی از زبان آن و طرفی در
 فن حریف بقول عربها و کان تحت اینها ناز و تنیفت فی سحر و جُبوب اُثواب بها
 و طاعت شما و بدر آن اواب استطاب شاه زاده فهم اکرم طهاسب میرزا بلوغ الله بیا هو
 و شاه این حقیقت این با خبر اطلاع دارند و چندین بار در حد سر سر سعادت ایشان شور و صلا
 چاکرانه عاجزان کردم که دل بر فراق نم و اورا طلاق دسم اذن و اجازت ندادند ملاحظه
 رای جهان را و یعهد رو فداه را فرمودند و در لایق خرس و صحرای جام و زیر کرسی
 تربت هر چه مجروح و هرا کردم منع و انکار کردند رسیدم که بیقرار از دیگری بعرض شما
 برساند خود سبقت نمودم و سلام

مخدوم مهربان من از آن زمان که رشته مراد بت حضور کی گشته شیشه شکپان
 از شک تفرقه و دوری شکسته اکنون مدت دو سال افزون است که نه از نظر
 بریدی و نامی نه از اینجا قاصدی و پیکی یا مکتوبات را پرستیده و کلبه مراد و تر در بسته
 تو بخشی که بجا آورم و گفتم که نیارم عهد و پیمان و فادار و دل داری و یار می احمد خدایا
 داری نه حضری و نه غیری نه رختی و نه پخوابی نه بر بخوردکی و نه اضطرا اُمقَدیری که کل
 نخت و کل جان داد بھر که هر چه پسر ادید حکمتش آنند و شما را طرب داد ما را تعب و قمت شما

حضرت نصیب ما سفر چاهم بردیست شمار شمع خشی در بر فرق هت میان نخ پاش
 و بر است چپش بر دو جومات که مایه معاشی اطفال داری و هم شامی در وصال
 نه چون و تفکار و درین سرب کر قار روز مار و زده ایم و شهابه ریوژه کمر خدای را
 که طالع نادر و بخت نیکداری داری بنود نکونه که در آب کل قنیت خرنه فراموشکار
 یاد یاران را راضیون بود خاصه کان لیل و آن مجنون بود یاد آری میمان
 مرغزار یک سبزه در میان مرغزار این روا باشد که در بخت که شمار سبز و کای
 بر دخت مخلص از امشب بر نهاده و باب عشی ترتیب داده و لم پیا له مطرم نام
 اشکم شراب بکرم کباب اگر شمارا هوس حسین بر و پادشاه پدیدان عز است
 تکلفا نه بکلام که زنی چشم بیکار بشیدان کوی نظری مانیم و نوای پیونان

بسم الله الرحمن الرحیم

رقم و یعهد مرحوم است که میرزا عبد الوهاب نوشت

دیر بی نظیر عطار دوشان سحان الدورانی و صاف الزمانه و حید الدهر فرید العصر

میرزا عبد الوهاب شمس الماکبانه که چون فرط راف مقصی ارقام رقام عنایت

ارتام و کثرت معطوف تلرم صد و درنا شرمت خستام است لکذا پوانه طفت

شانه صاد می شود از قرا یک انعاما بقرب حضرت میرزا محمد رفته گاشته و بر غنی فقر

در آن مندرج شده بود جلوه که عرضه ظهور آمد که آنجا پناه را از مراتب کمونیته کار
 گاهی آگاهی نیست و گاه هوشه اختصاص بر مراحم غیر مستثنائی نواب را اعتقاد آن بود
 که او حسب تصیفه و تجلی خاطر از حقایق عنایات کمونیته خیر است و بوجه تجلیه فضایل
 و تجلیه از ذایل رحالم مکاشفه واقف با فی الضمیر آن بود که خاطر عالی الطاهر صدا
 ارقام که عرف آداب ظاهر پرتان است وافی نبود و در نظر انوار کثایبها اشفاق
 مغنویه و لطایف جنبیه کافی نبود اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آنجا پناه فوق النقای
 از این مراتب غافل است و باقصی الغایه را از مرحله ذایل معلوم است که هنوز در غفلت
 پی سپار است و در قید حیرت گرفتار اشفاق کامله مادر باره آنجا پناه از رحمت
 ظهور و در حجاب مستور است و این نور کصور و اتم و شعاع آتمس محیط نزدیکی و دور چشم تو
 خود لایق دید نیست و این جای نیست کاین توانست سعی کن تا دیده اپنا شود
 لایق دیدار لطف شود از آن طرف مراتب و تیت و رقیب معنوی آنجا پناه بی طایفه
 از اعیان صوریه بر خاطر عاقل است و اثبات آن مستغنی از برهان لطاف بیه را
 در باره خود و فوق الغایه و عطف علیه نسبت بخویش با علی النهایه در مدعوات و
 مدعیات از عرض و انجاش بر تبت عتاف و رضوانند

کاغذ نیست که از جانب و لیهدم مرحوم بعد از وفات

کرمان که سیف الملوک میرزا گرفتار فرمان فرما شد
 و کرمان بباد رفت مرحوم ظل السلطان نوشته است
 برادر با جان برابر مهربانم شرح مقصد که نوشته بودی همسید برادر کرامی
 اما موی روی میرزا و آصف الله و له و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که
 از ملاحظه هر یک آنها هزار بار بر مرتب حیرت و تعجب افروخته و خود اندک فکر کن
 بسین بعد فضل خدا و وجود مبارک شاه که اخیر آن برادر در همه عالم دنیا
 دارم و چربی جبهه و سبب از مثل تو برادری میکندم چه خلافا عده از شما دیده ام که
 در فلان آن مانت شما و اولاد شما را بنحو اسم و چه وقت اولاد خود را و شمار از فرق
 که داشته ام حالا بگذارم شما یک یزد و اید من از صدق سرپا و شام مثل یزد
 که حکایت داود علی نبینا علیه السلام است که بنو را بر روی خراج خود بنو اجم اگر باز من
 باشی بسیارستم است و من اینطور آدم طمعکار تیره رو بنحو تراش نیستیم از برادری مثل شما
 جان خود را در بیغ نذار تا چه رسد آن نیا اما حفظ ابروی خودم و شمار واجب میدانم
 بکنم هزار بار شما از من برنجید و هر سستی که بدتر از آن نیست مردم بکار و کار داران
 من بدبند و زنهار دور شما را بجز ندو نموده عزل سیفهارا بکنند هیچ نقصی ندیدم اما قی
 آن ندارم که همین اوضاع امسال که مرا از انصورت کم در گذارند و روس و فکرت بشود

میرزا حسن
 میرزا حسن
 میرزا حسن

یا خند حاجی اکبر نواب از قول جعفر آدم حیدر علی خان شنوم بوی گل خوش بچمن بنا
 شده و نه مرغ مسکین چه خبر شد که کلزاری است حسله میرزا هوس یزدگرد و شما
 میر عبدالحلیمی فرستادید کاغذ نوشتید پیغام دادید پایامن هم بعد از آنکه نصر الله
 خان را بخواست و فرستادم و او ناخوش گردید برخواستم و آدم و خاک پای شاه شاه است عا کرم
 قبول فرمودند ما مورد آشتی رفتم و بآنکه طمع و تو دوستی با شتم کار یزدگرد درست کردم کرمان
 هم بر روی آن گذارتم بسیف الملک و بیف الله و له و آدم و خراسان آدم آن و جلیل
 مغزو کاهی با شمشیر کاهی بجل و قتل کوچ و عیش و عروسی مشغول شدند کاه به فغانی شدند
 و کاش کردند کاه با حضمان و افاقا دند و همه حاضرند و کرم نتوانند شدن و
 اجازه لازم نمیدانند خود و سر و خود را می مجتهد جامع الشرائط بل تاج و تخت هایون
 شاه شاه استم که مخالفت بین آشکارا مثل آنکه نوشتم رستان و سر ما و اینهمه قحط و غارت
 کشتی لای خرابی رعیت و شکر است خودت طهران برو و قشور از حص کن نه خود باین
 کاغذ من عهت ساز که نه کاغذ ما را که بایر نوکر ما نوشته بودم رساند بچار خبر شد
 که مثل ما کوی دستگاه شربانی زود زود زود و بکرمان رفته و جلد جلد برشته
 آه از آن رفتن درینج از آمدن اگر شما از احوال رعیت یزدگرد کرمان خبر دارید
 بیا در غیبت که این طور کاغذ من بنویسد و بحث و ضرب را از فرزندان و نوکر ما نشان

در بیخ نزاریه که چنین میدانید که فرمان فرما خود میبایست که فرمان برود یا بر نزاریه
 رفت یا که جز خلق کرمان مستثنی این اساسها بود و یا پس جز بر قاری و بدو که
 داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خود مان مثل میر حسین و زی که موخواه ترا و
 در ایران که تر و شتمین طوری باشد که از سایه با فراری نمیکنند و در هم نصاب بید
 عمل و خدمت چشم پر و دانه و دوامیر زده و خرج ساخو و فراریهای کرمان و شیراز
 و سیورسات قوئون مدد و تعارفات آنها با آن سدد و در آنها و نابود و خوراک طو
 ممکن بود مردم راضی باشند و مثل کرمان خوشان طالب بکار نشوند و نگاه درین حالت
 و این دشمن داری و این قوئون نگاریدار و در هر محل چندین وزیر مشار و حاکم با اقتدا
 حکمرانی میکنند و نوکرهای سیفالدوله هر یک که صبح زود تر از خواب بیدار شوند
 وزیرند و هر یک در یک محله حاکم و امیر که هیچکس حساب خود را نداده و رفته اند و حاکم
 من هر یک آنجا میرشد و نازک از آنها بر میداشتند مثل اسماعیل حسن جو و که کثرت
 بمحمد رضا خان هر چه با و خورنده و آشامیدن و آرد و خودشان آواره کند و طبعی تغذیه
 که شنیدیم بعضی از اطااک و در شهر مرقوم تقی خان و در دست او بوده و خورده و خرج آنها
 من تبریز متعلق شده ام و هر آنکه در کرمان بودند هم بسیار بدستو کرده اند لکن چنین
 با بسف الملوک ششم آنها را بنده عراقی روشنند و لوک اطوائف را آمده زنهار نگاه دار

عوشت را بفرستم اصرار و بساحت و سماجت کرد تا حدی که سماجت او با سماجت طبع من
 موافقت کرده سکوت کردم مثل بار سال که معرطیم را من از نظیف خاتم شما از آنظر
 خواهید بعد از غدار خلافت زدن نیامد که قراری در کار یزد بدیم بی دستور اهل کتار بخند
 مان یوان نوزد پول خودت بر سر خرج ساخو بگذرد و سرحد مضبوط باشد زرد آن
 برادر هم که آمد بهبانه نیکه سروکار معاطه و رفتار من با فلانی است نه حبله و دانه و ستو
 اعلی گرفت عروس کشان دست او یز کرد برکت آتش بجان خلق زد و تشبیه بارک
 راه انداخت و از آن تاریخ تا حال هر چه کرده است خودش میداند و خدا نه تو میدانی
 و نه من آخر الدوا که بعد از همه سعی و حکمت اصلاح فکر ما و تدبیر با بکار رفت قرار پیر از اسمعیل
 نوری گرفت و من لم یعمل الله نور افکاره من نور جان من مکر این همان نیست
 که بهمن سیفال دهر را بصواب دید و گنجان میخواست از یزد و پروک کند زرد حنعلی میرزا
 برد و است این است که من بامید میرزا اسمعیل فری نمیتوانم سرحد یزد را بگذارم و خودم
 خراسان بنشینم اگر از آئینه من محسوس باشد هم نمیتوانم سرحد داری و خاطر جمع شوم
 مشی مرتبه نویسنده زبردست و شریسته دایره زور و کستی است امروز یزد کارگاه دیگر
 دارد که شریسته و حساب و جنبان سپاه جرنی است هیچ میدانی که از همین حوادث
 چه تشابه با من در زابل و سیستان تا قندمار و غرین خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت

حالایت یزدخراب باشد که اگر اندک غفلت کنم کار قاین و بس هم بهم می خوردین
 یحیران من رو مادرید که قشون اصفی بلاد آذربایجان پارم و در خراسان انیش
 با اوزبک و افغان و دشمن خارجی بخیم و از پشت سر خاطر جمع نباشم و نه تو خراسان هم
 بانه پیشدشمن کند در میان دو سنگ آرد شوم هزار بار شوم مجبور آئیم که دم که
 یزدرا طهران بفرستی نترسادی لابد از خودم که آستم آدمی هم از شما عاملان لایت
 خواهد بود که کار شاقی شد یک چار پار یا به خراسان پاید یک بطهران برو و تا جوابا طو
 برسند موافق باشد یا مختلف من و شما از هم دور و از سنوآل و جواب یکدیگر ببرد خیر
 آوهمان در یزد و ایم و ز شارجا پار و خبر بجان عزیز خودت کار نمیکند و فاسد شود
 یک از دکار بفعل کن خودت و مرا جمعی را خلاص بد یا خرج عیان متمر می خود ترا خود
 پیکر و سیفالدوله را بفرست نشا بوریا بنبر دار با و بد سیف الملوک هرگز ربطا
 مذته است و بفعل مقتضای خود و انم و او شما آتقد مملکت به مید که کار فارس و کرمان
 خوب بعد افضل خدا طور بگذرانم آنوقت که نشا الله تعالی میت شد و فرغت سیم
 یزد بخواند ازمان بخواند ای فدای سر شاست بلکه کر جان طلبی فدای جانت سهل
 جواب امتحانت دویم آنکه هرگاه همین حالا هم یزد را میخوانی و تعد نظم آنجا مسکینی پیا
 مبارک است بشرط که آدم و با خلوشان هم خودت فکر کنی این کسی آنجا نباشد بجان خیر

۷۰
قسم دیک میان دوری جوشن ای میخ دوسر فرود و آلا من مفایده دارم
بالفعل زور بجوای میدهم بعد از انضباط بخواب میدهم و سلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان به صف الدوله نوشت

خداوندگار محمدا چون سابقا مصوب آدم نواب بمن میرزا عرض کرده بودم
که حضرت و مهد روحی فداه خود با معذکوار متعاقب ترکانان غارتگر تشریف برد
لنذا حال عرضیه را بچاپاری روانه حضور عالی شایسته واجب دانستم که خاطر عالی دالزدو
رکند را آسوده سازم اول آنکه بجهت از اقبال روز افزون شایسته ای بخرید و عایت
و فتح و نصرت برکشید دلیل اسیر و شمره و آفرودند سهل است سردار آنها را خان
ولی نام در جنگ نواب شجاع لفظه و رکن الدوله هر دو بودند بمقام اقامت افشا
هین ترکان در همان اوقات رستم خان چوله را اسیر کرده بود و او سال بحسن موقع
اسیر همان رستم خان شد ازین اذیت بخلق خراسان رسانده بود روزی که موب
والا وارد شد و او را داخل سرامی آوردند زن و مرد و صغیر و کبیر از دروازه خیابان غل
تا میدان رک همه دورا جمع شده کم مانده بود که از هجوم عام تلف شود آنروز مثل
عید نوروز بود برای مردم خراسان و خدا را شکر که ضرب صدقه معقولی درین دنیا

بالا مانای ترکان رسید و سیرهای خوب بدست آمد که هر چه پیشکش و شتر چران
و کاروانی برده باشد نشاء الله تعالی بدست می آید حضرت و سعید رو فدا هر یک
از مشربین رکاب را که جزئی جلالت کرده بود بعد از مراجعت نوازش و پیشکش کلی فرمودند
حتی تا مثل تخی کرک که پوشاکش از پوست سگ پشنتی بود قبای زری علی و شاهما
کشمیری ممتاز و جبهه های اهو ت نخیره دار و انداز پول غلام در این قحطی نابودی ظهور
بود و مضایقه شد ثانی آنکه اگر چه با آنکه اصرار و برام کمترین یک تومان را طلب چند سال
بطام و کجوار سواره و سپاه دار المرز و سمنان رسانید که از کارهای طینانی بهرسد
و مثل شرفیای به چار محال رسیدن خبر باقی از دنیا نشود اما فضل خدا و مدد تعالی و بخت
شاه شاه روح العالمین منتهی شد و در وین ضرب که بالا مانا رسید حساب خود
کردند و فاقد کامل حاصل شد کمترین بسیار کردم که خود و شریف نیرند والی خراسان را
مامور نمایند و دل قبول فرمودند بعد بنیاد نم چه طور شد که خود هم با والی شریف بروند
باین باب قد رتبات و درین هنگام که خود عازمند والی توقف بهم خوارید بسته
بندگان محال اما دی مورشتمه ایچیکه امد و برسد ان شاء الله تعالی هیچ عیب و نقص
حاصل نشود کمترین لازم نمیدانم که در باب بطامی که ساحلوند و سمنانی و امنانی و استرآباد
تجدید عرضی کنم چرا که اگر عرض سابقه تاثیر نکرده باشد این اصرار حالانتم نمیکند نشیما همه

از سرحد خوارزم و قزاق تا سیون و پشیا و بخاری دین و دولت اجماع کرده اند
 و در این حالت که آوازه مرهبت و یغمد شایع می شود و قشون غیر مرمانی انجام است
 خود بهتر میدانند که امدادی لازم هست یا نه حضرت و یغمد رو فداه آنچه مقدور بود در
 استحکام کار اینچنان متفق فرمودند و مصالحات روس و سران شقاقی از بی پولی و بی ثباتی
 کم مانده بود و متفرق شوند بعد از عید شفق که فوتی آن امکان ندارد و طوری ساکت
 کردند و بوجه مقتضای فرمودند لطیفان به رسید که نشاء الله تعالی بعد از حرکت کوب
 و آلتا خبری از سرکار و یغمد بر سرحد خوانند و قشون خراسان نیز هم سر کرده از خود پیروز
 کردند و قرار طوس و چادر و سیورسات رشل آذربایجان و دادند و بومی حاصل و علما
 از بلوکات کوپایه مشهد جوانان خوب مستعد شتاب نمودند و تا حال تحریر عریضه
 هیچ شخص نمانده مگر اسب که درین تارن پیر کم مانده و سپاه مشکلت که عوض شتاف
 تو بخانه و غلامان و عجمیات و سواره خراسانی آذربایجان موجود شود اما هر چه نوکران
 آزموده خوب دارند همه اینچنین در حد والی میگردانند و هر یک خدمتی و لغو و حال
 رجوع فرموده اند که عده آنها عالجاه محمد و م معظم کامکارشیکم باشی دام مجد العالیست
 و عالجایان میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی و میرزا حسن و زینا هی سربان ترب
 و قاسم خان قدیمی و مصداق پسر نسک و از ساخو علی و مغز خا جم و ابوالقاسم خان عرب

بطوری غریب و وحشی مجیب مخلص زاده سرکار صادق چون همش با رسم مطابق است
 خدمت همیکر میکند و خصاصی جداگانه بسرکارشیکمی دارد که هیچ ربط باین عوالم ما نحن فیهم
 ندارد امیرزادگان عظام سیف الملوک میرزا سیف الدوله میرزا دیروز که شنبه
 بود وارد شدند حضرت ولعهد رو فزاه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت فرمود
 زود تر طلیمند و چنان شاق افتاد که هر جا نوازشی باو میشد تا پهی با میرزاده بزرگ
 میفرمودند باین سبب شب که کمترین در خدن بودم حرفی جز شغف از دنیا و توجه
 بقبیله نکونمیشد و گویا فرمانی از شاهنشاه دارند که غم عسببات فرمایند و میفرمودند
 ولعهد مختلف از فرمان نخواهد کرد کمترین با قسام مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب است
 که امیرزاده بزرگ را با آنکه مورد ضرب بود طوع العاثر و سهل القیا و تر از نواب
 سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش و اوقات بود و معذرت او شب میفرمودند
 میخواهم نه آذربایجان میروم نه یزد میخورم پدرم مرا حکما فرستاد هرگز نمیگذرد
 که کمترین میفرم نواب سیف الملوک میرزا چون بلطف و قدر ولعهد رو فزاه عادت قدید
 و نصیحت پذیرفتن از کمترین رسم عمر ما خورفته است عسبب بهمان پرتب اولی و پله ما
 بالا میرسد و دنیا آخرتش همین توجه سرکار ولعهد است و بس خلاف نواب سیف
 الدوله میرزا که سخنهاش حالا باین عالمها ربط ندارد انهم شاه الله تعالی خوب خواهد

شده بخور و آرد در ده ریش طعم بود و دهم

خلاصه مطالب ثواب فریدون میرزا که از تبریز بخراسان
نوشته و قایم مقام خلاصه کرده که بنظر سرکار
ولیعهد برسد و خود جواب هر یک را در زیر خلاصه نوشته
که از اقرار حکم صادر شود و

فرزند نواب مستطاب فریدون میرزا مطالب چند اظهار فرمودند و جواب آنها از جانب علی محمد رو فراه صادر شود

اولاً در باب موجب مقرر می امیزد که شایان در باب موجب محمد حسین میرزا که ولایت
عظام ایالت وازند و فریدون میرزا خویش نموده بود دلیل اینکه سایر برادران
خارج و خدمت و غمتشان از آنها بیشتر اینطور مرحمت ماکر فرمودند و با خوشی

ہرگز نہ

ماشا در باب عروسی خودش و برادرش راجا شاهنشاہ نشان

1991

فرسند و میدار شود و شاهنشاهی

پیر میرزا آقاسی را میرزا خدا داد میداند

یوزباشی کیده غلامان که در تیرز پیکار

پیرسراب خان سرتیپ امیرزاده حاجی میرزا آقاسی را میرزا خدا داد میداند

یوزباشی کیده غلامان که در تیرز پیکار چه قدر مقرر دارد که کینا فاش کند یا بخدا میرزا

و پچار بر صد قواغ فرستاد و خستاد قسم خورده که بفدغن نظر والا وزیر

دیده تحسین نمشته است عا کرده است که بدش جوانی که فرمودند با و خبر رسید تو بگروان

بسیار محنتها می شود بقدر صد تومان هیچ امیرزاده بنده کرسته منحصر نیست

دو بیت تومان از آن محنتها را بجا می آید و خبر است و تیول بی که مثل شتر است

اینها مقرر دارند که به پیرش بر میرزا نصرالله شیده یک پارچه است و شیده

از خدمت پیرزادگان و پس بانه و اتهام

میکند در استانه اندرون یارضا میزند و بکشد

عقله میرزا احمد محمد حسین

املاک میرزای شیخ الاسلام

در حقیقت صاحب یقول بود و دولت

مظور این است که در استانه اندرون یارضا میزند و بکشد

مظور این است که در استانه اندرون یارضا میزند و بکشد

مواجب علی

مواجب میرزا ابراهیم حسینی

این دو بند
بنام خداوند
که در این جهان
بزرگوار
و در این عالم
بزرگوار
و در این عالم
بزرگوار
و در این عالم
بزرگوار

کافایت مرحوم قایم مقام از آذربایجان باصفاء اوله نوشته
خداوند کارا صاحب اقتدار امید دارم که جناب قدس الهی روز بروز شوکت
و اقتدار و حشمت و خستیا را شما پفراید ساحت احوال ما همه نمونه شبستان بود در قیامیه
مانند شمع پر تو و موصول جمع انداخته آسمان روشن گلستان یافت یارب این باتش
که بر جان من است سر دکن زانسان که کردی غلیل خدا را شکر که پیم
و توجیه خداوند کار عظم کار ما آسان شد آتشها کایتان کردید نظر علیخان آمد فرامین
همایون را رساند مراحم و مکار شام نشای را در محافل عام و مجالس خاص تقریر نمود و ابیات سلطنت
در کفایت و حیرت شد که چگونه در مقام تلا فی و تحافی این اشفاق و عواطف برانید کترین دست
به عابر دست متوسل بواطن اجداد ظاهرین هستم دار فخر و شرف در پیر این یکنیم این چا پار چرخ
روانه شد که خبر درود و ایلمی را بشمار رساند فرصت نیست که تفصیل در جواب مطالب بر قومه خداوند
داده شود و در نشیبه ایلمی از اینچاره می افتد تا قزوین خواهد آمد آنجا ان شاء الله همانند شما باید بر

آدمی فرستید که بدستور اهل محسن خان پیشار کند و خلاف خویشی در راه جاری
 یلچی نشود تا بنحای کامی قندس یلچو رسد و اب خسرو میرزا را با وصف آن بفرستد
 که بکر پاروف شده نوقی اعزاز خود که بسج شاه زاده فرمستان شده بود و تلقای آن
 پادشاه الله تعالی شهابین یلچی که آمده است بفرماید آرم بسیار خلیق صادق است
 و بدو ت و مفرعنیت بخصوصه با شاطوری معتقد و مخلص شده که فوق آن ممکن نیست
 هسته کاخذ و تعارف سرکار در راهها با درسد بسیار بجات اگر فرمانی بفرماید
 او یا محسن خان که او برپند صادر شود و بداند که مرام شاهنشاهی شامل حال اوست
 نور محمد نورخواه بود امیدوارم که در قم و کاشان و شهرهای که عرض راه هست از
 تعارفات و گرمی و خوشنمایی که خرجی ندارد و مایه نشان میشود مضائقه نشود و مستقیماً
 او را هم که خوبتر قرار بید منزل مکانش الله تعالی خوب خواهد فرمود هر روز تا حاجی
 الشافعی یا و بودی از شهابا و شو بسیار خوبست منظور از مایه سطره و جیسه الهی است
 که سن سلوک با این طویر شود که رفع بدنامی که پادشاه با معلوم شود که بدینا از
 همزمان و بوده و لا دولت قاهره ایران همان دوست و غریب فایز باشد خبری
 تازه که قابل عرض شد نیست مگر اینکه اب خسرو میرزا این روزها در تشریف میبرد و
 غراف یقیناً بفرست رشتی رسیده این روزها میرزا و کوی که زود خواهد آمد علم

سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایلمچی این دولت بسیار بسیار خوب انداخته این روزها
 بوان میرسد و نامه شریک کمال صامند از موافقت های شایسته و بهجاری دولت ایران می
 وزیر بغداد هم با یوزا پس از نزد ایلمچی واسطه کرده که ایلمچی شفاعت او را در حضرت ولایت
 سلیمان پیک که از سلیمانیه فرار نمود در زبایب جادیم خودش با پیرش این روزها وارد
 میشوند و شاه اسماعیل و محمود و پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد و خواهد گرفت
 و نعمت های نواب مستطاب لادین جمع ضحیدین که روس عثمانو باشل هر دو راضی شاکر
 باشند و محمود و سلیمان و میرزا و اندوز و وزیر بغداد هر چهار با اختلاف آرا با میسر و کار را

بروند البته برای عالی مخفی نماند و سلام

جواب کاغذ میرزا محمد تقی ششانی است که در وزارت
 نیرالدوله در همان نوشته

جست و بد کاغذها که نسبت من کرده بودید این بدکانی از تو مراد رکان نبود و زبایب
 که پاشا حق داری یک جمله که من شن خودت شاه و لعجب نیستیم و بهنم و ضمیمه غلط
 و خودت خلاف این را صلاح میدستی اما حق نداری باین جمله که منی شاه شد و من
 دستمید میرزا موسی خاوری میخواستیم آجانبه شتم متاخیالاتی که در باره من کنید اعم از کاغذ
 نوشتن بد اخلاف و منزلت آبا و اجداد و بکار نواب طما ب میرزا و اصرار در زبایب

محمد حسین میرزا همه زان رکن است و اینجا شایسته گرداید نه من چرا که شایسته و نایب
 است که روزگاره نه به استحقاق بل به رعایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه
 قایم مقامی این دولت را بمن و وزارت و عهد را برادرم مرحمت فرموده اند ازین
 دو منصب بالاتر منصبی برآمد و نفر مکن نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه منصبی از
 دست میدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز غرض نمیکنم این وزارت را بر وزارت کل شاه زاکان
 و امیرزادگان شاهنشاهی موقوفه مفضل برافزار من مشرب بکلیف برادرم بهین شغل کرمانشاه
 و قلمرو صادر فرمود و در همان سید خط مقید بود بافضل حاضر است نایب سلطه خدین
 فرمایش و اصرار کرد و خصوصاً در همان منزل علی باد و نواب طهاسب میرزا بوط و بیوط
 ابراهام فرمود که همان میرزا حیم مستحضر است این لایت هم منکر نبودند شما هم اگر من میل
 میشدم خلاف نمیکردید معذرت مراتب بدو حقیقتاً قبول نکردم تجلف و اعراض کردم اول بهانه
 و دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش از همه وزارتها بهتر بود ثانی آنکه میرزا موسی خان
 خودش خیل این کار را نمیشود براه خدا افتاده است مثل من خسران دنیا و آخرت با خود
 آن حال این طور کار را از او حاشه خواهد شد جز در خدمت نایب سلطه هیچ جا نرود
 نمیتواند بکند اینجا ان طلالی بقدر کفاف بجهان دارد عمری بر فاه میگذرانند و دنیا را
 از همه کس بهتر است آخرتش از ما همه خوبتر منصبش از عالمی بالاتر عرض کردم اینچنین است

که نسبت بی عقل آدمی نیست خود را بی خیال نمی اندازد زحمت را بلیت بالائی را بر سر خود
 سودا نخواهد کرد تا سیه نایب ^{چشم} و فدا بهر سر مست هر کس و زیر کرمانشاه باشد بهتر
 از برادر با من را خواهد کرد و پارسا که من میرزا موسی خاوار از شیخ مسلم بکرمانشاه رفتم
 خدا عالم است که بندگان آصف اند و نه منوچهر خود را عکس بفروشد من را و بپند
 کا به سر و جو و خود کردیم تا نایب السلطنه از ایران مراجعت کند از توابع نایب السلطنه
 روحی فدا شدیدی عادل تر در این باب نیست همین کا غنیمت بظربا کش سیده هرگاه
 بودم که برادرم کرمانشاه برود و در همان منزل علی آقا قبول میکردم و میرفت چه لازم
 بود که بدو اخلاق و تبویم از برای خدا کار و بار خود را درست متوجه بشم و خود را
 با آفسانه بپوشانم بکن یقین بدان هرگاه من مالی یا منصبی یا ملکی از شما باشد و طلب
 شوم فوراً بخودت میگویم نمیتوانم بی خود را حق از من بده آنچه لازم بنایب السلطنه
 عرض کنم که اقلی من شماست تا چه رسد بدو اخلاق که نوزبانده و شما انیط و مهرت شما
 کان ندارم باشد

کا غنیمت که بنواب امیرزاده فریدون میرزا در سرسلاطین کوه
 کوچ معظم الیه که همیشه بطبی توابع طما سب میرزا بود و شکر
 فدایت شوم میرزا محمد حسین که آمد به خبرش خوب بود و درود و شکرش بسیار

مستحسن و مرغوب اما از یکجهت خاطر بر غلام قدیمی را زاید الوصف خسته و آزرده داشت
پس از مرگ جوانان کل عاناد و در این حادثه بجای شکسته دل و پریشان خویش میباشم
که بشرح و بیان نمیکند و هر چند بین عوف و بدل زمین و دودمان مسود و هاجا آگاه
و موجود است لکن بعل لاکصد و مرعی لاکصدان و قش لاک لاکت چه اگر آن وضع اقبال
از کجا بجزرت ملک خصال شاه زاده پهل خواهد بود حق این است که تکلیف بشیر و پ
در این مصیبت لایطاق است اما بدور روزگار عاقبت کار بصوری شکست بخورد
کشید فقلت یا عزرا قل مصیبت اذ او طنت یومالها النفس ذلت

محمد خان امیر نظام نوشته شده است

مخدوم مشفق قهرمان برای سبب تورخانه بعضی معظیها و دیگر اسان است
که باز باید از تبریز حرکت العزیز انجام گیرد و حضرت ولیعهد رو فدا فیصل آنرا از باقر
سلطان جان آفرین گرفتند و در جوف این عریضه خدمت عالی فرستادم و دیگر دهنه
باشد که بعد از مرضی قاجار قاهره سپاه پوشیری که چنان و دندان ندارد و چنان مانده ام
نواب خسرو میرزا تحصیل ناب و محلب آمد به سبب گرفتاری شاد و رطوبت و مشغولی تبریز
بهات حریر بسیار اضطراب دارم که مبادا جوار برسد و جو بازرسند و سپاه نرسد
و بوقت کار بر شیم سپاهی که اول بهار بربال است و بعد از آن هر چه آید بار دیگر

نصیب صاحب زاده
نصیب صاحب زاده

نمیدانم چه سرنیست که شتر آوز با چنان هر چه بفرآوردیم همه در چندی اسال چیرا غلے
یکت که چار صد و پنجاه دشت با غلے پنجاه نذر و مهر علی پکت خلج هم هر چه در سالها
در از از دزدوی و دزد و پیکر برده بود همه را یک ششمار صاحب حمی پسر شخت
در قمار عشق امی لکی بود پشانی میسی پشانی باری شالا شترانی که شوی و تو پشانی
از خراسان با نجا آورده اند متوجه شوید که تلف نشود بعد از این قاطر بفرستید نه شتر
کاغذ نیست پسر زعفران علیخان شیرازی پسر حاجی حیدر علی خان
نوشته شده که در ایام معزولی قایم مقام مشارالیه
قایم مقام ارباب باغ شمال تبریز دعوت خواسته بود
مقدم بنده مولای من رفته خط شریف از زیارت کردم مرا پسر صفا و گلستان باغ
و صواد دعوت فرموده بودید خرامی خیر بادت لطف فرمودی کرم کردی و لکن نیست
پیران آشفته را با جوانان آشفته صحبت سنگ بسوست و حکایت بلبل و زاع
و دیوار باغ بے سرو و ارجات شما آن است که با جوانی چون خود شوخ و شنگ و جلا ف
و شنگ بجوی و حرف خوشنوی و ظریف بدیکران گذارید باغ و صحرا را نه با پیری
پوسیده و شیخی افروده و شاعری پزوده و دلی خمیده و جان سخت سید که محبتش
سومان روح است و بدش از عذوق خوب شما را چاقاده که خزان باغ برید و هموم

بصورتیکه حال نوبت فصل بهار است و موسم باغبانها در محفل خود راه ده چمنی
 افسرده دلی فسرده کند انجمنی چه لازم که شام بعد از چندی که بسیر و صفا و کشت گلزار
 تشریف میرید زخم ناسور و بوی کافور و مرده کور با خود ببرید همه جا با غم هم و با آه هم
 باشید احمد نه شهر تر زیست حسن حال خیز دست از من چاره بردارید و مرا بحال خود
 بگذارید شما باغ باید و ما چون لاله داغ یحیر لاله و وزد سزاوار است دیگر این
 درد ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد شاید خوردن لاله زرق مقوم میمانی و میرانی
 و چلو مسموم و غذا فوج و بشقاب کوکو و کاسه گل و چمن شمارا که ارباب و مرغ دان
 آتش غم اینک هست که حرص بود مرغ بریانم با چشم چشم خون فشان فراغ از راه
 معین باغ ریحانم جز خون بگر مباد در جام بر خوان شکر اگر هوس را غم و سلام
 پیکلی از منوبان خود بفرمان نوشته است
 ای فراق تو یار ویرینه کاغذت رسید ز خواندنش دل من یافت لذتی که فکرت
 لغو بانه اگر فکر شقام کند لفظ طلیه دیدم که بشدید تمام نوشته بودی بر فو
 عد شب تابانم خوردم و کشتم بجان آنه کفتم که ما و بهم پیر شویم پیر شدیم و او
 جوانست و ولی آتشاب و عیشنا الله یلذی کتابه زمانه و نجل و لت
 بشاشه و او صبح زکریه شعبان علی الفوار و نجل و دو جوان که شت نوبت پیری رسید

برق میانه بخت گردنماند ز نور قابلهای قبا و تشنگی یا بولکاته و بخندان کلمات را
 نوشته بودی تصدیقت کردم راست میگوئی روزگار جابه نکرست نه مرگشمار
 مردی که هیچ جابه ندارد با شاق بهتر ز جابه که در او هیچ مرد نیست اما باحقا و من به جابه
 بودن بیب مرد نیست و لکن به زیر جاکشستن عمار و در دست ایستد مرد هم شو که به زیر جابه
 بگروی و ماشه نا الایما سمعنا و الصمد علی الرواة و ریاب صادق نوشته بودی که آمد
 مانع شدم بی بسیار خوب کردی عیار داری برادر من هستی و عمومی و لکن من برخلاف
 ادعا و قرار خودت آن برادر عزیز را بسیار با عقل تمیز میدانم چلی و ولی که کاهی تشبیه
 و تاکید برخود می بندی اگر هست از مقوله خون بهلولی است نه انحقایق خون محبوبی انصاف
 بده پار سال که آن طفل را آنجا که اشتهم غیر اینکه خوش سپوده و سو و گرفتار مارت و
 خسارت شدن و جمعی عیال به آنکه ممرید خل کی حبه و غازه شتر با شتم بهرت گذاریم
 و بعضی ز فرط فلاکت بحد هلاکت رسیدند و دیگر چه حاصلی برای من و او داشت من که گفتم
 سی روز بود روز بهر سال و درین سال روز و شب با جمعه روز رمضان است بخدا
 شاعران چندان نهشت سر کاه سال بمثل چار سال میگردم عیالم از دستم در میرفت
 آن طفلک هم قرض و خرجش ده برابر میشد و از ده دینار بخوردن و همت و از ده هزار
 تومان بترج سریدن کار آدم حاصل نمود و لابد بشدم مظلوم یایی و بیولی را با جاره دادم

پسر حاجی محمد خان تبر از مهندس و جبه خانه دایم او هم در حکم فرزند من است و طمع
 و توقع اینکه از دانات من بخورد و ویر و ندارد و کرسنه و برهنه و قلعچی و حسرت بدل و بوی
 که بلا طایفه ظاهر زود و لایق و نیست و کلاهک لایق متعارف و خوشن بایان و باسلو که هست
 ثنائی و کیهنهای خودم دارد همین است که این از من جهتیاط دارد و نه ندارد و خود
 همانداری و دشمن داری و دوستی بخا بداری از او و بواسطه او بار من میشود و از آنها
 لازم و ناچار است که باید حکما و حتما شود سخته الله التی قد غلت من قبل و من تجده
 سخته الله بدیلا انصاف کن هرگاه پسر حاجی محمد خان در آن ولایت باشد و پسر من
 خانه ششمین چندی دارد مانند صادق در آنجا امر و مصرفی ندارد و مکر همین که باشد
 مکر همین که مادر و خوشه را و در آن ولایت غریب یکس باشد و من با وصف بودن
 تو در آنجا بعد از فضل و کرم خدا آنها را نه غریب میدانم و نه یکس و میرزا ظاهر را پسرا پسندینم
 لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد البته صادق آنجا است او را در بگوئی
 کن بدل کرمی بر این خدمت باشد و چون آنجا خلو و دایم التوقف مقرر باشد و نخوا
 شد بچکس را تبر از محمد علی خان نمی بینم غالب اوقات در میرآباد بماند اما تو خاطر
 جمع باین سخن مشورت و محبت را مثل همیشه و شاه زکریا میدانید و ایم باید ز حال که
 با خبر باشید هر چه غیبت من زیارت عروس و نون که جانم فدای جانش باد و برو

سکه پسر حاجی محمد خان
 سکه پسر حاجی محمد خان
 سکه پسر حاجی محمد خان
 سکه پسر حاجی محمد خان
 سکه پسر حاجی محمد خان
 سکه پسر حاجی محمد خان
 سکه پسر حاجی محمد خان
 سکه پسر حاجی محمد خان
 سکه پسر حاجی محمد خان
 سکه پسر حاجی محمد خان

و دست و روی کینه و سرو پشان بهتر از پشان او را عوض من بپوش و همیشه از سلامتی
 او ایشانشا الله تعالی مرزنده کنی خدا میداند که من برای آن دختر آرام و قرار ندادم
 و اگر چه از او دورم خودم اینجا ولی جان من اینجا است و دیگر از وضع خویش و قومی و برادر
 و شاعری که تمامی او را در محرم حاجی فضل الله حتی در شهر محرم خالونی فتح الله خان با هم
 کرده اند بسیار امیدوار شدم البته البته باید با هم یکی باشد و دست از هم ندیده
 این حرف و سخن که در میان خودتان با میرزا سید محمد و ایدر میان برادرید بجهت رضا
 جان خوشم که فرق و توفیر و خویش و قومی منظور ندارد و همه اگر از من بپرسید باید با هم
 باشد و این یک زن و دو طفل که از من در اینجا میماند طوری را بهم برسم که ایشا الله تعالی
 بهتر از اوقاتی باشد که خودم و برادر کامر محرم و سپهر ثانی که مانده اند و احمد الله پهلوی من
 هستیم و چو چیت حالا در اینجا نیستد بگذرد و بنی آدم مضای یکدیگر کنند در باب کار و ولایت
 که نوشته بودی چرا "حاکم مورد" را بدست خود و تصرف غیر میدی این بحث تو بر من
 وارد است و جز آنکه من مثل حضرت موسی علیه السلام فعلتها و انما من الضالین
 بگویم جوابی ندارم مگر امید دارم که آخر و عاقبت آن فحرات منم و انانی بی حکما تو هم
 گفت چرا که من این استخاره این مطلب بود و چاره کار را آن ولایت بعد از اختلافات
 شت و صیف پارسا را نه بعد از حیف میشد و بصلح و سیف بلکه بایست مثل طلاق

سینه پامی محفل در میان پاید تا بار دیگر بفضل خدا شا ^{مطلوب} بروجه مرغوب
 در کنز آید و وصل بعد از هر لذتی دیگر به بخشه اگر لیل و مجنون دایم با هم بودند و
 نمی کشید که از هم طولی نمرخ میشد بعضی وقتها لازم است که پامی غیر در میان آید
 تا قدر یاران فراید و برف بر درستان تا نباشد صفا و هوای بهار اشعد را مفرح قلوب
 و ملایم طبایع خواهد شد باری بالفعل اگر غیرتی و خوشی قوم و نوکرو عیت آنجا هست
 من تا شب نوروز اجازه داده ام نوعی نماند که بعد از نوروز باز ندیم و تو که برادر من
 و بزرگتر از همه آن سلسله هستی با همه حرف بزن و خاطر جمع شو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی
 از پسرانم را بفرستم مثل سوابق اوقات نشود و هر چه بهم برسد بمن سرودها بخواند
 ثلاثه ذیل برسد و حلی که مرا زده داری خودم و پرستاری آنها باشد منحصر بین
 که هر وقت کافه می از اینجا پاید ^{همانکه در سه وقت دارد و سه نگاه دارد} و چه سود او و کونیم بشم و تیواری من القوم من
 ما بشره بشوم از بدایت امر کفش معصومی حادث شد تا آخر کار کا نظر باری اینجا
 بنیزانیکه بشدین و دولت از دستم پاکبو که غشش چه طرف برستم البته صادق را
 روانه کن هیچ روانه کن که قبل از محرم نشاء الله تعالی این دین برادر مرا هم داکتم و بعد
 آن تو کل بر خدا کنم و مظهر شما بشم صد تو ما بعد از اینجا کردی که حالا از من خواستی
 هر وقت دارم انشاء الله میدهم و السلام

صاحب قبله کا ما رقیحات کرید در سعد و قات رسید و کاغذی کہ در باب طفیل
بر بزرگان لازم بود و بر بزرگ نوشتہ شد اگر سر ہنگ با فرہنگ است قروح
عظیم بہت معلوم است کہ خلاف حکم شوالہاس نخواہد شد و لائشا اندستہ است
با بدن است مطایفہ بخردان چہنما کہ کافی کو فی از راہ کم عقلی و بخر دی کون شتیا
اسمی خورده و از قراہی با یروان رفتہ فی ہمد کہ نایستو الجران ہذا عذب فوات
شیراہ و ہذا ملح اجاج ہر دوسر دارند اما این کجا و آن کجا

از سر حسن محمد شوشتری

صاحبان نہ ملک ہم نہ پراز ہنگہ ترا مدحت از وصف برون است نہ جای لقب است
و شخط شریف و در زمانہ کہ یاغی گرفتہ شدہ بود و مال علالتا راج قشون رفتہ رسید
جای ما در زیارت خالی بود و جای شا در نہب و غارت متاع کفر و دین بے
مشرقی میت شکر خدا کنید کہ امروز جامع حسنات دنیا و آخرت شما نید لا غیر
و خیر الدنیا و الاخرہ ما یم و بیا رب از ما در کسی بچہ طالع زاد ہم ہر حسنات کھترف
و محبتہا می آقا محمد حسن کھترف کہ روح است روح از ما ہجرتا و ما خد سید مذہب
یا قوم علی العزیز نو جوانو آہ از مہرک سلیم و محسن و نو آفرین تصنیف خدا بر شما
کل ما ناد اینہا یاد ما ہی زمان جاہلیت است کہ بقول اخوان بن محمد ولت

مرکز

بشاشته و صبح ذکره شعبان میل به الفواد و نسل آما امروز روزگار پرست شمع افروز
 امثال بنده ز تبار و آواز است و نه مصوری و شهنشهرت کارمای دولت
 پادشاه و تکریر و توالی قوچات حضرت ولیعهد رو فزاید و جوان نبی فهد ای محتسب
 جوان چه خواهی شاد کف سرخس بنده را با تهنید و قص می آورد و سپاه از غل صوت
 خود بر خنده حل میو لا غیر سبحان الله عجب عالمی است هیچ شهنشهر از زن و مرد و شیت
 و خورده شیمی و شنی مشری این هیچ شهنشهر را مصلحی محارب بودند و بفصل و دست
 قدرت آتشی اهر و نور بطلت قاهر شد و کار عکس اشاق افتاد سیر ما خلاص شدند
 و خلاصها سیر بنده ما خواجہ شدند و خواجہ ما بنده ایک قوم از تارک بر شمشاد تج
 یکت قوم لخواهر سبزه بر سپن تبارک الله ندی بیده الملک توفی الملک من بشا،
 و فزع الملک ممن بشا،
 و هو علی کل شیئی قدیر و السلام
 بروز کار عزیزان که روزگار غریز حرام باشد به دوستان ببر بدن همه مذبح
 بایت نیامد انقضیات طالع و از کون و کردشهای ما بنجار کردون دون است
 یار می باید و نمی آید غیر می آید و نمی باید روزگار را دیدید که چه اساسها چید و چه بجا
 بر چید و چه حق ما باخت و چه سیلها ساخت چرخ بازی کر ازین بازیها بسیار دارد
 آفرین بر دهن و قفا و شکما که نماند و بجا نوشته بودند هر دن بانی و نه کفست قاتلک

کاینک معنا او مطلع علی سزا آمانید انم چهل امد رک کشف و یوم رانخته اند و حال آنکه
 نشیمن مدوح شب تار مذموم است و مطلع بنا رمدوح کاغذ بزرگ بخط خلیلی علی نوشته
 بودم جوابش از شما رسید نذیر دارم بدست غیر افتاده با امان از دست نامحرمان
 و نامردان محرمی کو که فوتم بویغای می چید رزنا و غمرنا چه شد همزنا و لمرنا کجاست
 فساد و عنای عاقبت ندارد و طغیان و عصیان عاقبت نیارد و مکر و اکر اندوخته
 خیر اما کرین و یل کل حمزه لمر کنسیر صفا حاضر بکام تحریر است دعا بلند و شنای
 ارجمند شما دارد اینها را او گفت که من نوشتم مخطوطم بغایت احسن فاد صدق صفا
 آنها که عقلا و فکستان و جهلا کافستان میگویند که مسلمانی همین شد ادبها و زرافتیها
 خدا پامرد و اقا عبد الرزاق پکت را که در شرح احوال این طایفه عجب درستی نوشت
 نعم ما قال کدیش من اسلامی اگر مستعالم و کفر سر زلف چو زخمیر تیان است کر
 و اعط مسج مجسدر این کویشنو این احمق چاره چه داند حیوان است حضرت مکنسیر حاله
 و بفضل با کما تعجیل شوق من فی رتبه الشراب و غلب لونه من الله و لا طراب نشسته
 پیش من شمع و من اغشاق چو شمع سوزا و زاتش و سوز من از آب می خورد و سرخ تر
 از شمع غروب در شب تیره تر از پرغراب هم
 بعد از کثرت گفت شرح در دشتاق بال لب ساز خود که چشمی همچونی من گفتیها کشتی تیت

که خاتم‌العزیزین شامه و قلیچ‌نکار بلاغت شعار رسم فراموشکاری پیش گرفته یادیار
 قدیم و مخلصان صافه چنان نمیکند یادیار را ممنون کند میمون بو پس کی سحرهای من
 است که خط و خطا در تحریرات می شود در حمد الله بجلای شب متابک غذا نوبید کند هر جمل
 فی افولید بحث خواهید داشت که چرا با این قلم علی نوشتام بی وارد است اما انجیر
 شبها تا صبح غافلید که شما دراروشی شالی استراحت داشتید و بنده تا وقتی که مراد بر
 وضو بر سر عرض می‌انداختید بودم یعنی قلم من کام کمال خستکی مشغول عرض کردن اسباب
 یکست در طول فزنها و هستد اما فها الان طوری پنجواب بپایم که اگر نه شوق شما
 بود که خوف نشستن قادر بودم همچو انعام تا کی از خور و خواب نوبت فاتحه هست الانعام
 امان از خستکی و پنجواب که رمضان بهم علاوه علت شده الان بلام کاش انقدر شاعر
 قادر بودم که یکت خرب قرآن تلاوت کنم یا دعای سحر بخوانم بالمره در سلک
 غافلین بنام پس فردا باید مرد این ماه رمضان هم گذشت و هیچ کار نکردیم بقول نهیر
 مصری ذالعام مضی لیت شعری بهیصل فی رضاک قابل عمر کوته بین و امید و دراز خدا
 وجود شمار سلامت دارد الله تعالی مخلص مجور در ریا قدر از خاطر فراموش
 فرموده دید مکر صاحب روزی برمت کند حق این دعای و سلام
 کا غنیت که مرحوم قایم مقام مرحوم میرزا صادق مرو

وقایع کار از خراسان بعد از فوت مرحوم مغفور ولیعبد رضوان مهد نوشته است

مخدوم مطاعا شفقاً بر ما رقیه کردید در اسد و قاتسید و مضامین مرقوم را که رفت
من الوهم و انقد من الغم و مضی من لهم بود همه را برض اشرف و الا رسانیده کما
انزل من السماء و حی لا یرعب موتها عالمی از پشمرودی و فسرودی بر آورد بل از وسط
فنا بجا بم بقا باز رساند نفع صورت صریقت نفع صوری نه که در قرانت کان
نثوی و دیزا که تش بر سر کوی اجل قربانست وین حیات دیزا که دش خسته حادث
دوران است رست نشسته بودید وقت سوگواری نیست نکام کار گذارست نگاه
دوران حالت کثیر المالات که متی است بید و تصغیره صغیر و سدالی الطرق العیون
الکواشخ پخرو زنگنه شد فاصله شود خدا تیر آگاه است که شب روز من بچه سیاق
میکرد و لوازه استزدت فوق بانی من ابکولا عورک المزید و لو عرضت علی
الوئی حیوة بعیش مثل عیشی لم یرید و بعد از این وقت هوا و هووس من نیست ظارا
بشهاد میطلبیم که حقوق مرحمتهای پوینده مغفور برود و فو رعایتیهای شاهزاده عظم
روحی فنده مرپای بست کرده و لا بایک است و و پریشان حالی و بکپی و شهادت
هیچ دیوانه درین کار خطیر نمیکند ز عمر و مغد کبریم که بگویم آخذ و ت الحمد شان

سابقه و عدا غلظت نه تمول بن عادی که گفت بنی عادی حصینا نصیب
 عبری که میگوید حولی است و بعجم و مارن نه نافع ذبیان که گفته است حولی نبود و داد
 لایعصو سید ضعیفی فقیر پانیه و پیل و واسطه و وسیله در مقابل جمعی دشمن بدخواه خودم
 و یعهد و شاه استاده زنده و غله و ربه و کله و هر چه شی بر او صادق آید بآمر صفر
 الوطایبستم و معذاضیت من لغنیتم بالایاب نشدم بل اگر نشاء الله تعالی
 از آن در خانه خاطر جمعی بهر سید وارم که حسب الفرائش شما وقت کار گذار
 باشد و الا سنگام سوکواریت و نبالتین اجتم و بقیث مثل لیسف فردا و اسلام
 ایضا کا غنیست که بر حوم و قایع کنار از غراسان و بجز
 فوت و لیهدم مرحوم نوشسته است

ای نوشت بخروی و از رحمت آیتی آیت غیاتی که از ملا علی بنام این کلام نازل
 بود نافه روح و ریحان در محفل خاطر کشوده جبرئیل ز آسمان آمد همی الشات
 حضرت خداوندگار مظهر الهامی را که در حق این بوجود مر قوم فرموده بودند مرید
 امیدواری کردید من خودی نفی و خل جمع و خرج نیستم حق بجان و تقای و جو و سعود
 ایشان برای شاه زاده عظیم روحی فداه محافظت کند طوری که پر و کی آمد و نظیو
 که چا پارسمان آمده سبحان الله بین نقاوت راه گجاست تا بجا خدا بهتر آگاه است

دودان با هم
 ابن سید ابوبکر
 ق

سر نیز چیریت که شایسته پامی تو بود اما ز زهت بفضل الله تعالی و سلام
 کا غنیت که مرحوم قایم مقام اخراسان بوقایع نکاح و مجاز
 فوت و یعهد رضوان محمد نوشته است جواب کا غنی
 که و قلیع نکاح و در آنجا غنیمت بشارت ولایت عهد را از
 جانبی ای جوانب خاقان مغفور بقایم مقام نوشته است
 ای بر سر کتاب ترنم شاهی موقر علی اطرس نامک الا اقر بفضل الانامک
 بنده انم نامه و چاپار بود یا ناقه تاتار و نکاح خادمه سامی بود یا نکاح خانه مانع شغفر الله
 و اتوب الیه مشک و منبر محضی را معطر کند و کلک مانع صفو را مصور خلاف تحریرات سرکار
 که چون باد چهار و ابر آذر چهار از نو جوان داد دل از بشارت ولایت عهد و اشارت
 خوشتر از شکر و شهد مکتبی را از مکتب ماند و ایرانی از ویرانی آید راجع العبد به هیئت
 الملک سبایه دولت نوبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری فروخت فاجده نند که
 اذنب عتاهن ان ربنا لغفور شکور امروز ولیعهد مرحوم مغفور رازنده می پسیم
 و خود را بحکم وجوب خدمت کان بر عوالم کون و مکان نازنده شد آنچه اهل نظر بر گرانیه شد
 هزار کوه نغم بر زبان و لب خاموش ایگونه مناصب با شگفتی است که باطن
 اجنان سروکار نند اجنان پنهان و جان صبیح بجلوه آرنده جفون مریش شاهزاده

اعظم روی فراه است قصب که درین فصل بهار و بهتری دشت و غمری جو پار بارنگها
 کان خود و جوشن است نه برکنار جوی و کشتن سایه خلاف تخته بایه خلاف تخته نه با
 چنک زمان معاشرت کند از بخت زمان مغاشرت اگر توب و توبی نظم و ترتیب
 دهد یا سواره و پیاده حاضر و آماده سازد برای خط ممالک پادشاهی است از آن رو که
 خام طبعی و خودخواهی چنانچه در این اوقات آلمانان ترکمان دست تعرض بعض
 و مال خراسان کشوده بودند و کثرت فساد در اقطار بلاد نمود جمعی از نواریان منصوب
 و سر بازاران غازی بدین تجارتی و ترک زنی مورشند و ساعات ملک طوس
 مصرع اجساد و زووس کشت روستای کشتی در بند شدند و امرای شیعه از بند جسد
 و بر حسب امر و لاسیاست ترکمانان بندی بلیغ دیدگان شهر محول شد که عید
 از نوید پدید آمد و طرفه تا شاد داشت که سگش بر شکر کفر میخواست و مظلوم از ظالم شهادت
 بهشت کمتر که چه بیت در شهر که خونها موج نزد و سر ما اوج گیر و خصوصاً خیا بانه
 سخن معش که در هر طرف سر ما کی شکار میشد و دو دانه دانه شان بر آنجمله کشته
 پشته ناعیان است و از خونها جو بهار روان صید شهان جمله خوش طیر بود یک صید
 شاست هر چه شیر زآمد اللهم ایچشه و ابده عیشه و از د و علی اعداء سلطان نصر
 و قمره و غیظه و طشه و سلام

کاغذ است که قایم مقام بعالیجاه میرزا فضل الله علی بابا
 مستوفی خان مرحوم منخور بعد از فوت ولیمه نوشته
 است درینیکه در رکاب ابیستطاب شاه زاده والا
 تبار بطهران می آمد

مکتوب مرغوب شاه بعد از ریاس حرمان دانه چه ذوق دارد و طرازی که در
 پایان نوشته یارد آنکه نوشته بودید که خوب پر کردهاید تا چه طور خالی کنید جواب
 این است که ما پا از این خوبا پر کرده ایم و بقضای آنجا هر طور خالی شود جواب
 ملک باشد و یا نیز مضحک خالی از شغف دستان و تلف شمنان نخواهد بود و تو کرد
 بردی اگر حفت و اگر طاق آید دیگر نوشته بودید زود پاکه اگر زود پاکه دیر است
 جوابی در این باب خبر غمزه صبی ندارم و نقدی نفسی آبر بقیها قیل انوار سن و یک
 عشر اقدم یدعون غمزه و الراح کاتنا اشتهان برنی لبان لادهم چون زمان طاقا
 نزدیک است یاده نمی نتوان داد و سلام کاغذ نیست که قایم مقام
 بنو آب شعاع لعل طریح الله میرزا از منزل از مغانی حسن
 نوشته وقتیکه در رکاب ولیمه بن ولیمه ذریه باچان می آمد
 تصدیق نمود همه وقت الطاف حضرت والا افزون از عدستاره بود و مخلص

چاکر قدیمی زیاده از حد شماره تا این باز که فیض حضور بر سبیل عبودیت مقدس پدید
 قدوی بجای گرفت و در یای فضل و کرم و الاموجی زد که یک جزو مصلحتهای پیش
 از خسر و خدرا کلا و طرامح و منی ساخت و هر کابی اما مویر دی سبکت که با خلعت و ارشاد
 و منزل ارمنی رسید پیر غلام در محنت و شرمسار در کمال سبکباری دید تا از راه
 کجائی و رسم خواجها تاشی و در نیت که بر خود فرض کنند و صریحا عرض نماید که اگر با
 دیگر نیز این موج آن اوج گیرد بهم است که وجودنا بوسیله غلام امحو و مسدود
 چرا که تا حال شرمندگی و بختها فراوان و بنوه مثل شسته و کوه موجود بود که سپید سبکی
 قوی برای وجود ضعیف میشد عالا که سپید بذهبت هر چه بزند بنید و بدن منجور و آخر
 لطف و عنایت حد دارد جهان و کرم را انداز هست ریش حساب و تابان
 چنان نیت که بهار تیش آفتاب و صبح و شام چنان نیت که نصف النهار وجود و کرم
 والا با سبکوزنه علوه هم چکوزنه سحابه است و چه طور آفتابی که یک آن و یکدم ز بارش
 گزیندار و دست هیچ حد و کمر بدان این طوری نعمت و رحمت نیز شد شکر و تلافی
 با شمع عقلی رسید جزو زدن و خود را از این مجر و مقصور فایز کردن چه چاره خواهد
 بود پس ای یک که من اندر تو آن همی شنوم که در میج شنیدم ز فرق جبال
 رخ سلسله و شعر سلسله دار و محال سلسله الفاظ آفتاب من الحق سلسله ایچا

و بکار بگرفتار خود انصاف فرماید چگونگی مجال شکر میدهد و قدرت خلق
 باقی میکند از دیگر آنهم طوق رحمت و نیکوئی لغات بر پای دل کردن جان بدست
 بنیت که باز تاکید و تجدید لازم میداند قربانت شوم عاجز و دشنامی تو عاجز
 راه دور است و قباب شد و اما مویردی پکت عازم شرفیائی سپهر غلام و روضه
 آن که بقدر توان اینسر بنحال گریزد و حاشا و کلامن از کند تو تا زنده ام نخواهم
 استعدا آنچه چاکر فدوی را گاه بگاه بخط مبارک که سرافراز و مخطوط فرماید و همواره
 عطا و تالعات بذاق جان بخشند و سلام

کافذیت که قایم مقام بعد از فوت ولیعهد طایب التمه
 شاه خراسان بعالیجاه محمود خان دینی قویا دل با نشی
 مخدوم محمود خطه الله ملکالود و دقت اصحاب لاخذ و بالت رذات الوتو
 یریدون لطیفوا نور الله یا فواهم والله شتم نوره و لو کره لشکر کون سخن مرسته
 کشتی با حریفان خدا را زین مقام پرده بردار قل موتوا بعیظکم فاتلم الله فی یوفلون
 شاه زاده اعظم روحی فدا که ز رو سیم نذر بکت و هم نذریم سجده دست و دل
 و روی او کشته است و سیم با و هم فی المعنی و لکن معروفا و سع مکر حاتم طایر
 جز کیه خالی و همت عالی چیز دیگر بود یا ولیعهد مرحوم مغفور الله جل النور بجز کوشش

و جد در راه دین خدا و خلوص و صدق در کار و دولت پادشاه خزینه و منیزه گیر
 داشت یا غیر این و چیز یک فلس و بشیر با خلاف وراثت مختلفه و میراث گذشته
 یا با وصف کمال ثناتی و صفرا و طایفه سه ساله لا محاله یکدگر و بخشش و در پیش
 نمیکرد یا بچه از بهین کرد وراثت سگانه را در صین غارت زدگی و پچمانانی از غنمه
 بر نیامده از این قوم بی حیثیت پدین که سرعت لاف دارند و قوت حافظه ندارند
 در حق کورند و در بلای پسناس و زخیر نادان و در شر و انا کما قال الشاعر تمیم بطرق اللوم
 اهدی من القطا ولو سلکت بل الهدایة ضلت اگر بدیده اضا ف پسنی آنچه ما یغزو
 توانگران شده که دعوی پیشی پیشی کنند و طعنه مطنسی و درویشی زنند علم الله تعالی
 هیچ است نه کج ماست نه مال پیم است نه سیم با است نه طلا و ایما و رمول کردند
 و آسیند و غائبان و قول سوگند و کاذب و لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدو
 یحسب ان مالا خلد کونیا باور میدارند روز داوری کین همه صیبت و خل و کار
 داوری کنند گاه بواسطه غم و زکوة و راتش میکند ازند و گاه بواهمه شکین و مایت
 از آب میکند ازند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاک میکند ازند و شکینیت
 که عاقبت در داور دنیا بر باد خواهد رفت و دای از آنوقت که در عالم عقیبتی تر کنوی
 و با جبا ائتم و جو بجم ظاهر شود و در انشطو فون با بخلو یا آشکار کرد و دان ربک

بالمرصاد و سلام خیرشام
 کاخذیت که مرحوم قایم
 مقام از طهران بعد از ولیعهد و ولیعهد بن ولیعهد طایفه
 شرافه بخراسان بمحمد رضا خان وزیر خراسان نوشته است
 برادر عزیز کاغذهای شما در دار اخلاص رسیده آنچه مشای آرزوی دلها بود از
 فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین منسوخ بعمل آمد طوری که همه عالم حیرت
 کردند تا امروز هیچ پادشاه باین آشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولیعهدین نکرده
 بود چادر مروار یک کل را بر سر تپه سلام زدند و مجموعه مآطلا و شرفه صلیات در وسط
 چادر و کاسه نبات و تند روی بر روی باهوها و خوانچه های نبات و تند
 در خارج پوش از چهار طرف سه قطا چیدند و شاه ای شرفی تبار و عود و صندل بار و
 کلاب شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقا خانهای ملوانان نقل و شربت اعلی
 و ادنی زن و مرد و صغیر و کبیر عارف و عامی غریب و بومی از دروازه دولت
 تا تپه سلام و همچنین از دروازه شمران تا اینجا بهم پیوسته زره درخشان تاراده
 بودند در صحرای و نه راه و باغات و کوه های سوزن مانند صد غرواینج و دوازده خرو
 قد و شش خرو و ارشکر چینی صرف شربت تا شامی شد و البته صد یک خلق از میوه ها
 تازه باغات بسترتهای سقاخانه عام میل نکردند و ثواب صاحبقران میرزا که بشا

سپاه داد اخلاف است حامل خلعت های یون بود یک دست تمام از لبوس مخصوص
 های یون و جبهه مروارید و کیزوچ باز و بند خاصه شاهنشاهی را باز تا بر جواهر شاه شهید
 مرحوم و شیر مضع مشهور به پهلوانی محمد حسن خان و خنجر مکمل فحلیان جد اعلی را
 آورد علما و عرفا و فضلا و شرفا خطبه خواندند و دعاها بدولت شاه روح العالمین
 فدا کردند و در ساعت بعد تباریخ ۱۲ صفر ۱۲۹۲ هجری خلعت های یون را پوشید و هفتصد
 پست توب شادی انداختند و از شیک صالوات و سر باز کوش و هوشن بین و آسمان
 نماند و خواجگان شیرینی و مجموعه های صلیوات و کله های قند و کاس های نبات با منا
 و امرا و خوانین و معارف و سرکردگان و کدخدایان و علما مان و عملیات علی قدر
 مرتبه تقسیم و تسلیم گردید بعد ذلک مجلس ایشان در تالار کا دریاچه و در کوه سیاه و منظر
 و عرفات کنارستان و دکشا و حوض خاقان آراست شد و فرمودند چشمه و انواع هضر
 ساخته قبول جلایر خوشهای ترش از نذرانی کباب قلیه و ساک و بورانی قطا و قریص
 و شل و آبدندان نزا کتهای شرباب دندان مربای های بالکت و بهویب کر و ابر کلاب
 و قد ترکیب پلوهای بر و جرد و نهند و منیج و مشک کلاب و شربت قد تاشی لافنس
 و تله لافین حاضر و موجود و خوشی و خوشوقتی مصرف گردید و با کمال شکستی که از
 خراسان بر شستم و متهای اساک که بنده درگاه از هم قرض مندی و واداری کریم

دوازده هزار تومان نقد جنس و سهان گیر و نصف خلعت و انعام رسید و
 تکلف و تعارف سوی سبب شال و برک و عاقری و کلاخی و قالی و سباب
 سنگ روی مشهد که از خراسان با خود داشتیم و شک و طایفه و دورین و هندی پیشه
 که از آذربایجان با رمغان آوردند خرج میوه و شیرینی را هم کلاً حتی بقاخانه ما
 نواب مستطاب ظل السلطان برشم کون دادند و مصارف ایشان من جمیع اجهت
 برای خیر و برکت از سرکار اقدس شاهی مرحمت و عنایت شد و از باب طرب
 نواب صاحبقران میرزا شاد دین و بخشش کردند و لا غیر عصر آرزو که سلام حمام در
 دیوانخانه بزرگ شاق و شاد و شاهنشاه عالم پناه بالایی تخت نشست حضرت
 ولیعهد و فرزندان و ولیعدهی بر سر زدند با کمال سرفرازی و مفتی بین الخواص
 و العوام کاشمش و ساطع السماء از خند و وسط حضور با هر آنکه بودند و از روی شهنشاه
 مرحمت خاص بالایی تا لاری حضار کردند و در پای تخت همایون جای سلام دادند
 و بخوار محفل نشست مشاکل مبارکبار که فرمودند و بمجلسی عرض تهنیت نمودند و روز دیگر
 از سرکار شاهزادگان و خادمان حرم فردا فردا تعارف مبارکبار داد و امناً
 و امراء و حکام و معارف و اشراف و نواد و مالکات ایران هر یک فراخور حال و تشکیش
 و شیرینی از حضور ولیعهد روحی شده اند و حضرت ولیعهد هر چه از خیر و طوبی

بود شاه زادگان و میرزادگان مخصوص داشت و با فرامین همایون کویید
 که با فتنی هر یک هر یک صادر شده بود و دست اندازان خاص خراسان از
 ممالک این بود که خلعت والی و الاشان دمت شوکت و محنتی که بان برادر مرید
 از سرکار قدس ایوان شاهی بود و مکتوب نایب یوزباشی خواهد آورد و فرامین قضا
 این مصحوب علیا فضلعلی خان نفاذ کردید لقب وزارت بشما و سرواری بعالیایه
 محمد خان پیشین سفیدی بعالیایه خجسته خان شیکچی باشی بعالیایه میر رحمت شاهر
 کاغذ نیست که بنواب ارشد شیرمیرزا در حکومت کروس
 نوشته وقتی که در رکاب ولیعهد بن ولیعهد
 با در باسچان می آمد

قربانت شوم دستها شما رسید تا مل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد
 و کاغذهای والده رضاقلیخان و میرزا فوج الله را آورد و حضرت ولیعهد رو فدا
 مصلحت در این داشت که چون والی وفات کرده شما بطورهای دیگر در صدد
 مطالبه مال کردستان بر نیایند کردستان و کروس هر دو را بی تفاوت نبند
 میرزا فوج الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود پدر مرحومش را در باغچه چاکری
 این استان و دوتا چنین روز بکار و لار و احضار شدن باید با و نمیتوان کرد که میرزا

فرج الله از او جاق کردون رواق و لیعهد مرحوم شلغ کند یا ایضا ذبالت
 پیرامون خیانت سابقا عرض کرده بودم که او را در دست داشته باشند و
 با او متفق و ملتفت شوید حالا هم همان عرض میکنم هر چند که سابق حقوق مرا هم میدهد
 مرحوم را در باره خودش و پدرش فراموش کرد و تا سفر خراسان طول کشید
 هزار جا غیر اینچا دست زد حتی طلب حساب را نداد و تاخت و تاراشل او زبک ترکاش
 شایع داشت لکن حالا که از دنیا رفته بدو رحمت کم فرصتی کردن و بگردستان
 پردختن شایسته است او آنکه لاشک و نطفه مبارک شاهنشاه خوش آید و نخواهد
 شد ثانی آنکه با وضعی که حضرت و لیعهد بنواب شجاع اسطوخودوس و فخرالدوله اظهار داشت
 میفرمایند نیاز دارد از جانب همه خلافت نسبت بشمار روی نداده است ثالث آنکه بغفل
 والی از میان رفته و والده رضا خان زنی است در اندرون و رضا قلیخان خود
 طفلی است در بدستان در واقع نفوس الامرا کل گردستان بجای میرزا فرج
 الله پیوسته شده و با و تخلفی و خیاشی گمان نمیرود و اشقام خسرو خازن میرزا فرج
 کشیدن شرعاً عرفاً شایسته نباید دهنست مرا بر هر کجی کش گرانگین بگویم شما را بجهاد
 تعالی همه وقت این قدرت و شوکت در زیر سایه شاهنشاه و ولیعهد و وفادار بانی
 و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند صانع قلعه کروس از شما بگیرد در این صورت

سبب تجلیل و صیت اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب و یعهد مرحوم را انکار کرد و با آنکه مهر خوش
 و دستکات است حاشا نمود و مال مهربانی و کروی و صاین قلعه را نداد و لعیاد
 بالله بنجافت است و آنوقت من خود با چاکران شما و اشتقام از او شرکت می‌شوم اما
 اگر نشاء الله بجنبه غوغا از عهد هاین مختبر آید هرگز با یکونه رفتار ما و مملکت شاهنشاهی
 شرکت نیاشم قربانت شوم حضرت ولیعهد رو فدا به خطه همین دلایل ملک شاه شمارا
 از تعرض کردستان ممنوع دهمشده رقم و الاز زیارت خواهید کرد میرزا فرج و میرزا ^{لطیف}
 پس فردا انشاء الله قاهره روانه خواهند فرمود خدمت شما برسند و قرار بر این دادند
 که جناب آقا سعید به آید الله بفضل الله فی راتاً آن سرحد رحمت دهند برای خیر
 و صلاح مسلمانان پارانند آن بزرگوار چنان است که نه کردن مهربان از او انکار دارند
 نه کردند می‌توانند اطاعت نکنند حسن کار این است که اکثر این جنب و غارت را خود بهتر
 از هر کس خبر دارد و قول از نزد علای دین و مناسی دولت هر دو محبت است در
 صورتیکه که گستانی بخت او گوش بگذرانند انشاء الله ز شاه شاهان می‌توان گرفت همین
 کاری که شما حالابی از نخواستید بکنید بنحاطر جمعی با اذن بفضل خدا حکم پادشاه می‌توان
 کرد میرزا فرج که آمد از جانب میرزا فرج الله تعالی بسیار دور با بطن این فتنه
 فساد ما کرد آتش را تامل صیب ندارد که رست و دروغ ظاهر شود و قربانت شوم اینچنین

ساموئیل را مردود داشته و عبا قلیخان را مقبول میدارید کاش قبل از زحمت بود که
 ولیعهد رو فداه و برقرار می زین العابدین خان تحمل فرمود حال آنکه ممنون اولیا
 دولت همایون شده و او را بر سر کردی منصوب ساخته اند جز اینکه شما پهلوی و را بگیرد
 چاره نذار و او هم نشاء الله خوب خدمت میکند این روزها حکم فرمودند که از مرا
 باخی و قمش و قراکونی نقل و تحویل کنند از ایلات دوزین دور نباشد اینجا
 که آمد بخدمت شما خیلی نزدیک میشود و بفضل خدا بسیار خوب خواهد کرد سالهاست
 که چاکران ولیعهد رو فداه و رانان دادند پول دادند قشاق و سیاق مفت
 دادند پرستاری کردند بغیر و دزد چکی و در سنج کردند تا امروز همه صاحب تیغ و علم
 وایل چشم شده و شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد رو فداه را در باره او مقبول داشته
 و احمق پاره خوب پید و کارآمد از میان درآمده با فضل سنوکر از شاهسون آذربایجان
 سر کرده است و شاهسون عراق و همه سر کردها شاهی هسون کارشان خراب است
 و این آباد و همه از خدمت خارج غیر او که الآن صد سوارشن در خراسان است
 آخر سخن این است که سر کرده دوزین باید از صاحبکار رضا این قلعه و کروس و
 او را یا متخلف نباشد بلکه خدمتکار و فرمانبردار باشد پیر غلام قدیمی قایل استم که بعد از
 آنکه زین العابدین خان خدمت شما برسد اگر خدا نخواسته خوب ندانید و نامرغوبانید

زود بیا و هم بکتابت

تابع رومی مبارک شام بشوم در حضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خوش شاست
 عرض می بستم اما هرگاه ان شاء الله خوب و نیت بسیار شکر گذارم بشوم از درگاه خدا و چنان
 شما که زحمت و خدمت چندین ساله او را در غزوات روس و روم و محاربات کر میرو
 سفرهای یزد و کرمان و هرات و خراسان دیدیم کمتر سفری بود که ولیعهد و مرحوم
 بروند و مژگان بنباشد و همیشه طوری و سوزی و خدمت میکرد که از او رضی میشد
 ولیعهد و فداه همپا رسال از جنگهای هزاره و او یاقات از این رضی بودند و
 از حضرت قلیخان مرحوم شاکلی علی ای حال حاصل و جو دچا کران پیر و امثال انخفیر
 همین است که خدمت و خدمت انگونه نوکران ایشان و سایر آقا زادگان خود عرض کنم
 با خبر باشید و هر که در راه والد بزرگوارتان جبل الله مشواه رختی کشید و شش از نظر
 داشته باشید بماء مشورانش و ان شاء الله که هر غرضی در باب اولاد و خفلیخان کرد
 بشم از آن ربگذر بوده چه دیگر گذشته پیرماش که انچه باشد عرضی خبر است
 قلیل تفاوت از مقرری و ترمی خود ندارند ان شاء الله بعد از ورود و شهر و از خواهم
 نمود آقا پاکت هرگاه میگویند دعوائی که دارم بعد از ولیعهد مرحوم بهر سیده البته عرض
 او را باید پذیرفت اما هرگاه همان دعوائی باشد که هزار بار بشان شاه روح العالمیزه
 عرض شده و ولیعهد طاب ثراه در میان بوده و مکرر در تبریز و کن روحض باغ شما

اجماع کرده و گران شده و اجلاس فضلا و علما بعمل آمده دو باره از سر گرفتن لازم
 نیست معارف و عامی شاه و که معترفند که از ولید مرحوم عادل تری و این محمود و زما
 بوجو دنیا مد هرگاه آقا پیکت بگوید که عرض خودم را در حیات آن بزرگوار کرده ام
 دروغ بپند و اگر بگوید توطئه فلانی حق مرا پامال فرمودند این تهمت را بواله منخور خود
 نپندید بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر خود چشم از یک پوش به حساب
 نپوشید از امثال پیر غلام عرض کردن است قبول انکار با خدام سرکار است
 امر کم مطاع تصدق شوم بروات که از دفتر تبریز بشا حال شده همه راحتی بر است
 یک شصت تومان که دو چهار صد تومان است البته البته بدید و زود سیاه
 بفرستد تا دستور اهل بهر مبارک و سعید و غذاه برای شام پدید بعد از اقرار معمول و از پیر
 این ساله عرضیه است که قایم مقام در وقت معزولی خود
 نوشته است در آنوقت امیرزا دکان عظام نزد حاجی
 میرزا آقاسی درس عرض منخواندند و قایم مقام بعد از
 والد خود که همیشه بجای برکشی درس و شوق امیرزا دکان بکشت
 خانه می آمد روزی در مکتب خانه خدمت امیرزا دکان عظام
 رسید در قطع شعری گفتگوشده بود امیرزا دکان بقایم مقام

ایراد گرفته و قول حاجی میرزا آقاسی را ترجیح داده بودند شایسته
 ایله که بجا نه مراجعت کرده بودند شبانه این رساله را نوشته
 بخدمت سرکار ولیعهد فرستاده بود و حاجی میرزا آقاسی
 ضربه بجاییت زده است که نامه کردگانی و عماده اسمانی
 اشاره باوست تمام این رساله بدست نغینتاد آنچه
 در مقدمه ذکر شده همین است

ابتدای هر سخن و فستاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزاوارست که پست
 موزون فلک را به وتد و سبب برافراشت و وقف مرفوع سازد به عروض و ضرب
 پیاداشت سحر و بروج را بآبائی نجوم موشح کرد و دایره چرخ دوار را به حاجت خط
 پرکار پدید آورد و دایره یسین بنار را در فصلین خزان و بهار موزی و موازن
 سازد و در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و محلول و مزاحف آرد که گاه
 منقطع و محرومند و گاه تیل و مجزوم صد آفاق را در هر عشا و شراق قطع
 روز ایشان کند و مطلع مهر و دستان که جلال لیل بهاسا و جلال انهار معاشا
 چرخ برین راه متحرک و دایره ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت تا سحر و نهای
 عام و اوزان احسان و انعام را از شکون این سکون و برکات آن حرکات

دبسط زمین و دیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و حال
 رحمت با هر هوای ازل و سوله بالهدی و دین الحق لطیفره علی الدین کله و لو کره
 المشرکون ما دیکل خواجه رسل سلام الله و صلوته علیه را با حجت بلاغت و مخبر فضا
 نزد کرده مشرکین و دهم اساس کفر و کین و ستاد لیسکت من ملک عن بیت
 و یحیی من حی عن بیت جبرئیل امین شریل مبین پاورد که جمله مملقات حکم مطلقا
 یافت و غوغای مشکران بر کران رفت و الزام مدعیان عیان کشت و انچه
 الهی ازل علیه عبده کتاب الصلوة علی عبده الهی صدق با حق و نطق بالحق
 و علی آله الاطیاب و اولاده لاجاب و بعد این عرضیه است عاجزانه و ذریعه
 چاکرانه از عبده ضعیف آثم جلای ابو القاسم ابن عیسی الحسینی الفارابی بنجاک و ده
 و غبار درگاه و لیعهد دولت اسلام و بنجان ملت سیدانام حارس ملک توران
 و ایران حافظ نثار اسلام و ایمان سیف صقیل غرا و جهاد سدید ثغور و بلاد و ارث
 تاج جمشید ثالثه و خورشید داور دوران مایه امن و امان نامور خسرو
 هضم فکن عباس شاک پاتاسر همه زنده تاج و کمر است ابد الله عیش و نصرت
 و اید اعوانه و شیدار کانه که فدای خاکهای فلک فرسایت کردم این غلام بکنج
 شرو کنج شکر و توشه قناعت و کوشه فراغت فر کرده از بد حادثه پنجاه پناه دادیم

اشارت به مملقات
 سبقت

که بقیه عمر وظیفه دعا کوئی و ظل اعتبار و الا با فراغ بال و رفاه حال تقدیم توهم
 کرد و از طعن لسان و ضرب کسان مأمون بوده و احدی را نفهمد و فاقد انعم خداوندی
 شوم جا به وساعی بشم و الی اکنون افساوی بخت بد و فحاشی کاخ و چنان
 می بینم که دست آمدن پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام نیر کوته
 کشیده با گوشه کرشم خلق و فایده نیست گوشه چشمش بلای گوشه نشین است
 اگر تا حال آسمان بود را با این بنده راسی بدخو بود و یا دشمنان خود را راه بدو
 نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران که ناصوبی را صوبی در جواب گویم یا ناسزا
 بمعارضه مثل نزد هم محتب غم محبت من سر و ستن ستن و بجزوح قصاص خل
 امروز که سرو کار نهی غلام با عقبات عایا تا فاده که نو د نوث انچه لا حرق
 دور زمانه دشمنم کردش چشم یار هم یا اگر تقبل من بتر و روزگار هم این بنده
 غایت فخر و اعتبار است نه مایه ننگ و عار که صریح ارباب خود بشم نه فریغ اذیت
 خود چو میتوان بصبر روی کشید بارعد و اچر بصبر و نیشم که جور یکیشم و لیکن این
 ملوک را قانون سلوک با کدایان کوی و قریب و دعا کوی چپ انداخته و تبر و دغ
 آید چرا که پادشاه را خاطر کدایان چسبن تر است خشن و حرمت ایشان خواستن
 کمال است نه کاستن بذات پاک خدا و تاج و شمت و لا سو کند که این بنده اگر حیا

کرده است بویژه آن بوده است که حکیمان گفته اند دو چیز طریقه عقلست دم زدن و بستن
 بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی چاکران اعتبار دولت را که پروردگار
 الوان بخشیده مشایخ سپاسی و حق ناشناسی است که هر چه پسند و داند عرض آنرا
 فرض ندانسته تا مل جلایز شمارند و می دیدم که شازادگان عظام در علم عروض
 از نو شروعی کرده اند و مسائلی چند آموخته اند که نه در هیچ کتابست نه بروش
 صواب لاجرم التزام خاموشی را نوعی از خاموشی حق نعمت دید به تکلیف و اصرار
 نوآبایمیرزاده کامکار سیف الملوک میرزا غفرانصره و دامت شوکت بهین فتدر
 عرض کردم بالمثل لفظ همه در شعر شدی و تدبیر مجموع است نیمبب ثقیل و کینه
 در پست این ملک بروزن فعلن است نه فعلن و سی و چهار مصرع رباعی و دو
 اوزان پسته چهار کانه لزوم مالا یلزم است نه واجب و لازم فدایت شوم غافل
 از آنکه قول حق همه جا مایه طعن و دق خواهد شد و این غلام ثالث سپویه و جامی
 و مجلس سیحی ربکی و مدرّس طامی کتبی خواهیم بود و اما نامعروض خاطر خطیر و لا
 کشته باشد که از آن روز تا حال ثقل و غیلام ثقل مجالس و سر عشر مدرّس شده که با چکا
 از فرق طلب و حلقه کتاب برقص و رد و غیلام و در کار استمداد و مشغول است
 لکن کفایت شهادت که اگر نیکو نه اجتهد در کار غرا و جاد میشدین زمان نامحلی کرو

روس در شور محروس مانده بود تو با شاهین جوی جنگ بزد ز کردن
 فرازان بزنجیر کرد چه خواهی جان بچه مرد پیر که کاوس خاندی و را شیر کبر
 این غلام اگر خود و همدل بشم و یا چوب جنگل و سرو فرخار یا شاخ پر خار شک
 نیست که در باغ آیند دولت پیر و آل شتم و از خاک آفتاب این آوا نشود و منشته
 ایما و باله بحث بر مباد و آوار و خوار آمد که چرا شمع خار در باغ خاص کشند و پنج
 در موردی ساله تربت دشته من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آست
 که می پرورم میرویم ای غلام من غیش از مشت خاک خار و خاکشاک نابود تو
 پیو جو در تربت و لکن بفرمت و شکوه دولت و لا شایسته ان طرف لغو و لفظ جثو
 بنامم که بعد از چهل سال رنج بردن و دو و چراغ خوردن باز در علوم مبادی
 و نامم یا عرض و قوافی ندانم اگر قومی از انبای مان کفر از احسان قلین بوجها
 و بغضا انما لدمیم چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کامل است
 و در کار دنیا بسیار جاهل چه غم که درویشان را با دنیاییشان کاری نیست
 و اگر کاری در باب مذهب کنش است با خدای خویش است و بس کس چه داند که پس
 پرده که خوبست که زشت بی در باب حفظ و روایت و فن فضل و بلاغت اگر
 تاکید معان و تجدید امتحان در کار است بجهان کوی و چوکان موجود است

اعتاب

و هب و میدان حاضر داشت آن الصولجیه اصحق اریه غباری ثم قلت له
 الحق بنده کترین که دایا چون بخت و بعد غرم و شکسته است نه چون قلب
 خودان در بسم و آشفته از این است که غایت بضاعت و مایه ستمش
 همین کلک شکسته است و نطق فرو بسته که هیچ آفریده را از فضل خدا وین توجیه و لا
 امکان قدرت نیست که تواند این سباب دعا کوئی و آلت شناختنی از من
 و ستان شیخ بشلی احکایت کنند که یکی از فرما دزد بر کاروان زد و دهر کس را
 در غم مال افغان و خروش بر خاست کرا و که همچنان بها کن و صابر بود و خدا
 و شا کر که موجب تعجب سارقان گشته و به آن باز پرسیدند گفت این ضاعت را مایه
 بضاعت همان بود که رفت خلاف من آنچه دیشتم کما کان با هست و امثال
 شمار تصرف در آن نیست تصدق کردم تا کرده و شانه را راه نمجرب که و
 و عموم حساد را اجل نفس گشته عرض میطلب و حکم و جواب است که نهی نام و جو
 ذات و شهود صفات و دو مان سلطنت را نور فوق لا نور و طور ما حد لا طوار
 میدانم و صفتی که اصلا وجه شبهه و ربط نیست با این اجناس و انواع و تکوین و بدایع
 که معروف علما و حکما و مصطح متأخرین و قدما ندر مذبل عالم آن و شهودات
 پاک و شهودات تابناک ما و رای عالم آب و خاکست که اگر حلیشان باشد

عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادت لیس به اول فار و ر که گشت
 فی الاسلام کار پاک از اقیاس از خود گیر صیغی علی بن سینا و علیه السلام در عهدی
 و مد قماط مطلق صادق محبوبی کی مادرش شد پنجمی مصلی الله علیه و آله بیتی
 زرقه و سجده می خواند معلم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم دنیا و دین
 که نکات امثال این اموزگار که سلطنت کونین را حایزند و درک افهام
 از کنه احوالشان عاجز بعید و بدیع نیست خواه پادشاه عهد باشند یا دوزخ بگاه عهد
 عجیبی نباشد که طرح افلاک را مهندس شوند و شرح اسرار را مدرس و علم از را محقق
 و پیر خود را مصدق و لکن در سایر مواد تصدیق طایفه معتلمان بر کمال فضل معلم چنانست
 که امام جماعت را سزاوارت شهبای موم کرد و دو جناب شیخ از عوام شهر بر بشت
 فضایل و اجتهاد خود و در مسائل فتوا کند و امضا ستاند و عرض عرفان و افضال نزد
 صبیان و اطفال نیز بعین امثال ستازی و نیره بازی حق نظر مافی در مدینه
 چهار باغ اصفهان است و تصدیق شجاعت خویش از طلب رشتن مازندران
 تیمور کوکان که سید جرجانی را با فضل تفتازانی مباحثت نشانند قومی از تلامذ
 بالفضلون بتغیر فضل بر خوشد که چهره اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و آن کج
 تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم و دانش فاضل گفت که امام عجز و از ارباب آقا

از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شنکی
 مدعی را که کو دکی مبتدی زیرک و منشی کوید اگر فی الفور بچو رکنه و سبت مال و جا
 خند محمول و باب است بل وقت کریه بر علوم و آداب نیست نخاس کین مظهر
 داند همکس سبزدار دین و ندان ضوا ملک نخاس معنی علم فضل و تحاسید
 جایه و یاهی نامه و نامه کرد کافی و عماره آسمانی است پس بل چندان مایه تضرع
 است که لا اقل معد خویش را از معدن علم فرق کند بخار فضول را از تجو رفضا
 باز شناسد غافل ای دل نشین که بودش حم می نه چنان بهم که و مظهر
 کام کسی کو هر علم نه چندان خار و بی مقدار است که پیر صمت و ریاضت سور و افا
 کرد و دهر کس را بنیل آن امکان دست رس باشد و انگاه هشتی سفله نا چیز ابله تیر
 غافل هرزه که دست نه خوابی خورد بد خوئی شد و پر کوی کم شنو که غایت کبش
 قیل و قال است و حاصل علشان مراد و جدال باده در آلودشان مجنون کنند
 صاف اگر باشند نم چون کند خصوصاً وقتی که بایق کج طریق لبع پیش گیرند
 و هر چه را فرضاً و راکت کنند عدا انکار نمایند راه گریز و جای تپه سر نخواهد بود جز
 پناه بردن بخدای خود و دوری آوردن بحضرت ولیعهد نیک انگلایم بخدای
 خویش پناه برده و بدیوان عزیز داور می آورده آنچه در مسائل عروسی مایه غوغا و غوغا

و عواید و در ضمن چند باب گاشته و چند فصل در مقدمه مرقوم دشت چشم انداز و
 که اگر خطائی رفته مرتبی مستار باشد و اگر صوابی کشفه از تربیت آن سرکار دانند بطل
 انقضی کل آموخت سخن و رزق نبود این همه قول غزل تعبیه شعارش است
 که تا جهان است خدای جهان شانه ساید این جهانیا ز افراق جهایان پانیه
 دارد و کثیره العین این بند ضعیف را بشمول غایت و شکوه حایت خدام این است
 باقی مگذارد و یرحم الله عبد اقل آینا یارب تو مکه دارد و جوشن کار و زور عالم
 اگر داور سی هست همانست یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلم هست که بگفته
 کران تا بکران است فضل اول در پان این مطلب که هیچ عرضی بوجود صفت
 استاد فن نکرد و اول آنکه خود با طبع موزون باشد و هرگاه در مراتب شاعر
 پایه ادیب و رشید که از اندیشه و ستاد این علمند مثل شب آینه و من است
 خراب تواند گفت باری زیوسف عرضی و نماند که گفته است چون یکت الف
 بضرب قرائن بذال کوی مشوح ~~مقیم~~ میخوان مضموم دل کوی چرا که هر چند شعر فیه
 با شعر بانی فرق کراف باز جوده و جال فاساد روی حق و انصاف تبارز سایر
 معتزله و مضاف به قایق پنج حریر و شال کشیم بر میخورند و هر که در مدت
 عمر خویش نزع و مفرغی ندیده و یکتا نخ بوزنی کشید اگر هر دم جامه و

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة والسلام
 علی سیدنا محمد
 و آله الطاهرین
 اجمعین
 این کتاب در
 تاریخ و جغرافیه
 و طب و فقه
 و سایر علوم
 و فنون
 و صنایع
 و معادن
 و کسب و تجارت
 و سایر امور
 دنیوی و دینی
 و اخلاقی
 و سیاسی
 و اجتماعی
 و اقتصادی
 و فرهنگی
 و علمی
 و ادبی
 و تاریخی
 و جغرافیایی
 و طبیعی
 و ریاضی
 و فلسفی
 و الهی
 و اخلاقی
 و سیاسی
 و اجتماعی
 و اقتصادی
 و فرهنگی
 و علمی
 و ادبی
 و تاریخی
 و جغرافیایی
 و طبیعی
 و ریاضی
 و فلسفی
 و الهی

و بر خلق پند و نام الوان و انواع آرزایا دگیرد دعوی تواند کرد که دقایق فن
 خیاطت را خوب دانم و قطعی بس باندازه اشخاص نیکو شناسم و حال آنکه
 کسوت و زار بر قامت اینها طراست کردن خاص قوامی طریقت و قطعی
 و پامی چنین باندازه آن دین کار اعضای طایفه و درک دقایق آن بحر
 بصیرت است و فهم حقایق آن بفکر و نظر و شوار عشق کوید ایشان با یومی علی
 کوردا و یوم حیان اخمی جابر صاحب بن جبار و در بحر عادی عشر از کتب بحور
 اللالی کوید و بحق آن شاعران لم یکن عرضتیا یکنان بیلم قوله عن الخطأ
 و ازل فی سوق الارحیف و لعلن سبک لا عاریض و التضرع و استمال
 و ما و زان و البحر رکابن بابک و هندی و شینا از عفرانی آید هم الله تعالی و العرو
 ان لم یکن شاعرا لایکته الوصول الی الشاهد دقایق الشعر و الوقوف بطرز و کج
 العکرا لا بطول السهاد و فرط خراط القاد و رکوب مهرة صعبة القیاد و رجا
 ان یظفر بالمد بعد غایه اسجد و کمال الاجتهاد کابی قایم لقمی و العطوی و انجمنی
 و اما اجماع بین العروض و القریض و الاراتع فی روض الادب لا یرض کن غیر
 فقطفا لا ثمار و یطق بالادب فینطق بالاشعار فما هو الا شیخ الادیب القاضی
 السیّد ابرار علیپ عبد الغزیز انجمنی آید الله الغزیز بفضل تصدی و قوم محشبه

فنا ناسخا لصین من اوداننا کالخوارزمی و اسلامی ابی محمد اخازن و اکستاد
 ابی فضل الضبی و بعض الطائیر علی حضرت کابی طیب الکندی و ابی طالب الارسی
 و الهمدانی الدین و سبوانی و ابی باب غیب ابی نوح صیث یقول انا فاشقی
 و قل لی بی السحر و لا تقنی سرّاً اذا امكن ان تجزقهم قاده الی الفضل و سادة اوباء العصر
 اجماعون بین العلم و اهل الصنفان الاولان لا یعدان من فحول الالاسیة
 و لا من قروم الصنادید الثقیف بل هما لامحالة اما بعد لم العلم بقواعد الفن و لفرط
 الجهل بدقائق الشیء فلیس الاول منحا کمن یدخل سوح البساتین و یشیر و تحت الغصون
 و الالفانین و یطیف انواع الثمار و یا کل منها الاطایب و انیار غافلاً عما حقیرة لا
 قوام من الالاساء و الالاعلام جاهلاً بانوار و ضل و یس ظل الشمس شجرة و غیب
 او طب بل یجهل وصف المحل و لا یفرق بین البیض و السحر و ما زال یستحل الذوق
 و یستکر الثوق و لا یعرف قما یذوق و لی ما یثوق و اما انک فی فیضی عالماً
 بجمیع الالاساء و الالوان فار قاپین حکما لحدان و شجرا بان بقوة البیان
 و الحجة و البرهان عارفاً بحد السحر و المروا صفا ککل منها بحسب النوع و اسما و فضل
 کما لم یدخل روضه فی عمره و لم یاکل ثمرة طویل مره بل عرف النخل بان لد رس لان العرس
 و التمر فی الطرس لان فی الطرس و التما یل فی الارسایل لا فی السخایل و الثقایق باحقاق

لانی احادیق فرامی اظلال فی انجیال انقصون فی المتون والادواق فی الاوراق
 کما قرأ النجب من تصحف والامطار من الاقطار والارواح من الالواح وکیزل
 مشغوفاً بشرح اصول الاعناب فی افصول والابواب مشغولاً بوصف المستین عن
 دلیل الباتین قافلاً بوصف عن الوصل ضعیفاً بالقوة عن الفعل شاعراً بکثرت
 بحرکات زایل الکفین عن البرکات ذاهلاً عن حقیقه الذات فی شرح الصفات
 واعلاً فی التشریح وابسیاناً فویلاً کیف تشرح بالبیان لم یثبته بالبیان
 تنبأ کالتجارج فتات بالاسجاع فینطق عن الهوی من غیر ان یری مرئیا
 رب الکبری میقات میقات عمری ما شبه حاله فی ذلک الوقت بما نحن فیه الان
 من معرقة اجمه امجنان والخذلان وخبثه وادمان وسایر مارویناه
 فی القرآن آورده اند که یک از احفاد طاهر سجری شاعر پرسید که رای تو
 در باب سلیم دلی نواس چون است و کدام در پایه شاعری افزونند تجری ابو نواس
 ترجمه داد طاهری گفت عجب که برخلاف احمد ثعلبی است اد علم ادب است سخن
 کوئی تجری گفت لابل عجب از دوست که خود بهره شاعری ندارد و در باره
 شان سخن گوید نظیرین است آنچه بحق موصلی در غانی خود حکایت کند که
 وقتی مارون از رشید زابی نواس پرسید که فرزدق و جریر کدام یک شاعرند ابو نواس

سید و عبد در اینجا

جبر را عرض کرد مار و ن گفت و یک یا فاجر ثخالف ابی عبید قال لی جلت
 فداک لانه اهل العلم و انا اهل الشر و اهل یعرف و قاتل الثمر من لا یتب عنه مضی
 العکر ثلثه انچه اول اخذ علم از حضرت استاد کند بعد از آن دعوی تعلیم و ارشاد
 نه انچه استاد ندیده خود را استاد پند و از کس نیاموده امور مکار کان کرد
 یوسف عروصی که در پیکر اولین استاد عروضیات گوید انبیلیم اگر چه اول
 آسان رسیده بر این امید فارغ هم میتوان شست زیرا که چون جبر قواعد
 فروشوی بازی خوری و هر چه نه از شیخ نشونی کر علم یادگیری ز نهاد یادگیر
 و جهل محض خواهی از خویش یادگیر و قد صرح الصاحب بن غنیم فی البحر الاثنی
 من سحور الالهی حیث قال لم یزل هذا العلم یتزناظره فی بادی النظر و یرغم انه رقی
 من شایق من بفضل و شایخ من کمال السادة و اتقاده فی السبق و تقدم
 غیر مفتقر الی لاخذ و تعلم مع انه فی سفل المراتب من سلمه و اول لاخذ من معلم
 فحسبنا لا بد للطالب الساجد ان ینکس منه عن سادس الوهم لیس طبعه باوان
 العقل و لا یقع بالمراتب اقله عن المصاعدا لیس یتبل بالخذعان نفسه و یقلظها
 غیر فیسل من الله الفوز بدارج الارشاد و یتلو کل شیخ و استاد فیه بعد بتفید
 و یتکلم بعد ما تعلم ثالث انچه در تبع دو وین شعر و حفظ رعایت اشعار عرب و محم باشد

والمهارة

چرا که اصل و صنع این علم از روی اقوال شعراست و مستشهاد واضح باشد از آنجا
 پس هر که در روایت و حفظ قافیه در باشد بر دقایق این علم واقف تر بود و قومی
 که بیضاعت را فاقدند در این صناعت فایق نیایند و هر چند بجز مسائل عالم باشند
 و در فکر شعر عاجز بنشینند با غزالت طبع محض و کمال شاعری بی مهارت تمام و کلام
 شاعران نه خود کمال و استاد گردند نه قولشان قابل استناد یوسف گوید هر که
 رنجه تازی دارد بسی پیاده او را درین صناعت خوانیم و استاد نیز که فارسی
 کم و تازی فروغ بود و آنکه زهره و ماند استاد چون بود صاحبان عباد
 در بحر سادس عشر که مواد شبتاه رجز و سریع را پان کند خطابی بل محتایه با و حاتم
 عروضی کرده که چرا بختابن را وندی طعوز را درین دو بیت جناب ولایت ما
 صلوات الله و سلامه علیه که فرموده اند یا ایها السائل عن اصحابی لو كنت تتقنی
 آخر الصواب انک عنهم غیر ما یکذبون بانهم اوعیه الکتاب در مقام جواب
 برآمدی و نوعی رد کردی که عذر تو از کلاه تو زبوتر است و بخت او زبوتر
 تو پزبان شایسته سخن باد و بیت که در رجوع اشجع سلمی موشح داشته گوید ایها
 المدعی سلیماناً است منها الاقلامه طفر انما انت من سلیم کواد بحقت فی
 البجا بظلمایمیر از او اخرا این کلام چنین متفاد میشود که استاد عروضی اتبع او

مفسر

بنا بر این که این کتاب در علم طب و جراحی است و در این کتاب

غلامی لازم است نه اشعاریکه از حسن لفظ آماریت مام فخری هم دارین قول نیست
 اورا کرده است فضولی نیز در تحفه الاجاب گوید که با شعر است که مطلقا
 حسن لطافت ندارد و بوجه صحت وزن شاعر و ضیان است مثل ای برکت
 کل سوری تو کن ز مادوری خستام ز مجوری بسته ام ز نجوری و ظاهراست
 که اختلاف سلق و طبایع است معنای باز رحم الله معشر المصنفین چرا که امروز از بدیهیان
 این فن بختین یافت نشود که شعر گوید و بد گوید و کم کند و بونے ارشیخ شنیده باشد زو
 ارشیخ دید و جو دشمنم باید دانت بل سجو دش را مقرر ض با ید شمر و اگر
 بانصاف اسامان نظر شود قلمی بسیار است طالعاید در میان نیست
 این کاغذ را از تبریز بطهران نوشته معلوم نیست که یکی
 نوشته است و رسال

اکنون که دو ساعت از شب گذشته شعبان گذشته است بطایف اخیل از خیل
 فرماتی یک طبعت میدهد و در زیر کرسی آمیخته میخواهد و در حضرت و نعمت
 کشف حال و بطمقانی دهد خداوند چه بنیاسی را اگر قاضین بنیاسی کرده
 و از ما خود چه کفران در وجود آمده که کفر آن میریم عامه و خاصه اهل ایران از دانی
 و قاضی و طبع دعا از بادی و حاضر مقیم مسافر مسلمان و کافر هر یک بشری شود

این دزد زن بزدل شک بی باک در مانده اند من جلی یکی از مفاسد قلوب و ز
 مشار و دس است باخذ نفر از صاحبان منصب و ن دست بهشت کرده و آنچه
 مقدور بود از تنگت و قوب و بد و خوب باز بهاء و بدر رفت معادات
 و مفاسدات یک بر سر از فرود و چنان بنماید تا محشی در آهین است و چربی در
 روغن فوط و عرق مذکراست و نفوذ در عرق سحر و شاع در روزن فریج
 و در شاع در سده یا جوج و انبساط در شاط با ده است و لذت از در لواط ساد و متع
 اتمام آهیخته و عوض هر قطره در یانی از خون ریخته خواهد شد اکنون در تسکین فته
 و آثوب بحضرت نایب سلطه مشروعی نوشته و دستور اهل خواسته اند ضعف
 الطالب المطلوب تا اندیشه صوابی ایشان در جواب بکند اگر بگذرانند تعقل سلیم
 و راهی مستقیم چاره این کار را خواهند فرمود که برو دت بخصومت نینجامد بسلام
 و سدا پیش بر نده غزا و جهاد بسته مراقب باشید که در این باب بخلاف
 عرض و فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار نکنند سهل است که این کار را
 بالکلیه با ایشان واکندارند و اگر اندر و از اول میگذشتید هرگز با نچامانی کشیدین
 خسارتها واقع نمیدادین ضرر ما بدین و دولت میرید میداست که رامی رین
 ولیعهد و عزم منین شاه اسلام این کار را بخوشی بگذرانند و الا توبه از معاصی

کونا کون و بدومت نماز کن فیکون و شتم انا تسه و انا الیه راجعون چاره خواهد کرد
 ارباب بر سر حد و ارباب دپیل نوشته است
 حامل عریضه شیخ کوفی است و دشمن صوفی بامیدین رداء و تسبیح و عصا
 از کربلا و نجف آمده بدایا و تحفا آورده غرم خدمت نواب کرده و سارنج
 و ابواب داده هجده هزار جوارش دارد و هجده هزار سفارش میخواهد بهر وزیر و
 و مشار و شیر و وعظ و خطیب و کاتب و ادیب و جمیل و حلیل که در مشکین و ارباب است
 انجامی آید و همه را مالش میدهد اگر چه کاظمی و طالش باشد که در مدت عمر کی فطیر یک
 فقیر نداده و یک خطایکت که اگر کرده کیست پادشاه که کارش پر دخته شود کم
 میگوید پرمی که خاک میدهد در میخواهد خاک خاک تربت است و راه راه غربت
 کنایه میفشارد منیداند و عده به اثر است حواله بی اثر شد میخواهد نه برات بد
 میخواهد نه زکات تعلل به سود و تحمل صیقل در ناحیه وزارت دایره متوقع است بکشد
 یک ورق بلکه یک طبق و در هر جدوش اسی نوشته شود مثل خان غلطان و میر طالش
 و صاحب مشکین و نایب ارباب و پل و امای پیاده و سواره از ده و صد و سواره و در
 بر عثیره و سید هر پیک که بهی و فیل و خری و در طویل و کادی در رده و بزمی در
 و البته با اگر چنین کرد دید آسوده و الا شیخ عاکف بباط است مادام نشا و نغم

لازم و قیل ساکت پول بهید کول مخورید کشنج ساکت رسیده و در پنج دست
 آرمیده و شیخ سلاطه اگر چه ساکت باشد و صامت باشد نفوذ بالله من مجاوره
 السکوت التباکت و ملازمه اثبوت الصامت اینجا همه شوقی قلم است فکر علیا
 شیخ باید کرد که مر جلیل است و عازم اردیل شده و از آنجا بمقصد اصلی یعنی قه
 ابوالاقتیا میرود و ذکر عطیه شمار میکند و یکبار ده میگوید اگر از سر کاف آب والا
 میگیرید مشارید و اگر از خود میبید مشارید و اگر از عمرو و زید میگیرید مشارید و السلام
 یکی از رقعہ جات است که در خصوص آقا علی رشتی نوشته
 روز وصل دستداران یاد باد یاد باد آن روز کاران یاد باد و بی نصرت
 یاران صادق و دستداران موافق یعنی آقا علی نعمتی است که قدر آزانند
 ای هم فنان که پیش یارید این شکر چرا میکند یارید قوم موسی در وادی که
 مانده آباده و نعمت موجود و کباب بی آتش و دوازده جانب و دود و دیر
 قدر آزانند شکر آن نگذشتد خواهش بصل و شوم کردند محمد و قوم خواستند
 لاجرم نوبت بغیر نعمت رسید و شرف باخش مبدل گردید در این صورت
 قدر صحبت آقا علی را باید دشت و شکر باید کرد و الا آماده بصاحب آقا عمری بود
 بناد و قاضی انار و السلام

وپاچه رساله جهاد کبر مرعوم میرزا عیسی الشیر
 بقایم مقام برتر است که از نشأت مرعوم قایم
 مقام ثانی است که بر رساله جهادیه پدر خود و پاچه
 بسم الله الرحمن الرحیم ربنا افزع علينا صبرا وثبتنا قدما و انصرنا على
 القوم الكافرين ربنا و قفنا لجاهده النفس و متعنا بمشاهدة القدي
 امدا ناكثا الغيب و خلصنا عن مهالك الدنيا ليسناد و رع كفتا
 و قلنا سبف حجابك نور قلوبنا يعلم البقين و افزع عبودنا بفتح
 مبين كى نجاهد فيك حرجها و ك ونهتد الى سبيل رشادك
 نحمدك اللهم على ما دللنا عليه من شرايع الاسلام و خصصنا
 به من ودايع احكام صحابه سيدي الانام عليه واله افضل
 السلام الذي بعثه نبيا بالسيف و اما نأمن الجوز و الحيف
 هاديا بالسبيل الحق ناطقا بكيا بك الصديق ناظرا بوجهك
 ناطقا بوجهك امرا بامرنا ناهيا بنهيك و سددت عضدك
 باجنه و ليلك النبيه فثبتت بسيفه قواعد الدين و ابدت
 بصره معاشر المسلمين جعلته للدين حساما و للشرع قواما و للخلق

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ایماناً ظاهر المجاهد و قهر المغاند بن امیر المؤمنین صلوات الله علیه و علی
و بعد بر روان دشواران پوشیده ماند که بطور وجود و نظم بزم شود بر
تحلیل طاعت و معرفت است که لطافت و رفیع و صلحا اشع و وحشی که هیچ محکم ندارد
شایع خرم نیار و روش دین صنف بر واج شرع شریف است و رواج آن بقوت تابو
جهاد و قدرت نیروی اجتهاد غازیان عرصه دین و عالمان علم یقین که حاشی
رضای خدا باشند و ساکت طریق هدی ذوق طاعت یابند شوق معرفت نمایند
سبق از ذکر حق گیرند و ورق از فکر خود شوند درس بندگی خوانند و دهند سر در
گیرند و نهند چنانکه از آغاز کار جهان که سپهر پاک روان پایه عیبت گرفتند
و آئین دعوت نهادند بیچگاه رتبه قرب حق عز و جل به شرکت علم و عمل مقدور
نگردید و اجرای احکام دین پر خمت مجاهده مشا به نقیض حضرت ابوبکر
بارقت نبوت و نسبت نبوت روزگار می خستد نفاق قایل و فراق قایل بود
و از فرزند ناخلف خلا فی عهد مشا به فرمود که از جناب قدس چارچوب
و جهان نیش آواره ساخت تا حکم خالق رواج گرفت و امر خلاق امر ج
نوح نبی کاس فاین سلم و خزاین سلم عمری بلیغ فصیح کرد و انواع فصیح و قبیح
تاب لوم و نکار قوم نیارده بحر غیرت بجوشش آورد و بهجت و خروش آمد

تا موج طوفان بفرج طغیان برانگیخت و روی زمین از کفر و کین پرده خست
 کار دین رست کرد و کستی چنانکه خواست غلیل جلیل با خلعت خلعت و پاکت
 معالم حق بر معاشر خلق اتقا میکرد و چند آنکه شرح کافی میدهد و حرج و آسید بدها
 دست مجاهدت کشوده قصد بیت یقینم کرد و فرصتی مغنم جست که بعد فایز از با
 معبود ساخت و عرضنامه نمود گشت بتسیم رحمت از گلشن عزت در شهر از آن
 و معجزی هر سه چهره نمود که باغ جانها بلا یقین آراسته داشت و خارها را گلشن
 و لبا پسته موسی علی نبینا و علیه السلام عجبی چون آفتاب روشن بر دست داشت
 و چند آنکه در دعوت قوم فاضله نوار هدایت میکرد و مسکرا از اظلمت غلوت اضافیه
 تا برای این پای کین برخواست و آیت ششم پیغمبری آشکار فرمود و بامر الهی اجرای
 او امر و نواهی جست و چون یزدانی شوکت فرمود و در هم شکست فرو گذاشت و از آن
 کرد و باطل از حق فرق مسیح روشن نفس که جان فیه با پس داد و بنفس مقدس
 علاج آنکه دابرص فرمودی در مصلحتی با مر خدا اعلام بعثت خود کرد و شاهی
 آرزو دکان رنج ضلالت را و آروی پذیر میداد که شاید دلهای مرده زنده آید و در و
 بجا برآید بر مصلحتی را عاقبت به مجاهدیه بود و نمود کشف اسرار حق و نشر آثار دین
 مشهود گشت و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم النبیا و سید صفیاء سبب

خلق عالم شرف نسل آدم مغینه نجات رنوح سکینه حیات روح رسول رب
 جلیل دلیل راه خلیل کشاید نطق کلیم طرازنده باغ نعیم تازکی نطق سی زند که جان
 عیسی رهنمای نبل پشوی رسل محمد مصطفی علیه وآله آلا فالتحیة ولتسبیة
 که جامع حکم حکیم بود و خواجه علم علم کردش چرخ گردان در کن شد و روش بازار
 مجاهد تا فروزن کشت چه در عهد سلف هده امم را غالباً اقامه امر مدعا با نصرت
 تیر دعا و وساطت سبب دیکر بود و حاجت بجهاد سیف کترا اگر فرزندی پایدار
 مخالف میشد مهاجر میکشت نه مشاجره و اگر آتش طغیان بر میخواست بجنبش طوفانی
 فرو می نشست شوکت خارا نگاری بجلوه باغ گلزاری رفع میشد سطوت محض قمار
 بلطرد و دوخواری پست میکشت اقامه حکم رجا از عاده روح حیوان دست میداد
 خلاف این عهد که خواجه مار حجت بنو تارنیف شاهرست و پایه فتوت از غم
 قاهر لایکلف الله نفساً الا ونفسها اخلاف شئون و احوال با قضا از نه و اوقات
 است که وقتی آدم صغی امقضی برق عصیان بود و این عهد آئینه نور ایمان کشت
 و همچنین هر یک از زهربران جهان به قضا زمان آتی پسین داشت که حجت
 اثبات سالق قاهر را باب ضلالت میشد یحیراتش و ری پشه داد ندیکیر او
 کل بر کف نهادند یحیرا چه معجزنا عصا کردند یحیرا نظمی علت ز دار وادیدند شیخو

محال که در عهد آدم بشاید که دکنی نارسیده بود و بهری از نستی خویش ندیده و هرگاه
 در مراتب ترقی سیر کرده بتدریج زمان تکمیل نفس نمود چون بعد و توقف سید
 و مرتبه کمال دریافت بظاہر قابل اشرف کائنات گردید و مقتضای حال ط
 پیشین در نور دیده رسمی نو آئین بر نهاد که بازی متعاد کوک و زو خور پیران
 زیرک نبود و ثبوت نبوت شتم نسل اجتماعی شایسته بایست که بگوهر خویش منظر
 معجزات پیش باشد و بی شرکت دیگر اسباب مروج ملت و کتابت شسته بخت
 خود برق عصیان بوز و نور ایمان بر فروزد بجا می شاخ در شان پنج بدبختان
 بر کند مثال از در پیمان بکفر بچکان کند کلهای مکنین در شش کین بکار
 غارت از محقره ملت بشود لاجرم قرصه این فال بنام تیغ جبار افاده دست خدا
 از جنبه بی برآمد جلوه جلال پای کمال گرفت نوایر سطوات صفدری در معارک
 غزوات حیدری لاکشید و حدت ضرب دوا الفقار برستی جان کافران طفر
 جنت بخله برقی جبه قومی عرق کرد و بطلمه موجی هستی فوجی عرق نمود لاله گلشن از
 شعله روشن برآورد و کفر از تهنیل باد کوهر جان بیکر دین بانخشید سرما
 پشتر مسر خاک ساخت شمای پاک در برم خاک اندخت قضا مستقیم غزاند
 زمانه اوراق جاہلیت بخون شست علم مطلع انبیا نسیف قاطع گردید و فروغ آن

و گوهر بر او دوام حاصل آمد تا دین حق مایه روش پذیرفت و زمانه بشریت
 راست آراستگشت و قلمند و کت مدّة النصب و عزّ بالیف بن المصطفیٰ علی
 و پس از زمان ظهور رسالت که خسرو ملک صایت تارک کاه ولایت بر او
 همچنان در سر او ضراء و پنهان و پیدایش سبب مجاهدت و دشمنی با
 معاندت تا سر بر هوای دوست نهاد و جان در کلوفا جان صرف کرد
 بر پریان باز عشا کیر شاه آن سپاه فلک بخود سپاه بس فرود نهاد و در
 قصبات مرشید از ابقا اندر فاست **وَاللّٰهُ اشْرَىٰ مِنَ الْمَوْتِ** بقیه مندر آید
بَلْ لَّهْمْ جَبَّيْنَتِيْ فِيْ سَبِيلِ اللّٰهِ فَيَقْتُلُوْهُ وَيَقْتُلُوْا و زنان پس دو فرزند تولد
 حذر که و بسند رسول بطحا و آویزه عرش برین پرورده روح الامین بودند
 پر تو عنایت بخور هدایت اندیشه بحکم کلیف که فراخور طاقت هر نفس است و باندازه
 قدرت هر کس عشق تقاد و دل ذوق بقادر جان شوق شفاعت بر سر در
 شجاعت در برابر دوست رضا نهاده شهاب حکم صادر داده بر روی فانی
 دین کشد و بغیرت از روی دین گذشته بچه سر بر اهت نهاده بچه
 جان فدایت نموده یکی کشته دشت غرا گشت بچه خسته زهر جانگزا شد یکی
 بچه کام و جگر بر آلود بچه کام و جگر قهر گرفت جان بجان دادن آگیش

ستم نافع شد نافع پیش شان هر که اندر مرکب پند صد رجو و همچو پروانه بوزاند
 وجود پروانه عاشق که وصل فرجوید تا باز خود دوز کرد و شایع که رحمت جمع
 خواهد تا خود نوزد بر می نگیرد و زنجیرین هر یک از آن طاهرین سلام الله علیه
 در هر عدد و آن که بزم امامت بود که راست افروشد و احد بعد و احد مایه جان
 و قایه دین صیف کرده که مقتدر سیف مجاهدت بودند که مقلد رنج مصابر ت خود
 خواسته شد وین حق غریزگی رفت که در راه وفا از خار جفا چه بیم است و در بحر
 و لا از موج بلا چه باک آنکه در بحر قلم است عزیز چه تفاوت کند ز بارش
 عاشق کعبه خواهد دید که با پیچیده میانش تا حجت امامت بحجت قائم اقامت
 گرفت و چندی چون جلو هر گل در چمن و تابش شمع بر آن چمن چهره عیان گشوده و است
 و ظلمت جهان زد و دیکه پذیر ز مثال شاد کل که باریق غنچه مانوس کرد
 و پر تو شمع که از پرده فانوس تا به زین طیب افاضت کرد و بطون و رضانت
 و زان پس مانند شمع کل در کاخ بستان و شمع تابان در حجره بستان در خلوت
 غیب نشست در بر پیکان خان بست و شمع ز خواص بار خستی خاص مبذول
 داشت که کاهی راهستان جوید با بستان یا بند معنی بر توی انجیب پسند
 نهان نکتی و جیب آرد جهان به نشانی روشن کنند عصری عطری از این گلشن

سازند تا حد و دشتای همچنان جاری و شایع باشد و محام و دایع بجای مهمل و
 ضایع نکرده پس دین نوپت ضیبت که کلخ غلو ترا در فراز است و روزگار
 هجران دراز قرار روی زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشان است
 که نواب صاحب عصرند و در حکم حاجب قصر چه هر عهد بر خطی جداگانه ضیبت است
 و بنای کیتی بر فراز و شب طبعیت روز طلیعه مهر جهان افروز را مقتضی بود که مظهر
 اشعه نور گشت و مظهر انوار ظهور ماهیت شام خاصیت ظلام در برداشت که تو
 القات خور را شایسته در خور گشت لاجرم تدبیر عالم آن بگو گنجی خزان
 حالت رفت که عکس از جلوه خور را باید و نوری و ظلمت شب نمایند مثال
 دوره این عهد که قابل ظهور مقدس بود و مظهر نور مقبوس کردید چهره روز و فصل شایسته
 ماند و پرده شام هجر در کشیده تیراممت در حجاب نهان کردید و کوکب نیابت
 رهنمای جهان تا جاده هدایت از خفیه غوایت فرق شود و در هر حال جمال
 شاه مطلوب با نظر نپسندگان محبوب مانند فارغ امی لفتین که بود شر
 رحم بی نه چنان هم که در بطلبی کلام کسی دولت وصل جانان خاص را باب طلب
 است نه آسودگان راحت طلب و آنرا که سالک راه طلب باشد کجا پروا
 روز و شب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان دروای یاد او

در صبح بوی
خبر از خواب

که نه روز از شب شناسد نه راحت از تعب مستی شوق هر سپهر کرد و هستی
خوشی بجز آید خردش نگوید نشود جز یادش تخمزد و تقود هر چه پند جز او پند
حتی نصیر نمعالذی تنمعه به و بصره لذی بصر به ویده الذی بطنش به طابان
راه دی راجد به شوقی سرکش باید که دل از پنجه طبر باید تا راه طریقت گذر کند
و بنو حقیقت نظر فانی عشق نور شوند و از هر طغیلت دور اند ولی لدین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور اکنون که روز غیبت کبری است و شام فرق عظمی
دل در کشاکش میل است کجا پروا بهار و لیل است کاروانان ره نود که
بگرد جهان کردند تا راه پای بان بجز شهابها تابان نکردند کجایه بمنزل مقصود
برند چنان روحی صبح امید پند ناظران نور طلب را پر دما می تاری شب خام
جمال مطلوب نیست که دلبر از جلو چهر آذری در سپر زلف عنبری خوشتر است
و چشمه بهای شیرین و ظلمت خطامی شکیب و کشتن شد زلف حجاب رخ اورد
غیر حمد الحکیم جل لیل با سا پرده زلف سجا دیده پیکانه باشد و تاری شب
مردم راحت کرین را بهانه که نه جز خواب غفلت پیش دارند نه جز پریش خویش
اندیشه خلاف مردان کار که شجای تاری بنو طلب و فرط تعب راه پونید و چهر
صبح زطره شام جویند این ناشئه لیل هی شد وظا و قوم قیلا آب حیات

در راه ظلمات پدید آمدن خلط و رطوبت شام و بچه چهره نمودار آن طریق
 مسراج باضائه نار محتاج نبود سبحان الذی اسری بعبده لیلًا من المسجد
 الحرام الی المسجد الاقصی قومی راحت نو کرده نعمت پرورده که دراعتدال هوا
 شب پای پیچودن راه طلب دارند کجا تاب گرمی و زو تا بشهر جان افروز
 آرند که سنگ خارا که از دوازش غبار نقش سازد شوکت شعاع مهر خاوری
 جلوه فروغ ماه و شتریت که هر کس را بار دیدار دهد و در هر دیدار پدیدار شود هر کس را
 روی بهود و نبود دیدن روی نبی سود و نبود چهره خوب ~~مید~~ رسالت در دید
 ارباب فضیلت چنان بود که هر چه پیش میرفت و پیش میدیدند چشم ناپاکان
 تیره تر چنان اکثری از اصحاب شیرزبان که طاقت دیدار نورایمان
 ندیدند پادشاهش انکار حسنی و حبیبی عقاب دینی و عقیبی کشید و در عهد
 شهنشیر شهادت که وقت ظهور که ارادت بودی چندا جمع مریدان در
 شهیدان آمد و باقی مرتد و مالک شدند و طغیان مالک و کفند زانا لجهتم
 کثیرا من الناس لهم قلوب لا یفقهون بها و لکم اعین لا یصرون بها
 و لکم اذان لا یسمعون بها در عهد شهودانوار امت نیر
 که بهار زمان بود و نهار ایمان طنجهای خوب زشت و استعداد و وزج و شبت

خبر نیش و جان پاکان

در عالم روشنائی جلوه برورسیر و دشمنای نژاد و جانهای ضعیف تابان
 مهر تکلیف میآورد تا در زمان صاحب عصر و زمان پس از چندی که تقدیر
 مردمان بر محک امتحان و چشبین مقضی حکمت و رحمت افتاد که چهره پنهان
 ملت در طره سودای غیبت نهفته گردد و هوای دور زمان را در عالم انزال تمام
 اعتدال تمام پدید آید چه پرده لیل لباس سحر است و جلوه نهار کاشفتن است
 غیب تکلیف غیب کمتر از حضور است و خدمت نزدیک سخت تر از دور است و تکلیف
 بجای نیاوریم کجا تاب ~~خوش~~ حضور داریم هر که بخویشتن و دوره بزدبوی او دید
 مایاورد و طاق حسن رو او مقدار قدرت خلایق بر مرآت حکمت خالق
 روشنی است که تیردور است و تکلیف این طایفه از هست بدینگونه مقرر داشت
 که در رحمت هوای شب بزمی راه طلب پیش گیرند و دنبال هجران خویش تا
 بالغات خاطر امام زمان از ظلمت هجران مان بایزد و بدولت صبح وصال
 باز رسند ثبات تیره میدم بصبح رو تو باشد تقدش عین الحیوه و بطاعت
 سید کاینات علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان
 کفایت هدایت است بودیعت کتاب و عترت حواله کرد تا در عهد ظهور و غیبت
 هرگز ابدی بخت و سعادت باز باشد از دیدن تو حقیقت بازماند و در عهد

از آن ساکنان راه دین را وصول سر منزل یقین دست دهد زمانه میر
 امامت بظاهر طالع بود و پرتو هدایت بهالم ساطع و حال که زمانه مقتضی
 حجاب است و سکاقتهای خبر و کنایه باب تحقیق برابر باب توفیق
 اند و سلامی عام در داده اند حکم شریعت همان است که گفته اند خانه تحلیف هاکمه
 رفته لامبدل بکلمه جف القلم با جرحی پسلی واضح تر از شرع نبی نیست دلیل
 ناصح تر از خبر نبی نه علم است دلیل در پایه بسیاری بنی اسرائیل شمرده اند و
 ارشاد و اجتهادی و انعطاف کرده تا احکام فرقان و خبر بام نواب حضرت مشهور
 جهان شمر باشد و در دیده جهانیان جلوه کرده و لقد نیرنا القرآن لندکره
 من مذکر حالی اسباب میل مقصود از هر چه آماده و موجود است و مایه غیرت
 اندک ضرور و در کار که هدایه علام و غزاة اسلام بحدوث نطق و بیان و حد
 سیف و سنان از محافظت شریعت و متابعت و عین غافل نگردند تا بهم بین
 عالم موجب بندی نام گردد هم در آن شاه مایه کون سر انجام خواصه بزم رستا
 بفارس دشت بسالت فرمود که یا علی انجبا اناس ایما نا و عظمهم ثوابا قوم
 یکوفن فی آخر الزمان لم یلقوا شیئی و جب عنهم الحجة فاموا بواو علی یا ضی همانا
 قصه انجید بشارتی بخلق جهان است و اشارت بدوران زمان که تیغ سطا

شهریار عادل و مین عالمان عامل با وجود ذوق عمده نبوت و صفیت نورانیت
 عقاید معاشرت بجا ب سفت چنان راسخ و صادق است که کوه هجر
 مقصود آفرینش بدید پندش دیده اند و اجناس عسرت طاهرین بسبع رضا و یقین شنید
 چه در سیاق این عهد و اوان که دور کارساز سازی داشت و زمانه کینه نویزی
 میخواست مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سرکین آورده خفاش
 اینک هو سیکر و ظلمت پیکار نور صیحت موج مشن اوج گرفته شلخ بلا با لایه
 کفار روس خسته ملک محروس در خسته خو غای ناغ ارض من باغ بر خوشه کج
 اسلام در شرف ویرانی بود کار سلطنت در عقده پریشانی لقد ذهب الاسلام ^{بقیته}
 قلباً من الناس اذ هو لازمه بسکی علی الاسلام ان کان باکیا فقد ترک
 ارکانه و معالجه سببانه و تعالی قتی بر دور زمان نهاد و رحمتی بر خلق جهان
 و ستاد که نظام کار دین و ملت توأم گاه ملک دولت بفر شوکت و شکوه
 سلطنت شاهنشاه دنیا و دین شهریار زمان و زمین مهر پرور آفتاب سیه کستر
 پیکر پاک نور جلوه مار طور مایه کو هر فرد پایه قدرت تا حد فروغ رحمت و خود شکوه
 نشاء وجود طینتی از آب حیوان شتر مصحفی از لطف یزدان نبشته صورتی بر
 ملک عالمی لا ترا از فلک شاه و زنی ماه شرمی سپاه خدایه دی ابوالفتح ^{علیه}

فتح‌شاهی شاه قاجار مغرض داشت که روزگار ملکش پیوسته بهار باد و بهار
 عدلش آسایش روزگار ملک هم بر ملک قرار گرفت روزگار آخر اعتبار
 گرفت تیغ جهادش شعله بازاردین شد و صیقل نیکار کین و دور زمانش محیی هم
 جهاد گشت و مظهر آثار عدل دادگار گیتی باز راستی باز آورد و عرصه آفاق
 از کرد و نفاق پر بسته خواست باغ از زراعتی کرد و زغن بر سر و سبی نماید
 شلخ ببارید پنج ستم بکشد پامی شمشیر گشت دست رخنه بست عبا ظلمت
 زدود فروغ ایمان فرود سزایان بغیب طاهر سا جهان را غلت و عیب
 بر داشت کروش از کوشانی سزاد و مزاج روزگار را اعتدالی رود وید که هر چه زار
 امن و امان باشد و هر چه آرد سلام و ایمان باش صبح دلش بهد کین سنو
 از شیشه سحر است هنوزش جوش غزیر پیکر روشن است و مغر جهاد بر تارک مبارک
 موکب غمزش از کوشش نرم نیا سوده کوهر خاشاکت نیام ندیده افواج چشر
 مجاهد آهسته دارد و امواج بحر مجاهد بر خسته رانی منصورش مقصور بر این است که
 بخله ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسط غیر اغیرت بساط خضر سازد و شخم
 طغیان بر شد عمر عدوان سر آید صرصر نفاق نخیر و حنظل خلاف زد وید نام رس
 نیست کرد و دبانک تا قوس پست آید هر چه باشد طاعت فرمان از روی باشد

و آیت پیمان احمدی این جمعی بر اسل زمین بود ز همان وین منت خدای جهان
 بر جهانیان اللهم ابدل الدین ببصر اعلامه و ابدل الامن بطول ايامه و متبع الملائک
 ببقائه و نوید العالمین ببقائه ما دام الدین سبیلا و الحق ذلیلا
 و الامر بسبب و دلا و الايمان نورا کار سازان کار

گاه قدم که نقش جهان از کتم عدم بر آوردند در عالم علم ازل که مدت عهد دول
 مرتب میشد بجز و ذری نشاء طوری دادند و هر کسری در خور بری دیدند بر همان
 نظم و بر همان رتیب گردش ادوار و دهور و در رشته نشین و مشهور کشیدند و چون
 نوبت این عهد مجسمه که با عهد پیشین بود در رسید پسین و خوارشاد که پایه این دولت
 عظمی بر سر دول چون ملت سید بطحار بسیار ملل تبه برتری یا بد پس جبا و قوم طغیان
 در زمان عهد میمونش کلک تقدیر رفت که هر چه در ملک سلطان بامریز و آن از پرده
 نهان بعرضه جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و مایه اجر و ثواب کفار بنی الاصف
 که از جانب شمال ایران مجاور و غور آوزر با چکان بودند دست تعرض بجزوه اسلام
 کشوده بر خاطر علمای اعلام علامت الهام پیدا آمد که ذات مسعود شهریاریکانه در آن
 زمانه که زمان ضیاء امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب عام مخصوص باشد
 و احکام دولت روز افزون بحجت عقل مثل منصوص تیج حجاب امام و در مهند نیام

و زینک فراق گرفته دیگر باره سر بر آورد و بر شیمی دیگر آورد که صراط کینش در میان
 است و از دو جانب جاده دوزخ و جان لبداخل المؤمنین و المؤمنات جنتا
 نجر می رنجند الا نهار خالدين فيها و يكفر عنهم سبائهم و كان ذلك عند الله
 فوزا عظيما و تعذب المنافقين و المنافقات و المشركين و المشركات الا الذين اٰل الله
 ظن السوء عليهم ذاك السوء و غضب الله عليهم و لعنهم و اعد لهم جهنم و
 دیگر مقلح جنت نادر کف مردان کار آمد و غیرت دیناری با همت شهریار
 یا رشت سلطنت دینی و عقی جمع کرد و ملکت صورت معتنی ضبط فرمود خیل عبادت
 از زمین برون تاخت دست سعادت استین بدر شد آفتاب طالع های یون تو
 سعادت عام بر ساحت حال بندگان اندخت که هر یک از خواص و عوام را بھر فضیلت نام
 و در خور پایه و مقام خود رسد و هر کس در ذی صفت خویش راه کتاب جان شیرین
 من و الذی یقرض الله قرضا حسنا لیکبراره و ضعه جانی بخراسی و اذن جائت کجاست
 خدی بای قله خونی قومی بایه بذل جان دولت حسن مال کیر نذبحی بحایت
 جناح دیوان تنعم نعیم رضوان پاکر و بی حفظ شعور ملک استایان رشف شعور و علان
 جویند شکر این نعمت بر زمره تابغان ملت لازم و بر حمله بندگان حضرت واجب
 خاصه مسلمین حدود آذر باچان کینم نیست چون پروردگار و دو دو حکم شهریار جان

سائت فصیرا

اگر مجاهدت بر میان بستانند و در مقابل دشمنان شسته پاس داران ملک خود
 شیر مردان روکنین بر روی شهره دنیا کشته برادی بهره عقبا جسته چشم و دل بر حکم
 حق دارند مال و جان در راه دین گذارند بخشی تن دهند بغیرت سر نهنگ بر سر
 مشهورند بدینداری مشغول بیل این سعادت اقرین بشکر این عطیت نهنگ
 در بدایت حال فشرده قوم ضلال از این سرزمین برخواست و رومی عالم آرا بیت
 اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل عناد از رخه شربلا و مایوس گردود ^{خطه}
 عیش عباد از سطوت تیغ جهاد محروس قانظر و الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
 بعد موتها شد شورالدین و آید عزراة السلین بعد ما ستولت عدائهم و تولت
 و لاثم و نقضت کتابهم و نقضت کواکبهم و ذل نصیرهم و قل مجیرهم بسفا
 بهاد و لیث مجلاد و غیث الامان و غوث الزمان و حبش الخطر و طیش الظفر
 و حبش الانصار و حبش الانصار و قلب الایمان و جند الرحمن پناه ملک و دین
 شکوه روزین و یعهد دولت کعبان ملت خسرو غازی ابوالمظفر عباس کاتب
 دین از روش کسیر داین ادام الله نصره رایات و اقام حجة آیات و ابده عهد بود
 و غلغل غلغل شوده یقولون فی الجنات حسن البلیغ و فی شجر الطوبی بیع الحسن
 از شینان تلقی الحسن کلها ففی جمیع النبی جمیع الحسن اگر و عده غلغل غلغل

در خاطر یاران عجز و قبول موقع قبول ندارد اینک روضه خلد برین در دیده خلق
 زمین جلوه کر است و شجر طوبی و شجر خوبی بار و در خضر شربت خوانم لیک نهشتی
 که خوانم از قرآن کر پی ندکی است جلوه این و پس مرست و عده آن
 فیما سر ز مرفقه و اکواب موضوعه و ناریق مصفوقه و زربه مژنه لایق قطع عینها
 و لایق عین مقیمها و لایق مخلص خالدها و لایق سبکها غلظت حقیقت کشاده
 حورنش بخدمت استاده موج سلاش نچهره بجا بار اشجارش با قوت و مرجان
 ولی از هر سو شنگا بردند و هر کس نه در خور که بر آن دربار یابد یا در آنجا جائی
 جوید ای بجائی کاسمان منت پذیرد تا دمی بجایش کجا اندرجارت حضرت
 سالار مجاهدین است و کعبه آمل دولت دین لن شالوا لاثق الانفس هر کرا
 کعبه قدس باید زحمت نفس شاید ان المتقین فی جنات و نهر تا دولت تقوی
 نصیب نباشد جنت با کعبه نکرد و انجا بجای مرد و غیرت و بازار صرف نیست
 هر که کامی پیشتر که ارد کامی پیشتر اند جلد باید که سعاد دور یابد ولی متمن خوب
 که تاب امتحان آرد از راه بلا بر نگیرد از شیخ غراخ شاد خانه ثبات باشد خرا
 حیات کرد تا کسی در صف مردان راه یابد و در خور دهگاه شاه جانب حضرت
 کیر و دولت رخصت یابد روضه جنت پسند سائ طوبی گردنیز شربت جام تسنیم شود

ثم شاخ تسلیم چید نرایی کوشش غراست اند بصد صفه رضا نشیندونی الاخره کبر
 و درجات و اکثر شفیقا نشاه دنیا مجله اربعی است و اطوار پنجا پر توی زانوار استجا
 هر چه شاره باقی موجود است عالم فانی شود باشد ولی آنجا بصفت کمال است
 و آنجا برست اجمال همین عالم عالم خرم و مجابت و دیده محبوبان تابید و بصره
 عیان ندارد و لاجرم هر چه پسند در پرده باشد چون این برافشمال تفصیل کفایت
 و دلیل تفصیل معروف ربنا آثانی آله نیاشد و فی الاخره حشره و قیامت کثرت غدا
 انک ریاست چنانکه بنده صبی درین عالم فرزند کی بخت عید که حبت دنیا است
 عطا کردی بهره تو فی عطا کن که در آن شاه نیز از نعمت بغیم عقی مسایه دخت طوبی
 بازماندانه لایاس من روح الله لا القوم الکافرون اگر مبعی نباشد نه بیخی
 نه بقی چون تو دارم همه دارم اگر مبعی نباید بنده خادم حبیبی سینی فراموشی که یکی از
 بندگان حضرتت و پروردگان نعمت عمری درنده سدره مثال رسوم چاکری
 اشغال شده چند آنکه اقراف جبرایم نموده بر قطف مکارم فرود و در جاسر
 منت کشتر برای نعمت گرفته خطا ما کرده عطا ما برده نعمتها دیده خجسته گزیده که
 نه تعداد آن داند نه سپرین تواند از زمان جوانی بود و بهار زندگانی که نهال مل
 شود و نما میکرد و شاخ قوی برکت و نوا داشت تو فی طلعتی نیافت تقدیم ختمی نکرد

که ز بخت زلفتی شوی یا عذر غفلتی گوید و اکنون که عهد شیب فراز آمده و فرار عمر شیب
 رسیده بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف زان شاخ
 قوی در هوای پستی پنچ اتر آهنگ سستی جوئی آرقه نوانی آمده نفسی مانده هو مانده
 عمری بغفلت گذشته پستی بخت غم گشته حاصل زندگی بیهوشی و سرگردانی دارد و منزل جیم
 و جان در کوی و در ماندگی ز غفلت طاعتی که دل را با میدان نویدی دهد نه قدرت
 خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن رهت سازد نه پانی که برای ضرعت بر خیزد
 نه دستی که بدان شفاعت آویزد نه جانی که در خورشید آید نه دلی که کس را بکار آید
 در سینه ام افسردگی است لیکن آن دل که تو انم بجای داورم ربانی و این العظم
 و اشتغال آسایش از این پس نوبت شمردن نفس است نه سپردن هوس
 اگر در سر هوایی است رویت و کرجا ز ابرکت باید مرکب شاید ولی تا از حیات روان
 معنی باشد و از کتاب بقا و رقی ماند محال است و خلاف عقل نفی خبر هوس خدمت
 نیست و بار سربانی هوای طاعت کشیدن هر که بی او زندگانی میکند کر نیر و سخت
 جانی میکند برف پیری می نشیند بر سرم با طبعم نوجوان میکند ایکه بفرحبت
 خداوند جهان جهان پیر جوانی از سر گرفته و چرخ کوثر پشت قامت خدمت از چرخ
 عجب نیست که خادمی چون این ضعیف و حقیر توان قدرت توان یابد و ضعیف

پیری قوت جوان فلک بر بندگان حضرت دست نیابد زمانه بر چاکران دست
 سخت نیارد ولی که به بندگی بسته شد غم نه پند قدیکه بچا کر می فراخت خشم کبیرد
 این بنده اگر رسم بندگان ندارد هم بندگی دارد اگر در عدد چاکر می نیست در تعداد چاکر
 است چون توان پرش بخوید زبان ستایش نه بند که یا و اقبال شهریار جهان
 بر نامی بخت پیران است و دانای طبع نادان هر چند پیر خسته دل و ناتوان شدم
 هر که که یا بخت تو کردم بشوادم ضعف پیر را اگر دوستی است بر ظاهرات هست
 قلب معسینان کوه دل است سپیکر کل زندگی جان موقوف زندگی جنانست
 نه تتبع حرکات جوارح و ارکان هر که دل از بندگی زنده دارد تا قیامت جان پانیده
 دارد هرگز نیز ناخن دلش زنده شد عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما حالی اگر شد
 عمر غر ز غفلت گذشته و رفته امل مقرض کل موقوف گشته قصدا اعمال ایام سلف
 و وقتی که به بچا کلی تلف شد ممکن است که بقیت عمر صرف حرف جهاد شود و و
 کار معاد ولی چون باز در مجاهدت از کار ماند نیروی جدیدی در کار است که ضبط
 احکام شرع کنند و اقوال فضا جمع و چون قدرت عمل نباشد قوه علمی باید که تهرار
 قشای شرح کنیم و داستانی از گذشته رستان طرح هیات هیات عمر کوتا پین
 و امید دراز عمری که شباب آن شباب برق میانش را بشیب آن چه اعتماد است

که پیری ساحر ز دعا و تملغان خور و سال از نو جاوه کتاب جوید و جنب
 استاد پوید با نیچه سقی خواند بدو یوزه سخی راند بشوخی دانش آموزد ز دانش
 کیتی افروزد به سخی دقری سازد بدقرخه پردازد من پیرم که طفل کتاب عیب
 جو یان خورده بین حکم اضاف معذورند چه علی اظهار تقصیم این عنایت در آن
 که ولت امکان سهولت نهشت و در باب و نظر حل بر سخافت پیری میشد و جوا
 مایه دلیری و لیکن دانندگان آگاه نیکو شناسند که اقدام این هم نه باعث امداد
 عمر است نه بهستطهار بلاغت فضل کرین پس عمری با مانده و زین پیش فضلی که
 نکرده بل با میداند آتی و امداد قبال چادشاهی خانه توکل بر گرفته و عمری از سر گرفته
 بر آنم که کرخت یاری کند زمان اندکی پایداری کند کارم سخنها می نغزو
 جوان ز کفار پیران روشن روان قومی چخبران که اندیشه این عمل محمول بطول
 اعلی دارند و سودای این بوس از قون جنون شمارند اگر طعنه نزنند اگر خنده اگر
 بخایت گویند یا بصراحت خاطر پیش از ایشان نه رای بلحاظ است نه برد
 و قبولشان جهتیلاج قل لا اسئکم علیه اجر ان اجری لا علی الله فحای قش و
 جهاد که از دیر باز در حجاب سایل نهشته بود و همچنان در حکم ناکفته اگر درین میان
 که شهر یاری چنان در تخت نهشت است و کیر و دار می چسبند از دشمنی نهشت

باز باین پیش مستور و محبوب باشد کجا از رسم و بنداری سرزد چرا و کیش و تخیلی
 روایا و آوا یا کم بعلی بدنی و فی ضلالت مبین فرغت اکل و طرح و پیراپسین
 ضلالت احمات بخونست و بخون قون هر که درین عهد فرخنده مهده که روز بار
 جاهد و جد است نه دخل فوج مجاهدین باشد نه تاج حکم مجتهدین نه سلاح کین پوش
 نه صلاح دین نیوشد مسائل غزائرسد و نداند فواید کوشش بخوید و نخواهی حققت
 چون در خوشی دارد و طریقت جهان در پیش فحاشی با لذن سحر و اهنم و کاف
 بیهز و ن یک حال عیب خویش طعنه بر عیب دیگران ننهد در پیش و آرد
 از خویش کجا پروا توحی غمازان است آلا یا معشر انصحا کفو فانی لا ابالی
 بالنصیح ولا بعد المشیط طبع نصحاً ولا انفی للولیم و نصح که بر نظم بخندی بر من سپه
 کین خاصیت مرغ چون زعفران دهد قل الله ثم در هم فی خوضهم لعیون برین
 ایزد پاک باشد کواه که سودا و ارق در ابع این سیاق جو یای ضایع
 است نه در قید قبول خلاق نیست بهین منکان کنت کاذبا و ان کنت
 فی الدنیا غیرک اقبح اکثر طابع را پات شعر و غزل از آیات جنک بدل مجبور است
 و دهنش بشیر و طرب از علم و ادب مرغ و تر اگر این بنده تلخ سیل طایع میشد
 امکان داشت که از جمیع فواید خلاصی معصیت بظایر نظم و شعر رغبت کند و از دوا و آوا

بین نه

و دیوان بلغا فصلی چند بدست آرد که جمله نوحه اش با باشد و تنحه محفل احباب
 رخصت حاضران بجا بد عشرت نظران بخواهد رای خود از پی آرا بکشد و هوای تابع
 آنها پیدا کند نه چون اکنون که هر چه گوید و جوید مسایل جهاد و دفع است و منجا
 اغلب طباع و کاتبان بی روشی کشته شده متاعی بی شتری نهاده سخن از وعده
 جان سراید و حالی داودن جان باید که معتقدان غیر عقیدت بهند مستمعان
 عرضه ملالت کردند و دوستان ترک صحبت گویند یاران راه فرست گیرند و
 و دل یاری ندهد بخت و ثمر مساعدت نخذ قلم سپر چید ورق برخ تابد رویت و سزا
 اِذْ عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قُلِّ الْمُسَاعِدَةُ دَرِین کاریزدان مایا بس یا آلتی رسیدی و ز
 ذَالْعَامِ مَضَى لَيْتَ شَرِّی بِلِجْهِلِی رِضَاکَ قَابِلٌ قَوْلِی خِدْمَتِکَ جَوَاحِرِی وَاشْتَدَّ
 عَلَی الْغَرَمَةِ جَوَاحِرِی وَهَبْ لَی اِجْدَی فِی نَشِیئَتِکَ وَالِدِی وَامِّی فِی الْاِتِّصَالِ بِخِدْمَتِکَ حَتّٰی
 تَکُونُ اَعْمَالِی وَاَوْرَادِی کُلُّهَا زُرْدًا وَاَحَدًا وَاَحَالِی فِی خِدْمَتِکَ سَرْمَدًا هَر کَسِی رَا
 هُوَسِی دُور و کَا رِی و پِشِشِ مَن چَا رَه کَر قَا رَه وَاَوَّلِ خَوِشِ تَعَدُّ و طَرِیقِ بَانَدُ
 نَفُوسِ خَلْقِ هَسْتِ کِه هَر کَسِ رَا یِی عَلِیْمِدِه دَا رَد و رَا یِی جَد کَا نِه کِی رَد ا کَر مُؤْمِنِ هَسْتِ
 ا کَر مُشْرَکِ ا کَر نَاجِی هَسْتِ ا کَر مَالِکِ جِلْدِه رَا رَوِی دِل بُو دِ سَوِی و و کِبِه جَان کَوِی و
 اِخْمَد تَبَلِ ا کَر تَرَامِ لَا یَعْلَمُونَ کَا فَرِیْنِدِه اوست مُؤْمِنِ پِشِدِه ا و عَارِفِ نَدِه بُو دِ

عاشق نازنده با و عابدان راه جادوت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند
 مشایخ از بهت دم زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع خیره
 در بحث و نزاع فقیهان در غول بقبوی و شیران مشغول بتقوی محدث در کار
 روایت محقق در شرح و درایت یکی زاهد است یکی شاهد یکی قاعد است یکی مجاهد
 این بنده چند نخه در خود پند نه در خلقه هیچکس از آنها راهی دارد نه از مسک
 هیچکدام آگاهی نه قابل کفر است نه ایمان نه مقبول کفر است نه مسلمان نه توفیق
 زهد یافته نه جانب جهد شتافته نه تاب قعود دارد نه طاقت شهود دلی دیوانه در
 دارد و از آن دردی دیرینه که نه آن از بند پند گیرد نه دارویی در این سودمند شد
 هر لحظه بجائی کشد هر بار هوائی کند نه جدی که کامی جوید نه تابی که کامی شو
 نه جشی که بجی درازد نه هوسی که بنحو پردارد نه فرمان خرد برد نه در قید نیکو
 باشد کار جان از دست آن مشکل است و پای عقل از خیل آن رخ کل آنچه دایم منزل
 او در دل است حیرته دارم که از دل غافل است رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ
 نَنْتَهِزْ عَنِ الْكُفْرِ لَكُنَّا مِنْ أَشْقَى السَّامِعِينَ پاکا ملکاستی جان آنست عالم دل نیر
 فرمان تو اگر برانی عدل است و اگر بنحو افضل اگر کجری بنده ایم و اگر بخشی سر میزیم
 بنده عاصی گشته بار ماضی است اگر بر آن درگاه روئی سپیدند از موی نرسیده

که چون تربت عجز مال بهجرت خویش نالد اشک ندمت بار و دست تضرع
 برآرد پرده کرده و نچاک کند شعله در خرمن افلاک نند توایم عرش بلرزه
 در افتد خطایر قدس بکنش در آید قدسیان تبرحم خیزند عرشیان بتظلم آیند بحر بیابان
 رحمت موج زند موج انجام رافت فوج کشد صفت حیوی جلوه نماید جلوه کری می
 چهره کشاید اگر کوه کوه زلت و کفران باشد پایال صمت و غفران کرد آتی
 لَنْ يَجْتَنِبَ حِمَّتَ عَظِيمَتِي فَعَفْوُكَ عَنْ ذُنُوبِي أَجَلٌ وَاقِعٌ بَرَكِي خَاصَّةً ذَاتَ خُدَّ
 و ندیت عمت رحمت که در مای رحمت بتقصیر خدمت نه بند و وسباب نعمت
 بقصان طاعت بخیر و وسایل هدایت برنجیز و بهانه عنایت بدست آرد بند کارزار
 رهنمایی کند فردا نماند از دست گیرد آن توفیق آیم و هر کم تقوات همانا
 نفقه رحمتی بگلشن عنایت در شهر از آمد و ابواب الطاف شهریار جهان بر چهره
 حال ناتوان باز کرد که ناقابل چون این ضعیف بتقدیم مهمی بماند است حکم فرمان
 که تاملی امریزان است در باب کتابی در باب جهاد و عرفان یافت که هم حکام
 مجاهدت بین اهلین شمرده کرده و هم این بنده را بوجه شرح آن بهره باشد
 اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ هِيَ لَازِمٌ اَمْدُكَ بَاعْصَمُ
 بضاعت و فقهان استطاعت حکم الّا امور معذوره بقدر مقدور در اذعان فرمایند

پادشاهی و تقای احکام الهی صرف سعی بذل چپش کرم و از دفر دانندگان
 آئین کوشش تخت که عاقلین بکار آید و فرقه مجاهدین را رغبت افزاید شهاب
 کنیم چه موجب صدور حکم مستطاب تالیف کتاب همین بود که هر یک از
 فضلاء عصر و علماء عهد که مصباح حقایق و مشاع دقایق و منهل علم و مرجع مسلم
 و صراط عدل و نشاط عقیده در مجاری این اوقات که حرب شیطان و دشمن
 ایمان دشمنیت و جنود کفر در مدد و ملک فتنه میکرد فصلی افضل جهاد بجنگ
 نداشتند بودند و متون و فائز اغمو و جواهر انباشته هر کس را کنت جمیع رسل
 و دولت حفظ تمام میل دست نیاد و بدین سبب اکثر باب طلب باور در حرم
 بودند و جویای درمان لا بهرم رای هایون که ناصر شرع و ایمان است و بشیر
 حکم یزدان معشوقی گشت که مکنونات صحایف شریف که هر یک نسیب منطقه جزا
 و عقد مرسله خور است اذرا ایتیم خستیم لؤلؤ انشوراً مانند کواکب سیار و لا
 شوار در یک برج قران کنند و پیک ورج قرین کردند تا زمره طابان
 بجهدی اندک دولت و صل هر یک است و دود بنده مؤلف نیز بفرمان دوز
 کیزنده شهر زدانش بر کس نمانده بهر شریف فحوی رضایف شادوی بار
 و جزوی چند که نحو اقتباس فی اید با و معنی اقتباس شوار و در سلم آورده قلوب

ترتیبی بر آن نهاد که هر که باشد هر چه خواهد به شایسته کلفت و سابقه معرفت
 از مطالعه فهرست آن کشف تواند کرد و چون ز نقل تمام رسایل نوع اطنابی در
 تالیفات حاصل شد که مایه از جابجای طالب و انضمام عقد مطالب بکثرت اضطراباً
 مطالبی چند که موافق تکریر بود برخاسته تحریر زلفت هراتی نیکه که بر مثال لفخوبان
 دبند و دراز بود مانند شب و صل کوتاه و دولواز آمد و هر چه چون کار مردان
 آزاده محل و معقد افتاده بود چون روی ترکان ساده روشن و کثوده شد
 غریب بقایق که از یکدگر و حش غزالین دشت پیک مرتع امن و منحل غل
 مانوس شد غوغای معانی که در مجله فصیح اللغات پرده شین بودند بر کوی لفظ
 چهره دبری کشوده پاری کو کرچه تازی خوشترست عشق را خود صد ز باد گیرا
 برخی از آیات عمریه و اخبار صحیح و سراج کلت آمیز و فصلیج رغبت انگیز که مایه غیرت
 غازیان و عبرت ناظران میشد نیز مباحث مقام و ملائمت سبک کلام ضمیمه
 افادات فضا و فاضلات علما نشر شده فوائد مهم و میر خوانده هم کرد و بدینا ارجح و در
 و نظم و ترتیب این اوراق مختصری نافع خاص و عام و مجموعه جامع فواید و احکام رو
 اتمام یابد و بحقیقت آنجا تمام کرد که در نظر اسکان دین پسند آمده موقع قبول
 فضای دهمست دیکر و دیکر شایع من از بی جای آشفته نباشد که راه حریم حلال

گیرد با ربابا قبال باد یاری نخت میونش بر پایه تخت همایون بر طالع
 عدش از دلت بعد ماند بعزت قرب رساند جایانش راه خلوت رسید
 خادمانش بند برقع کشاید اگر جمالی ندارد همین کمالش هر کج طالع نیکو خوشتر است
 دلجو است سر نه برعت نخواهد غازه لطافت نباید که بزرگان بر صفای باطن
 نه طراوت ظاهر سخن از صدق عقیدت باید نه لطف عبارت و حضرت خداوند
 کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت گفته ناسری شبانم قبول حضرت سبحانی
 و تصیف بلال حبشی مطبوع رسول تو شکیست که با مایه صدق کفران معنی دین بود
 و بین این ابلغ ارشادین بکر معنی هر چند حلیه فصاحت پوشد تا عثوه را دستیار
 جلوه فصاحت ندارد کمر بنده همان بهتر که بی صنعت ترسل و نعت تکلف چون
 ما پیکری که در راه سرخ و زر و نیت در دیده نظر بازان جلوه دلبری کند
 و عثوه شاهی فروشد شاهد آن نیت که مونی و میانی دارد بند طلعت آن
 باش که آنی دارد و آنرا نخبه زیب تحمل دارند نظر تصنع دانند کت خود را پوشند و
 خود آرائی کردند زمره خود فروخته نه فروخته پوشان که بصورت رنده می
 از خود رسته اند به چودی پیوسته خود در میان نمیپند و خودی و نظریانند
 که کوتی بر این پوشند یا عثوه از آن فروشد بنده مکی از خود چه دارد که خلقت

قدرت

یا مبطش از ید ماین هیچ دار این بیت خاص یکی است پس تعالی شانه و نهد
 چه پایه زیت باینیت عطا کرد و از همین هیچ صورتی ^{بهر} در آورد بآمدند
 الذی خلق الوجود من العدم فبدت علی صفیة انوار انوار القدم رشته
 سخن بد رازی کشید و دست طلب از دامن مطلب جاندا کرد در هیچ موطور است
 جبارتی زرقه یا از حدادب تجاوزی وقع کشته از کمال افت حد و ندان دور
 که مورد غماض سازند نه اعراض چه خاطر آشفته از توارد نوایب سر دست قدرت
 از کار رفته بود و خانه کیش عنان از پنجه پان گرفته ظاهر است که چون زما کلم
 در کف نمازی سیاه کار افتد نتیجه آن جز آیت پیمانی و غایت پریشانی چه
 خواهد بود و نهذ عند کرام الناس مقبول اکنون توفیق خدای مبدء و نوبت شروع
 مقصد و رجوع مقصود است یا ربیبی لنا من امرنا رشد و اجل معونتنا کسنی
 لنا مددا و لا تخننا الی تدبیرنا فالتفن بجر معن سلاح ما فدا منک البتة
 و منک الهدیه و الیک النهایه و علیک الکفایه انت المعین و انت المعین
 ایاک نعبد و ایاک نستعین پان عنوان کتاب بنامی ترقیب این
 کتاب بستمطاب بر مقدمه و شتاب فاته است بجات عدن مفتحه لهم الابواب
 باب اول در تکالیف جهادیه شانهاه هلام باب دوم در تکالیف شرعیه حافظان

ثور اسلام و دایان عظام باب ششم در مهمات متعلقه عملای راشدین و مومنان
 مجتهدین باب چهارم در مسائل جهادیه پیماران و و عظامان باب پنجم و مهمات
 متعلقه صد و ملک و مسلمانان دولت و شیران حضرت و زمره ارباب اعمال
 از کتاب اعمال باب ششم در احکام جهادیه با و داران سپاه و سرداران شکر نصرت
 اسلام و کاف و جنود مسلمین باب ششم در بیان امور متعلقه کافه مسلمین بلاد تصرفی اسلام
 باب ششم در بیان تکلیف مسلمین با کین بلاد تصرفی کفار احمدیه علی عظیم نعمته
 که هر یک از ابواب ثانیه لاتمیع فیها لاغیه از فواید فضلائی عهد نمونه جنات عدن است
 و معابد غزلان شمس و مشاهد انوار قدس فیها تهشیه لافس و تله لالین روضه
 ما خضر با سلسال دوحه سجع طیر ما موزون این پراز لاله های نگار رنگ وین
 از میوه های کونا کون جدول معارون کرده فواکه فواید بار آورده خایل فضایل
 پیرسته حدیق حقایق آریسته من شفیق و اقحوان و ورد و خزامی و زرب و بیا
 عیون نواظر در ریاض نواظر منتم داشته طیور بلاغت بحضون عبارت مترجم
 من جام و بل میام و هزار و هدهد و قاری ساغر لفظ از باد فضل کران ساخته
 و برونش نقات سطور در بر زم کتاب مظهر کبر و شرف اندام کوفی رتبه فیض قدس
 که از مبدی باغ جو در عالم امکان وجود رسید با شربت مامعین که ساقی حور عین

برعشر خلق نین پیوده یا حیدلجنات عدن زلفت لمعاشر الاطراف لاطراف
 فی دوتہ یحکی سبحان شربتہ الماء بعین صحتہ انوار و چون لازم بود که قبل از
 شروع مباحث ابواب برخی از مضامین را که برخاسته از باب چهارم و در فقه و متبع
 سنت کتاب ذکر کرده شرح شود و شرحی از دو مایم کفر و ذایل دس بر باب
 غیرت ناموس معروف کرد و دل داشتہ امور مزبور در مقدمہ مذکور گشت و در حق
 نیز بندی از جمیع کلم و جواهر حکم که در کار باب مجاہدت فاضلی است و آن جواب
 در موقع بحث اصحاب گشتہ بر زبان قلم و بیان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب
 با حکام اجماع و اسباب ارشاد موشوم امید که زمرہ مطالعات را مایہ سد و دوش
 معاد و موجب مزید حسن اعتقاد گردد و بابت التوفیق اما مقدمہ و آن شملت
 برہ مقالہ و اسلام و پیاپیہ کتاب مشباح النبوة مرحوم صاحب
 ملا رضای ہمدانی است کہ از منشآت میرزا ابوالقاسم قائم مقام
 بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ بقصر اللسان عن عمدہ و صلوة علی عبدہ الرسول من
 عنده و علی وصیہ نبی و ولی عہدہ و سادہ من لدہ القادہ من عبدہ اما بعد
 بر خیمہ نیز باب یقین پوشیدہ و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و
 و رسائل ارباب فضایل شایہ میشود کہ بعد از غروب آفتاب سالت آرای حکما

و سزااست معلف شد و ترجیح عقایدیض و فخص مقصور ضمیر مقصود خود را گشت
 و تا حال که بگذارد و دستاوی و دوست گتر اشاق افشاده که خسی از اسل
 در باب بنو حضرت خاتم الانبیاء علیه لاف التحیه و التثناء مجال انجاری و زبانا
 کشای باشد و در این باب باریاد جو با و تالیف کتابی حاجت افشاند از هر یک از علما
 را شنیدن و سکا می تقدین که فضل و علم دین نگاشته اند و متون جعایف بنفون
 طرایف مشحون شده و تحقیق این سلسله طریق اسچاره قصار پیش گرفته روشنی روز
 و تابش مهر جانافروز را که خود روشن تر از هر وسیله موجب ایضاح هر سئل است محتاج
 بدلیل انظر و مضامی دیگر نگاشته اند و باید در آن عمد و زانما عیار طلیع و افهام و بازار علوم و
 آداب بدین حد فاکا و کاسد نبوده که مدعیان ذوق سلیم را فرق با این کتاب خالو و کلام
 خلاق مکرر و مقدور نباشد و مجرب بیس و مصحف متین بر زبان شهو و گاه و شود و شنید
 و لکن در این عهد و ایام بر و رشنور و عوام رسوم علوم و آداب بکلی مهمل و مندرک
 مانده و فهم مدرک با و هم مهملک مشبه و متبش شده علم معانی را و در جوانی که نشسته
 و فن بد و فصل رینج کشتی نه از رسم پاناسی در میان است از قواعد حکمت و کلام هر
 بر زبان چهره فصاحت هر قدر جلوه فصاحت کند موقع قبول نخواهد یافت و شاید عباد هر چند
 علیه بلاغت پوشد مورد اشاقی نخواهد گشت و جوانی که ذوق طلیع مردم زمانه زور

صنایع ظاهریه قاصد آید ظاهر است که در فهم معجزات شریک و کشف بواطن قفسیر تاویل
 چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند چنانچه اشارت چه داند پس شرح و دلائل
 معجزات و اثبات نبوت سید کاینات صلی الله علیه و آله مریدین و تقصیر است
 ارسال و کاف و مصدق و منکر و مکرر و شبهتی و راه دعوی و جتبی نماید حق جل و علا
 حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را ز سایر پیغمبران بایمان معجزه باقیه مخصوص
 متناز کرده و مصحف پاک و عالم خاک چون شمع و جمیع و مهر بر سپهر بطریق
 و ساطع نموده که پرتو نور و جلوه ظهور آن در دیده هیچ ناچ و صفت هیچ خاطر پوشیده
 نمیتواند بود و تا آخرین عهد و زمان این معجزه مبین در ساحت زمین خواهد ماند
 و بر خلق جهان اتمام محبت و فیض محبت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیده
 چهره پنهانی پسندید ستم ستم بجهت نغمه نیاید پیام مژگوم از عرف مشوم محروم نه از فقر
 و شرم و آهنگ چنگ نافه شکست است بل بواسطه علتی در آلات حواس و قوی
 که موجب حرمان کرد و دو چاره و درمان ولی از کرد و شکار زمانه دوریت که با
 ضرری عظیم ابصر بر نگاشتم و فرحبت کند و بوهم گمراه خویش بی تبدیل نشین گیرد
 و باطل خد که مایه خرو و شنج است و حضرت ناقدان بصیر و ناظران ضعیف عرض دهد و در
 وجود مهر و ماه کواه خواهد چنانکه در همین اوقات کفر و تکلیف است بر تارتن نام که بآیین

بهم درم روزگار با صورت است
 به نماند به عجز و در کمال

اسلام حقیقی تمام دشت بقصد کمربستان از ممالک بختستان بدالملکت
 فارس نقل و تحویلی کرده چند در صحبت علماء آنها بر سر برد و اظهار میل شریعت اسلام
 بهانه ساخته برسم استعدا و اشتاده زهدی داده را بر این دشت که شرعی برایش
 بنوت خاصه مرقوم دارد و حقیقت طریقه سلامیه را بر او بدلول معلوم سازد تا در شعا
 ملت اسلام در آید و از باطل حق کراید زاهد مزبور سیر با قضای زهد الشرام جدی نمود
 و قری پیشان از اخبار قداما و قول علماء جمع کرد که حالی و صمت شریف را آماده بود
 و خصم منافق کار خود را با مراد دل موافق دیده یکبار پرده از روی کار برگرفت
 و بذل کید و کد در باب بحث و زد نمود و شرعی بر خلاف قاعده از اساطیر جدی لطیف
 پرداخت و در ممالک اسلام سایر مشرک و بیچیک از علما اعلام تر مات او را
 در خوار لغات و حرفا صوابا قابل رد و جواب ندید و صمت و سکوت را اصلح دانست
 تا حقیقت این ماجرا بویطیشکاران پیشگاه در پای تخت خدیو فیروز تخت خسرو دنیا و
 شهریار زمان و زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و مبل ابر نیان بر حجاب
 سد طوفان کفر و کفران تلج و تاج شوکت و دولت بحر موج تقویت صامت
 و رافت آله شاه اسلام پناه تعلیم که تا بدتخت و بخش پانیده باد و عمر
 و ملکش فرایند معرض شد غیرت و ننداری با همت شهریار می توین گشته

الرياح والملك لولا عرض السواد والتدبر لولا يد ركك التفاد والهمم كما تنال البحر تخضم و
 فسيل العزم لولا البحر في اشلاب وسيل في اضطرابه واتسائل كما تنال طليع الشمس في مطلع
 الفجر ومخايل ابد في ليله لقد رولا بحر تحت الشمس عن بيت الشرف وتغري ابد عن
 الكلف ولعمري ليس ما كتب بالغا بوصف كنه لا يقا لغز وجه بل هو ضرب من ضرر والبشر
 وشان من شئون الكسل شبه صفائيه ثم انزه ذاته عنه وما زلت متردد في رائي متحيرا في
 امرى متقلبا بين التثنيه والتثنيه والتثنيه والتثنيه لولا شئت لقلت ليس كشئ في قدر
 الالامع والاسجاد كلاً من تلقى حيون اكد هرا لم تلق في الازال والاباد وهل يحري
 يتيقن ان قول ابد عبد من عباده الشمس قبح من زناده ولمشترى مشير
 لعداته والمريخ مريخ باراده والزهرة زهرة في مجالسه والرجل جذوة من مهت
 والطار وتمد من قلامته مستغنى في طازمته وسماه من هيموه وهماك ابر من
 علوه والارض رتبة من قدامه والريح هزة من احكامه وان شعلته من حراجه تبه ولما
 رشت من غزاره طبعه وانخلد ريش من رحمة والنور ريش من عزته والعقل من اطوار تجرده
 والروح من آثار شقده وقلب احاط ونطق صبا لفظا واعلم ما له من حالاته
 والدين لازم من لوازم ذاته كلاً وياي العقل ان يكون ما قلت حرياً شرح مدحه وافيابو
 هضه وكيف يحكي عن مشاهد القدس وما بلانس قبلي مطالع النفس في مضائق بحر ولم لا

عنانی و رحمت بنانی و معیت صغیرتی الباطن فی الامر المحال حتی تمسکت عرض طبعی و اظهرت
 ضعف عقلی ففی کل ما قلت و کتب فی شریعت و طنبت لم یقوی شیء احبه فریاس شرج
 محامد و صافه و کارم اخلاقه و کل طوالت فصلت ما کنت الا کس لا یعرف عنیه شیء
 و حیث سره بیده و یبالی فی فضیحه نفوس و یضیحه قصه شر او با یک یا مولای ما تقصر
 مدایک لبسیان فان رحم و مغفرتی فیما فی و غیر می بسد ما جا الا ما دان تک تا خدا گرفته
 سانی و البراقه و لبسیان و من هیوی لوقوف و الاطلاع کمال فضل مولانا بکمال و علم و متقا
 فلیست نظر الشیخ طبعه و شیخ اقلاده و کفاهه و ادم الله بقائه فی کمال فطرته و جلال قدرته
 ما ادره فی طی صغیرتین شریفین یکا دان کونا للددین منبر له الهینین و یقوم الله
 مقام الثیرین مثبت فیما تنسوه انخاصه و العاته بالذلال العقلیه لانه و الایات المرئیه
 المرئیه فی کتب السماء ویه و الاحبار الصادقین و انما تنسوه فی الصحف الباقیه منها ما سطر ما و لا
 بامر سلطان فی نقصان بطریق و محو اطلال الایس عاجا علی انضم مبادی و محو سادأ
 علیه ابواب فرجه و مخرجه را و الیه بنا که ارشاد علیه رضایه فتود و وجهه کرمه وید ما و کذا الزا
 تا کید ما و تشدید ما و تقسی کانه من جرم تهوی النجوم فی تبعها شهاب ثاقب من سماء
 ذات کواکب و ثعلب عدل عن مسکه و جره لاهل الی ملک فاجترأ الی الضرعام فی الاجام
 ولم یعرف حد فخره حتی توارته اشری فی رتبه ای رو بهت چرخ نشینی بجای خویش

باشیر خج کردی و دیدی سزای خویش و باجده ساله اولین که غیرت رسایل و نیز
 و آخرین بود بر وجهی که از آیه بقبض هر جا و قبض هر معاصون و مالمنا باشد سمت
 احوال و تمام یافت و چون قبل از تمام آن پادری طعون و قهر قرا و او قهر کرد و
 بوطه سفرای ملت عیسوی چون رعب شوکت خسروی در اربلا و کفر سیرا کشته را
 شرک و شقاوت و زلزله آورد و حجر علی نصاری زجر و ترحم آن ظاهر و شکار شد
 و خاطر و می ظاهر شاه اسلام پناه را که حافظ ثغور دین آن و حارس ملک یقین و حافظ
 شرح سید المرسلین اثنو و سبیل کامل و تمیم ذیل این سائل حاصل آمد و بتجلیف
 کلک حکیم عهد شارت را ند که بنویس خط محو و بطلان بر لوح منکران کشید رقم
 اثبات حکامی بر صفحه عقاید اهل اسلام زند و چنانکه بر رو کتاب پادری جوابا صواب گفت
 و غبار کید و کین از ریاض دین مبین و کتب دیگر و شرح دلایل اعجاز و اثبات
 بنو خاص مرقوم دارد پس بار دیگر عالم علوم آداب را روشن عهد شباب باز آمد و روشن
 فضل و بلاغت را حسن و طراوت افزو و طبع فصاحت رسم ساحت تازه کرد و سحاب حکمت
 باران رحمت ببارید و طوطی جلوه ظهور گرفت و چه موسی علیه پضا نمود و مریم منطق مصدق
 آورد و جبرئیل امین بفرمانت بسین در رساند فایده است و در کار حدت ضرب و تقوا
 آثار شمس آتشی تازه در خرمن کفر و عناد در انداخت و تبریم کتاب مجد و پر دخت که جم

رستر

تتمیم رساله سابقه است و هم تحقیق عقاید عبادیه و شریعتیه و تحقیق تهذیب الوری فی سبل
 الهدی و مسالک الارشاد و سجدت نفوس القادسات لذكرنا فی مرض الانشاء
 و الانشاء علقه ملائکه اسماء بذلیها لقصص کل ممتة و مراد عزت لها منجس
 سجد و تحشیش کشف العباد لوشاهد صف الفضایل فضلها شجرت بر فی محضر^{بشار}
 نعمت بهار نعم الهوائیف کلمات غیر صحیفه اجماع کم من سیر موضع فی حجر ما مستکرم
 شامه ایلام خط کا بنحو تلهوا وین اعتدی محمود کبراشن الاساد متعسی سبیل کا بقودانه
 لذوی محمود سلسل الاقیاد کالما صفوا غیران وراثها نار تزیب چون سجاده تذکی
 زناد الدین و التقوی کا تطیف شرار الکفر و الاسخاد و وقت بمطار الفضایل سبدا
 شرف شیخ انازل الاستاد و چون استهار و شمارین سایل و سایل در بلاد مشهور
 اصلح و صواب بود و بنکایت اعدای دین پس اقرب و نسب مواکب و نامی جهان
 باشارت و انکامان چون نور وجود در قوس خروج و شمسی و قطبی برج ارمک
 عراق بهر آذر باچان تشریف قدم محشید و در حضرت نیابت سلطنت که برج
 دین و شرع مشرع کمن دولت مامن ملت است چون نقطه راس در خانه شمسی در
 طوبی در روضه عذیبه ظل افاض ق بذل نور افادت فرمود تا مبالغی کتاب بنی
 که ثانی ترکیب شده است بهین جهت و سطر طبعه مکرر آوده و بعد که یاور ملک داود^{عهد}

و اما آن زمان و نیا ه جهان بنسیر و فی ظفر و بار و فی خطر و غایت غایت باری
 و آیت شامیل شهر یاریت البدر ابد و اشمس سراج و آلیت الصایل و لهنیت اطل
 ناصر الاسلام منصور الاعلام شاه الاسیاف مشهور الاعطاف ناظر السجود و المصلی
 منظور الملک و الملکة معهود الوفا منقود الجفا منور الندی مقهور العدا الغازی فی سبیل
 عباس میرزا لازال للدين حاميا و للکفر ماحيا و للملک حارسا و للمخلوق ساسما تمام
 و ختم تمام پذیرفت و صیت این نام نیک چون دور دولت مدید تا آخر عهد و روز
 در بیست زمین با و ط جهان نازند و این بنده که بر حساب امر و الاخر بر قدرت کتب و رتب
 فصول و ابواب امور بود و شخص مطالب را بموجب تفصیل معین و مشخص نموده در کتاب
 کلک کشید و استقامت و هو نعم الوکیل و السلام

و پیا چه رساله ضمیر حبا و یمیر اعمی الشیر میرزا بزرگ قائم
 مقام است که از مناسبات میرزا ابوالقاسم قائم مقام است
 نحمد الله الواحد الفهّار و ضلّی علی نبینا المختار و علی الدّین
 الاخیار الا و داء لا انصا الا شتاء علی الکفار سیمابن عمه
 و ولی عهده الخلیفه من بعده و اولاده المجاهدين و احفاده
 المجاهدين صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بعد اقل انخلا یتوحش برین

احسینی بر لوح اعلام و اظهار مرقوم و محرر میدارد که چون رسم جهاد و عهده است
 امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور این دولت هایون است در ممالک
 ایران صاندا الله عن احد ثمان ممل و متروک مانده بود و بدین سبب هیچکس از
 علمای شین و قیام مقیدین درین باب کتاب علیحه ننوشتند بودند و ما ^{نظم} مرقوم
 نگشته اند در مجاری این عهد که فتنه قوم روس در ممالک محروس پیدا شد و
 اسلام را دیگر بار کار بستمال سیف جهاد و قیام و علمای حاضرین کثرت اند ما لکم
 مزید تفصیل و توضیحی در این امر لازم دیده هر یک کتابی جداگانه در علم آورده اند
 و صحایف شرایع بطرایف بدایع مشحون کرده اند و عباد با حکام جهاد نمودند
 و این رسم شریف با مرغیف شاهنشاه دنیا و دین و سنی طایع علمای را شین در ^{کتاب} ده
 محروقه اسلام شتار و شاری یافت که هر یک از تابان ملت و پیروان پیغمبر
 در خور پایه و قد قیمتی خاص از یل عواید و درک فواید آن حاصل می گشت و حکم
 و امر مطاع مکرر آه زاده رامی رزم آرامی داری دوران و دور دواران منظر
 مطیب پیش مظهر خلق و معطر خلق مقدس ذات منزه صفات زینبخت نیت
 بخت نشین جنت تغیب شفقت الملک العدل و الملک الحمد سماء الممطر ملک العدو
 جنة الملك خبته الله هر سبب العدو شفا لوری نایب لطفه عباس میرزا قدس الله تعالی

اروس بفرزها مدقض اروم بقبضه خسته و ثبت صلوه و ثبت عده و چندان از رشا
 و شمشادان بدست آید که کوئی بر طاق و ثاقی مجموع حدیق آفاق مجتمع شده بود و
 پست اعزانی چندین روضه رضوان پدید آمد و هر چه داند از آلاء الله شینا بهیا استنباط
 لاجرم بشکر این نعمت بر دست بخت ناصرو حجاب مد که با عدم بضاعت محضه می رفع که
 در باب جهاد جامع مانع تواند بود و احوال عالمان عامل بر وجه بچار و تلخیص
 تواند شد مرقوم دارد پس بعون غنایت الهی نگارش این محضر را و جعه غم خست
 و نیکت بوقتی اندک و جمدی بسیار در کاخ دین بسین باغی چون خلد برین
 از سه کیست که آب حیات از حیا یض آن رخسار باید و شک تر بشیم آن
 شکست بر باشد بستی روح بخش مشی دل نشین مشون بهنا را فادات و شمعها
 سعادات فیما تشبه الانفس و تلذات العین امید که چون یایه رغیب مجاهدین
 و باعث تحریص مکلفین در حضرت کرد و نبط شاه اسلام پناه سایه رافت
 و حمت که خسرو سلیم دنیا و دین ناشر آثار شرح پس ناصرار باب صدق اویان
 قاهر صاحب بنی و طیان آفتاب دولت آسمان شوکت بحر افتام ابرمت
 عالم بجا الانام قبله لامم کعبه اکرم سر و اهل عالم زیوریل نبی آدم شهریار اکرم عظم
 خلق الله تفضیلا بعد انجفق اعلامه و نفی الا کا و ثبت احکامه و فیه اسما بدجذ بهما و توفیه

بیش مکار به بطوط قبول ملحوظ گردد و حجاب در بار خلافت که قانون علم حکمت
و این فضل و معرفت مذکور به چشم رضا که پرده برقص و پوشش بر عیب آرد و
نمزد چه اگر ترا سر آنغبون معایب شئون منقص مشحون باشد کجا با این زیور
حسن و جمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون ناخستیار ملک و افشار جهان
زیب و فرو تاج عنوان خواهد گشت و مقامی معراج نیاز فلک و محراب نماز ملک خواهد
بود خست که نام او بر دوح و بجلد و خارش گفت نخست بیدیت بر لب که تراوم
و هو سلطان الاجل و سخاقان لا عدل ملک الملوك ملک الممالک بحسب الممالک سجود

الملائک سلطان بن سلطان و سخاقان بن سخاقان ابوالفتح و اسلم
فصلیث قاجار که جلوه نور قدس و نخل طوارس و منظر صنع آسمی و زیور تاج
تعالی الله شاه و زاده دایان افریدون فی التاج ام الکنت در افغان
ام الرجب قد عادت علیا سلیمان طبعی از آب حیوان برشته مصطفی لطف
یزدان برشته صبی افضل و رحمت است عالمی انقص کلفت پیر است

جنابه بالدين عرش الشریع وبالزای عین العفل وبالرہط مطهر
الاصل وبالفرع معرف الفضل وبالرسم مسرة الدهر وبالاسم
مسائله الحضم طبعه مولع لنشر العلوم نطفه مالک لافضة الکلام

كَفَّه كَفًّا عَنِ الْإِذَى وَفَكَ عَنِ الْبَلَاءِ وَخَلَقَ
 لِلرِّزْقِ وَرَزَقَ لِلخَلْقِ تَبْطِطُ الْأَرْزَاقُ وَتَزِنُ الْأَفَاقُ
 بِجُودٍ وَاجِبِ الْوُجُودِ مَمْنَعِ الْعَدَمِ مَلْئُومِ الْقَدَمِ
 مِنْ بِنَانِ سَمْعِ الْعَنَانِ فَائِضِ الْعَطَاءِ سَاطِعِ
 الشَّيْءِ فَالِقِ الْعَدَى وَادِعِ الْهَلَى
 فَاطْرَاتِ سَيْفَةِ بَارِحِ الْحَرَابِ وَبَارِقِ الْفَرَابِ وَسَاكِبِ السَّحَابِ
 وَمُنَاقِبِ الشَّهَابِ سَحَابِ يَقْطُرُ بِالْأَمْنَاءِ شَهَابِ يَرْفَعُ إِلَى
 السَّمَاءِ حَامِ مَاسِحِ الْأَعْنَاقِ بِجَدِّهِ وَمُنَّةِ فَانِعِ بِالْغَنَاءِ
 مِنْ وَصْلِ قَرْنِهِ إِلَهِ الْأَجَلِ عَلَّةِ الْوَجَلِ لَمَاعِ الْمُنُونِ لَمَّاحِ
 الْعَبُونِ عَامِلِ الْفَضْلِ وَالْفُطُوعِ حَامِلِ النُّصْرِ وَالْفُضْخِ مَانِعِ
 الْإِنْدَادِ جَامِعِ الْأَضْدَادِ بِرُوحِ الْأَكْبَادِ وَبُورِ الْأَجْسَادِ
 بِمَاءِ مَوْجِهِ الْبَحْرِ وَجَزْهِ الْخِزْرِ وَمُدِّ الدَّمِ وَمُسْتَهِ السَّمِ
 وَنَارِ قَرْبِهَا السَّعِيرِ وَبَرْقِهَا الْإِثْرِ وَجِبْرِهَا التَّجُومِ وَخُسُوفِهَا
 الرَّجُومِ قَوْسَهُ سَوْقِ الْأَجَالِ وَفَوْقِ الْأَمَالِ وَمَرِئِ الْمُنْيَا

ومهو الامتنبأ نافع الانضأ دافع الاسرار فلك المنفع والضر
 كلف الرفع والجر فلكي اللون ملكي العون عصبي الصنع عصبي
 الطبع ذهبي المزاج لهبي الشاج شبح المغارك ام المهاالك سماه
 سهم المراد وصت الفواد وحف لكل غاد وذاع لكل فيخ وفيخ
 لكل باب وباب لكل فيخ شرر النصب شجرة التنب خشبي
 الحسب غلاب النخصا بلاغ الحمام بالغ كل هارب غالب كل غالب
 قريب اللفظ بعيد المعنى سريع العدو صريح الاعداء رسول
 من قلب القسبي الى القلب القسبي كتاب من بنان الاوتار الى
 جنار الكفثار نشر حبه النصر وكره الصدر اوسا و
 على ساق من برجد اوساق فاس يدور في نادي الحروب على ندا
 القلوب بكاس ساكب الحمام سالب الحيق من راح خاز الطبع
 خاز الذات فيسكر المشركين بسكر لا صحو عند ولا عيش بعد
 ويرك الجمع شتى فري القوم صرعى كانتهم اعجاز نخل منفعة ^{همهم}
 ذله وقر واقا الوهم فاته شرك الشريك وفيه الكفر وصل الذل
 لاهل الغل عند الحق بجبله وعند الباطل بجله واثنه

لثقي البغي وفيد الكبد فالظلم في عهده معهود او مفقود
 والظالم محروم او معدوم والعدل مبسوط من بسطه والامن
 ممدود من مده غاب الشر من شهوده وانعد الجور من وجوده
 يفارق المسلمين ويعانق المشركين تغاوت الصب بالحبب فيفعل
 بهم فعل العدو بالعدو بطرزعجب باخذهم اخذ غير مقتله
 فيهلكهم في يوم نحس مستمر ويسلكهم في سلسلة ذرعتها
 سبعون ذراعًا ويتركهم في الارض مصروعا مضاعًا و
 السنان كأنه نجم نوره النار وغيم قطره البوار
 ذابل ضائل على اسود الحجاغل قضبي الاصل بضبي
 الموصل مشرق المنار زاعشر الشعار لاسع الاعداء
 عسال الاعضا شواله جائله ذباله شاعله فورية
 الوجه نازبه الكنه شمسبه الاوج مجرته الموج
 ينزل الخوف ويفرق الصفوف برح حمر عبونه سمر
 جفونه لا زال نافذ عن مجر التجيم طاعنا في حجر الرجم
 طعنا يصعظعنا لحبل العداة عن ربع الحوة ولا

غار كرو
 الان طوق ملكه
 قلبه لا في طوق ملكه
 ولا عجب شي من رة
 وصفنا نورا نارا و
 الا ان ياتي
 افغاله
 من غير الخيال
 في غير
 الزقاب
 فادشا النقص
 الى انكشانا اثنوس
 ميمع

زالت اعداء و مطلق الجهاد و حصاد ملك العباد
 من ازال الازال الى ابد الا ناد مسجونين في السجن الخبيث
 من دار الوجس ساكنين من مجد الخبيث في سكن التكنس
 مخط عليهم كبحج النقص و تغرق منهم سفن النفس
 اكون توفيق رب و دود نوبت شروع مقصد و جوع مقصود است بدانکه
 جهاد بر دو قسم است یکی دعوتی که عبارت است از توجیه مسلمین ببلاد کفار برای
 دعوت آنها باسلام باذن نبی صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام یا نایب
 خاصی از ایشان دیکری دعوتی و آن بر چند قسم است

سوال

و پاسخ اینست که مرحوم قاضی محمد از برای
 کتابی که والد مرحوم ایشان در اثبات
 نبوت نوشته اند

کتبه احمد یازدهم و اسجد و اعلی تبارک تعالی منتهی، و تمنی
 ملک ما را از دام هوا و آرائی ده و براه هدی رهشانی کن
 هم بغضت خویشیم و سحریت آتش کبر است مدد

دست بعبادت نظری فرمای که کارهای ز دست رفته داریم و پائی در کل فروماند
 عمر غریبی شد و دست وقت شریف مغشوم نیاید اکنون شب فراوان پیش است
 و روز تلافی در پی رخصت است و رکف می پسندم نه توفیق عبادت و خود جلا
 کت آه و رویم و در تو پناه من بحیب المضطر اذ دعا کیف تو بنام من عطا
 وانت نامرنا بدعا کت و پاس و ستایش ترا در خور است که مشت خاک ارجان پا
 دادی که هر دل در سیکر کل نهادی خرد را در عالم جان مالک امر و فرمان کردی دشرا
 و در ملک غر و مطاع و مبوط الید دشتی پس یایه توانائی مرتب نمودی که بچه و اش
 قوی کند و حکام خرد بهضارساند تا حد و دخواست و قوی از هجوم هوس
 محفوظ باشد و خانه دل از فقر و بیگانه محروس بجایماند بآبیت تبارکت
 و تعالیت و سرکی از اینها بر معشیت و ما را از تو متنی که شکر آن در بیان
 بخت و شرح آن از زبان نیاید یا رب چنانکه نعمت روان عطا کردی کنت توانائی
 که هست فرمای که شکر نعمتها که داریم و باب صمهاک انیم یا الهی و ربی و سید همه کما
 امید بد رکاه تو باز است و دست نیاز بر صمت تو دراز ما بندگان عاقل
 بر لوح معانی عذر نمی کشیدیم پلوی کید چنانکه نشوشتیم اگر چه کردنی بود کردیم
 و هرگز بجرم خویش عذرتی پیش نیآورده ولی تا نشو لا تقصوا عن ربکم و عن

یقین بآن الله یغفر الذنوب اگر اطباق آفاق بجای رزاقات انباشته ایم
و جراید یام مجریم و آثام بنکاشته شاید که با افزونی لطف تو با بنوه حرم خود
باک نداریم تو لا محکمت بمن تعدیب جامه یک قصیت بمن اخلاص معاند
تجست ان رکطها بر واد و سلاما و ماکانت لافیه ترا و لامقاما همه از فضل و مکر
زیند و از عجز و سکت از عید دلیل هر خطا نیاید بر رب جلیل جرم عطا شاید عبادت
بندگان عذر و پوشش است خاصه خداوندان عفو و بخشش باران عفو بار بارین
کشت سالهاست ما بزمید و عده باران نشسته ایم نه از وعد حمت یوس میو
بود نه از وعید قمت ناموس میوشد پس کوی غفاری افراشته اند و کیونما رقهار
افروخته و از سر طر غفل ان لا برار لغی نعیم و ان العجا ر لغی محیم اندیشه قومی معشوه
عاجل عیشند و قومی بوعده اجل طریش و لها در هوس دنیا به شهاد طلب عقی
خسته خنک آنکه زین هر دو رسته دارد و دل بیاید یکی پیوسته راجعاً بقا، ربه
آنا بداجبه نایا عن دو اقلبه و دانه بدانه بقائه فی فناء حیوته فی هوانه یا من ذکره
شفا و همه دواء و طاعنه غنی از رحم من رساله الرجا، و سلامه الیجا، ما حیرت
زدگان که جرمی بامید حمت کرده ایم و مجرمی در مقابل قدرت آورده ولی
در خوف و رجا داریم و دستی بر دهن التجا زد که هر گشتی معینی نند دست

مانیم و دست دهن او لا مصطفیٰ محمد و شکر علی ما اولیت من نعمک سببت
 من کریمت من سلک و اذنت من سبک و ازلت من کتابک و اجرت
 من خطابک پیران پاک روان از فرای قدس برای انس و ان کردی که بر
 بندگاز از تیر غایت برده دایت دعوت کنند و ما از جمله طبقات اہم بفرد عمت
 و شکوہ بعت سولی محمد مصطفیٰ ربہ شخاص و مصطفیٰ وادی کہ خواجہ ہر دو عالم است
 و مفرسل آدم لعلہ نور احمد و سی جان خرد و مایہ روان دانش و علت جو و آفرین
 اولین نفخہ بتان جو نخستین شمع بتان جو و عقل شریف کل شاہ ہدایت
 حتم جمیع رسل محمد محمود و علیہ سلام اللہ الملک الودود و علی آلہ الغزالیہ امین
 واصحابہ اطہرین سیمایک و صارکت و کویہ و صنادید اللہ القادر
 و جہ اللہ از اہر سام شہر با حق امام منطق بالصدق ہمام حکم بالعدل غلام سجم بفضل است
 جلال یزدانی غایت کمال سہانی کتاب ناطق خدا صاحب کتب عالمی فی مرتضیٰ
 صلوات اللہ علیہ علی الہ الامجاد و اخاد و الانجاد ما کان الوبل من الغیث و شبل
 من الیث و آلہ من البحر و الیوم من الشہر و کیر خاطر شوخ ما از انبوی کناہ اندو
 نذر کہ خواجہ شفیع روز محشر است و سیم طوبی و قمر و خلقتہ الارحمہ للعالمین کوہ پر
 اور از رحمت خاص خود سرشتی و توفیق شاعت بنام شریفش نوشتی و این خود کج

از جلالت فهم است و این است نصیبی بر سایر امم که خدمت عالمین شافع میست
 و فتح ضیاع کوز شمر ان المجین الذین احبهم عذب الالال هم ورق المسر
 فو لیم بقی الوری وعدوه متعطر و مجتبع فانهم لاند الذین انا لهدا و ما کن لنته
 لولا ان دنا الله الله لزم از قاشفا عتم و احشنا معهم و فی زتم و ادخلنا فی کل
 خیر و خلقتهم و اخرجنا من کل سوء و احشنا معهم و احشنا معهم و احشنا معهم
 الی یوم الدین و اسلام علی من اتبع الهدی بر روان ارباب هوش پوشید
 نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق خیر پیش و شناساند حق نیت و هر مولود
 که تحت بوجو آید همچنان بر فطرت الهی باقی است تا خواص جو اس جلوه برور کند
 و سمع و بصر خاصیت و اثر نماید پس در آن حال طبع کودک بشایه لوحی ساده و قبول
 هر نقشی آماده باشد و هر چه پند و شنود بی تکلف ضبط کند و تدریج انسی بدان گیرد
 که بمنزل ملکه رنجه طبعت ثانیه گردد و دوازده نچاست که غلبه عباد و ایدار عتقا
 بر تائسی آبا و اجداد است و اکثر کاسب و معاشند ز طالع علم معاد و قومی که از
 دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی سنو ز علم اخلاص بنده معمولی چند معلوم شمارند
 و دام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان میگیرند و دلسا ساده بقید آرند
 و بعضی که در راه طلب کامی فروده راه تحصیل پیش گیرند و در هم تعطیل فرود گذارند و

پشترت که چون به مقام تحقیق نکات یقین رسد شجاعت چند که زاده و دام
 و مایه لغزش اقامت و تپش آید که رفع خیر بخت نفس و توجه به عالم قدس مقصد
 نکرد و لاجرم با قضا کالت در التزام جهالت باقی ماند و بوجهی جزئی از فهم کلی فایده
 شوند و بعضی که ازین دام بگریز و بر روی اجتهاد و توقف علم مبدأ و معاد پیدا
 که با وجود آن پیدا نو حق پنهان بتواند بود و نیز غالب آنست که بچندین
 خود جمعیتی نمایند و مشرعوام را در دایره خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع و موعود
 پسند عترت و ذلت را در رواج کس و دهان نهیب است دید که مطلقان
 شریعت بر حقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدین
 فروشد چنانکه خفاش تیر که شب را می‌مکشد و اند و دشمن روشنی روز و شب
 مهر جان افروز است و با همه بنا عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا
 است ثقلی در برابر دارد و هر جا کمالی است شخصی در مقابل که هر جان پاکت در
 آبه خاک خا داده اند و محکات و عا بشوآت حیوانی جمع کرده اند و انباشتند
 و قابل آتش نیستند که حافظ را زامانت شود و حامل پا تکلیف کرد و هیچگاه
 نه هر که چشم و گوش و دمان دارد آدمی است پس دیو را که صورت فرزند آدم است
 اسباب معیشت و نیازمند و به کفایت است که سلطان در وجه خدمت مقرر دارد و تا

خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از غلبه طبقات چاکران معدودی حاصل
چاکر یا تقدیم خدمت دارند تحصیل نعمت و باقی چاکران انعامند و شاکر منعم و جالبها
نه طالب شاه چیل و اعراض و قبول انکارشان از پیوسته بغیر منصبی تاخیر مطلبی و توفیر
مرسوم و دو عهد معلومی بسته بنسیم و دانیم که چون جمیع کفاف چالاک گردند از تنگ
تر عفاف بے باک شوند و باشند که بجنب جاه و مال غفلت و امثال اندیشه گرد چنان
در یکدیگر فرستند که یکبار از خدمت مخدوم غافل مانده حاصل چاکریشان بجز
خوش و طمع خام بشنازد که لک حضرت منعم حقیقی که نعمت سی بجیده دوست و خلعت
خلعت پوشیده از او خوان نعمت دنیا شحون بمواید الا داشت که زمره خلق را
و اهل اعمش منشا و رسته رزقی میباشند و شدتی صرف حق پرتی کنند و خود را
نه خود پرستی و ناسپاسی ولی از غلبه طبقات بندگان قلبی بقسم خویش شاکر و کاف
و حکم عقل اضی و تابع و باقی بند نمهند و تابع حس که چون برین خوان گذارند و
مواید الا ان نکرند پای شکایتان مانند کس رشدهوس فروماند پس چنانست
با دغفلت و محوش بدشوت شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فرغت گیرند
کونی خطابشان از مراتب شود و عوالم وجود و همین جلب غافرت کسب می
چهره چسبند و دانند و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیا است و کار این دنیا

باند همین محبت و دعا اگر روی به بصران که در معرفت سخن گویند بطن ضعیف خود را
 جویند فایده بخت نجات و جنک بدست نه علم و عمل باشد که خود و جمعی از جادو است
 بجانب ضلالت میل کنند و ضلالت مضل گرداند و الدین کفر و اولیا هم لطمه
 یخروجونهم من النور الی الظلمه اولئک اصحاب آتاهم فیها خالدون و شکست
 که این طایفه یا حیوان بر صورت انسان یا انسا با سیرت شیطان که با کتوت است
 حادث شیطانی دارند و مردم ساده در آموختن مضلث مذچا که در همین اوقیات
 مشرکی پس بدعتی جدید بر طینت خود قاهر کرده و معنی دین که اشتهر دعوی دین است
 و بر عقاید طال بر این دلایل نگاشته که معنی آن بسیار است و مایه آن هوا
 زدانش جد و زنی تھی بسی اثر خائنه از تھی غافل از انکه امروز همین اقبال
 شمس اسلام کلک علما و اعلام چون تیغ خازیان فیروز کفر و زود
 افروز است و کرم شب تاب بر مجال تابش و زمیت شهر یا کچین که خسرو و تھی
 و حامی ملک و دین و ناشر ایتام و امان و نایب صفا و مهر و زما کجا ممکن
 بود که با وجود غیرت سلطان شیوع فتنه شیطانی غفلت گیرند و ناسزا چینی و بیای
 دین بسبب استماع کند و خیال شود آفا پس زد و ماغار باب مفاسد شرع نغزاید
 که چاکران در بار آمدن و جان ملت مقدس دست و زبان بر کلک و نانیست

که فرقه دشمنان را قدرت نشر کتب و نظم کتاب باشد یا تا سید دولت بی زوال
 نه از آمد حضرت لایزال است و زبان کافران بقص و زیانی در آن حاصل
 آید تا درین عهد که محد رحمت عام و زمان غیبت امام نام است و دیده تن کردن
 رهن را از کحل و سنج قید رسن جدائی و ربائی خواهد بود که قومی ناچیزی تیر و شمشیر
 بر آند یا نقش غلط کار نذیرید و نلطیف نور آید با فواهم و اندام نوره و لو که
 بشر کون حضرت خالق محام خلاق را و قبضه قدرت از سر وی کا سکار نهاده که محبوب
 عقل و عدلست و پافضل و بذل مؤدب خلک ملک تدبرین و زمان موعج
 اسلام و ایمان مسالک مالک است از فطر محالک پیرانه شریف اوقات
 بو ظایف طاعات آریسته گاه رقیب باب جهاد کند و گاه تربت اصحاب
 اجتهاد و در هر حال هر چه گوید تقریر ضایل علمت و توقیر فاضلین هر چه جوید
 طی اسان هم است و بطباطیقین و هر چه خواهد رساند می معین قبول است
 امین و هر چه کا هد عدت شرکین و عدت کفر و کین و آنچه الله تعالی که امروز باند
 لطف سبحان و نجت بلند سلطانی هر ملک را شکرت و در هر کشوری و کشور
 که خورشید و جیس از نیم تیغ و شرم کلکشان حمره چرخ و صفره و جل کر و نهان
 در رجم دیو کفر شهابی ثاقب است و زبانها را در رد بحث خضم جوابی صایب

اینک نطق تسبیح کلک شریف و نامی جهان بر حسب تکلیف و ارادی زمان و جا
 با صواب کتب بر بے نام صواب که یادری انگریز بر ردین بیسن به فرسخ شاعر صفت
 نوشته بود و داده بود قانونی در اثبات نبوت خاتم و اثبات شریعت حق نهاده
 که اگر با مشک طره جورا چهره منسره زهر کار ندشاید و اگر ساکنان صفت
 قدس از حکمات آیات آن درسی گیرند سزد و باید کلک خواجہ اسطین است که چون
 ریح خسرو سلطین در عرض عرض سحر و معجزات فاذای شبان پس کلام دشمن بانی
 کرده تلقف یا فکون و نطق آسمان سلوم چون دست آفتاب ملک کوهر شانه
 کر و اثر از صبح بر آرد و ریزد بورق کوهر از کلک بیکار و دو پاکنا رکورد بر
 فلک عقد پروین گشته یا کجور ملک و ج کوهر شکسته یا آهوان چین نامهای شکر
 افکنده اند یا کاروان بهر شکمهای شکر کرده که هر چه پنی نجوم ثواب است و در
 کوکب و تو ده شکست و خوشه و خوشایند لذت طعم نبات و شربت آب حیات
 قال الله تعالى من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا خانه یاد در عمری مستقام
 بکار پر و طبع کلک معجز کار شد و دفتر کتب و نقصان عرضه رد و بطلان کشت
 و سرایت غنی آن نگره و شیا و منع و اشکا و آمد چه در بدایت حال سلین غیور از
 استماع مفرجات چند که آن کیش نشنید بر هم بافته بود در افواه عوام و شیخ

کیندر کافون سینه می فروخت و آخر الامر بغیر نخب خد او نه عصر و من جبه
 خد یو عهد بهین و ایضا سند اثبات نبوت خاصه که از بدشروع علم حکمت و کلام مطر
 انظار حکمای اسلام بود بروهی که دست سبقت جدل از ذیل لائل کوتاه باشد
 و ابواب احتجاج بر چهره ارباب لجاج مدد و سازد سمت شفیق و تحقیق پذیرفت
 و این نام نیکت پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت و این اجر خیرین روزگار
 جمیل شهریار طویل صاحب شت جمعی ملک محم وارث و عاقل ملک
 ایران و نور منعم خلق نزدیک و دور پشت و پناه دین خدا اوج رفیع پسر
 بدی خداوند ملک ملت کعبان دین و دولت چهر مهر جمال طیش جیش جمال
 بدر صد رسا بوالشع و العلی فخلیل شاه قاجار و اصل و مایه شد که تا جرم نورانی
 مهر شاه و رنگ سپهر است سعادتش مؤید باد و تخت ملکش شیدت آید چا
 رقم و لیعهد مرحوم بنو اب حنر و میرزا نوشته
 غبته فرزند مسعود خسرو میرزا باند که از قرار یک به ما ثابت و آشکار گردید و آنقدر
 در باب تبدیل امور که حرفی با جناب فرما فرمای که جستان دستان آرد
 و حال آنکه ما درین باب مطلقا و صلا فرمای با فرزند نکرده بودیم و زاری شد است
 که از ادا اظهار نارضا مندی ننایم چرا که او چندی نال در ملک بود هرگز خیر

خواهی دولتی و مزید اتحاد بین اسخترتین از او دیده شوند و گشت
 که هرگاه که پاید و ف بود این بحالت بدنامی بدولت قاهره ایران می رسید
 جواب این رقیه باید برود و می عرضه داشت نماید تا بدیم آن فرزند در این خصوص
 چه گفته و تجویز و استصواب میر نظام حرف زده یا بطلع او دیگر است از خاطر آن
 کرامی شده که دستور اهل بابا و همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح میر نظام پر و
 زد و سخن اصدیر جزا و پذیرد و هر چه بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
 و در سرجبت از این سفران الله تعالی بزی تو جهات محمود و تمامی امثال او قران
 و ممتازا عظم و فرمان روایان ممالک ایران خواهد شد و هر چه خود بگوید و بگوید و بگوید
 بروقی صواب باشد و مایه انجام خدمات افزون از حساب کرد و باز مقبول است
 بل و دست چاکر که خلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستور اهل نموده
 که بدترین کنایات آن فرزند بپذیرد و یک است مورد کمال و ثوق و اعتماد
 اما کنوع خود سری و خود پسندی در او سراغ داریم که بخصوص در این باره بخت با شوم
 از خراسان بنواب طهاسب میرزا نوشته

نفسی داء لا أرض انت ساکنه در نظر شریف است که هنگام ادراک حضور مرکز
 در خلوت های او تراق و روزگار می بخرد و اصلاح و خطاری می کردم که شمارا شوی بد

از این پیره زنده دارم یکبار طلاقش بدم مراد مطلق العنان باشم شمع
 و تخدیر فرمودید که نشسته و خود رشید و مراهجهان و وساق و همزود
 عجز نکند پذیر که نشسته حالانید ایند هر روز بچه رنگی خود میناید جان میفرسد
 دل میر باید یقین بیست و شش هزار سال انعم کشیش رفته با نیشل و خضر چار و ده سال
 دمان غنچه خارش لاله همه جاجلو میکند که کجاست آنکه فرمود غری غیری مانی آفت
 واقعی شیران در تاب این کنند اینجا مرد مصلحت صلوات الله و سلامه
 حالا اگر شاه زاده خبر شود که برف پیری می نشیند بر سرم با طعم نوجوانی میکند شاو
 بمن بچاره چه خواهند گفت و بر من بدبخت چه خواهد گذشت اگر عفو کند باز تیریز
 بایشل عاصی در روز محشر بشم بلک فردرنا تر شاما تو خودم روز تصور کن
 کازوز این بنده در آن ورطه مایل بچپا این بار که آدم از طهران به تبریز میر
 لابد و ناچار حقیقتا حوالا رست و روشن خدمت شاهزاده نوشتم و شاهزاده
 خوشتر رسیدم بد ذاتی برود حرفی بنزد تیریز و بهتر آن بود که عیب خود را خود
 رقم مرحوم و یعهد که از خراسان با صفا لدوله نوشته
 ارجندی آصف لدوله بداند که اسمعیل فرستاده یلچی روس بتاریخ غره
 ذمی بجهت وارد شد و اگر چه هیچ عریضه کاغذ از آن ارجند نشد لیکن عالیا که

این کتاب شفا صید که لازم بود نوشته بود و بعضی والا رسید امر و نگاری عمده که
 در عمده آن ارجمند است کار ایلمی است پس که نشاء الله تعالی در و دو موب
 مستود ما با بواسطه مهات متعلقه با و زحمت و تضییعی بخدام در بار شوکت مد ظل
 زسد تا که خود وارد شویم بفضل خدا و توفیق شانشاه کثو کث روح العالمین فسر
 طوری خواهیم کرد که بحال خویش و سرافرازی رهنشاه خلافت محض شود
 اوقات که سیما براد حجت آخر کامکار است در لوازم میزبانی و احترام او جمعی و تمام
 افزون از اندازه و حساب لازم است باین ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمد حجت
 تاکید نموده و نیز هر شب هر روز آن قرب جوار غفل نشود غایت ضامن
 ما از محمد حجت خاتمین خواهد بود که آدعای سیما و بیچ از برادر کامکار را ما اظهار کنیم
 و او خود کمال خوشنودی داشته باشد پسر صالح حکم کرده ایم که از نظرف هم بختگیر
 رفتار شود و امیر نظام مطلبی بسیار در این باب نوشته بود و سمعیل یک که آمد
 ایلمی اصراری در باب مس تجارت ولایات خودشان کرده که همراهان شجاع اسلطنه
 در آزدگان تاخت کرده اند قدری از آن بکاظم خان سوادکوهی رسیده که در حیات
 نیت و باقی زخمین خان زینکچی است که با فعل و در اخلاف طهران است باین
 ارجمند اگر صلاح دانند قبل از ورود ما این کار را در خاکهای مقدس همایون بکنند و اندو

اشرف

تجدید مصلحت اندیشی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان و آرام بدهد که ما خود
 ان شاء الله بخاکوس و دربار اعلیٰ سرفراز شویم دیگر چون ملک الکتاب شرح و
 در سفارش سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود و یقین داریم که آن
 از جمده ششم برآه خواهد بود که از احوال و ضایع آنها خبر شود و لهذا بوجایز بسیار
 بر قوم می‌داریم که اگر چه سیف الملوک آنست که ما دیده بودیم و سیف الدوله میرزا
 میخواستند مثل خود بجند و میرزا عبدالعظیم خرج محاسبه سیف الدوله میرزا می‌اندازد
 و او میگوید میرزا و محاسب با خود ندارم و سیف الملوک میگوید میرزا علیرضا
 در شیراز است و من خود سر رشته ندارم ما هم معلوم است که بیاق همین احوال
 محتب غم شکت و من سرور قاری داریم نمیتوانیم جاها را بهوا کفن خود
 بگذاریم لکن چون هر چه بنسیم برای خیر و خوبی فرزندان است اگر حال تلخ داند آرز
 شیرینی آزا خوانند یافت چه خوش گفت آمد و در فروش ثغابایت
 داری تلخ نوش تحریرانی دنی مجله شماره ۱۲۳۵

سواد رقی است که میرزا ابوالقاسم قایم مقام خط خود
 بعد از فوت ولیعبد ضوان محمد از خراسان بالند یاز خان
 اصف الدوله از جانب شاهزاده والای تبار نوشته است که ولایت

عهد امتیاد ساسی کرده و ترتیب قیاسی آورده است
 بنا بر این و بنحویه بیضا جلالت و تالیفات ابوالوی اعزامی علی تبار صفالدوله
 العلیه العالیته بدانند که هر چند بعد از مرگ ابهرات تجزیه دستی از آذربایجان
 باز رسید و اطلاع کامل نداریم که پس از این قضیه وضع آنجا چگونه شد لکن اونا
 مذکور شد که هنوز عالیشانان ایستادگی باشی و حکیم باشی بلند و پوی
 زنده این خبر که رسیده است ایلمچی روس با میر نظام گفت که تا حال محمد صنیان که روانه
 بود از جانب ولعهد دولت قاهره ایران بود حالا که او در مسقطین روانه شد
 او برهم خورده راهی ندارد که برود چرا که حکم و نامه و فرمان از شاه در دست
 ندارد آن سبب که آن پیمان ریخت اگر چه از جانب ایلمچی و حکیم و مکتب
 مکتوباً و موقوفاً حرفی در این موافقت داریم لکن یقین است آنها هم در باب حکیم
 همین طور سخنان خواهند گفت حق دارند چرا که نشأ این گفتگوها و واطه این جوان
 و سؤالاتها همان ولعهد مرحوم مغفور اقامه کرده در اخلد و السور بود و حالا که سبط
 اشاق شاه و کاغذها و امثالیکه از جانب او میفرستد جاندار که بروند اگر زنده
 هم موعده کرد و میرسد و اینجا که بدتر از مضیقین غلط و شد و ندوهند آمد پولی و خزان
 عامه موجود نیست اهل ایران هم بر حفظ مملکت یکدیگر ندارند و ولعهد مرحوم مغفور

در حیات نیت که فکری و دست پانجه باز چاره خیر این بخاطر ما میرسد
 که آن دو نفر میفرستد با همان کاغذ ما که داشتند روانه نمایم و از جانب
 خود دو کاغذ بدو دولت بنویسیم که والد ما در زمان حیات خود بعضی فقرات
 بشما در عالم یکایک اظهار کرده اند و در آن آموخته شده بود و طولی نکشد که
 از عالم فانی رحلت کرد و شاهنشاه روح العالمین فداه ما را در جا و نصب فرمود
 بفعل حکم و فرمان همایون شاهنشاهی همه مقامات متعلقه با و با ماست هیچ تفاوتی
 حاصل نشده و لا آنکه یقین داریم شما از راه حسن عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که اول
 مجد ما از دنیا رفته زیاده در دجونی ما و بهم بستگی کامل ما تمام خوبست که در اینجا
 شاهنشاه ایران رو خافده هم بعد از این حادثه زیاده لاشات فرموده و
 بر مراتب عز و جاه و عمتبایا بهرجهت از جهات دین مملکت افزود و طور محبت
 و توجیه دل داشت که هرگز بولعی در محوم مغفور فرموده بود و اینجا چنین
 تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار عتاب خود در فرنگستان نخواهیم
 بل خدا را شهادت میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد رخنه دشمنین مرقوم
 داشتیم امروز بدو فرمان که شعر بر توجیه نسبت بپادشاه صادر شود یا دو تا
 مختصر که در باب قضیه و بعد مغفور و توجیه نسبت بپادشاه مرقوم کرد و امر کلی

بفضل خدا پیش خواهد رفت و بارگرویشا الله زکرون خواهد شد چوین
 میدانیم که پهلپها زیاد و از سابق دین کج ریکوشند و از سرکار شوکتدارهایون تهم با
 وسطه ممنون و خوشنود ریکرامر اشرف هایون شاهنشاهیست هر چه بخاطر اهل
 مظاہر قدس اعلیٰ برسد همان عین مصلحت خواهد بود و اگر آنجناب چنین داند
 که این اظهار هم موافق کائنات خواهد شد که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده ایم ماذونست
 که هیچ عرض نکنند یا اسم ما را بر زبان نیارند چرا که ما خود را ناقابل تر از آن میدانیم
 که اسم ما در حضور بابر انوار شرف اقدس هایون مذکور شود که از استبداد عمر کمر
 هوا و هوس از خود نداشته ایم خصوصاً بعد ازین قضیه که از دنیا و مافیها سیر شده ایم
 و ارجیات خود را کلیتر هستیم و بخدا که فرمایشات مصحوبه لایعین جان و فرمانهای
 مرحمت آمیزهایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال را میرویم و لایعینان افسرد
 و پیرمرد شده بودیم که تنفس آخرین بجال توایم آمد آخر سخن منیب که مانده و برده
 و اسباب کرده شاهنشاه روح العالمین خدا هستیم پیری هستیم از دستان رفت
 دیگر در دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه که خدایتعالی
 تا زمان بدور پناه خود محفوظ بدارد و اگر رایهایون شاهنشاهی متوجه و تربیت افرا
 گیرد بعد افضل خدا پادشاهان روم و فرنگ دهند هم مکن پیوج و قیل خواهند کرد

و اگر قابل نماند و چهل داند باز تا زنده ایم از دعا کوبی معزول نخواهیم بود و چون
 خدمت ابرترین خدمات رسیدیم تحریر فی شهر شعبان ۱۲۳۹ کاندر نیت که بشاهنشا
 خانم بعد از فوت مرحوم ولیعهد از خراسان نوشته است
 شاه زاده خانم قربانت شوم ز دوری تو مردم چه لاف مرزوم که خاک بر
 من باد و مهربانی من اما حالا یقین بدید که در این واقعه مایه که خاک بر من
 و ایرانشه تلف خواهد کرد دید مشکل است بار دیگر بغض حضور و محبت سرکار و نفوذ
 خدمت با نوزده برسم و در رفع و در و که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت قدس
 نظام پذیرد درین چهار و اعوام کمی مثل ولایت محضت مقام یاد ندارد محض
 محض عدل بود حق خدمت خوب میدانست و قدر تو خوب می شناخت
 بخد مت جزئی نعمت کلی میداد ایام را پدر بود و از اطر ابراهیل آذربایجان در دست
 سی سال پرورده همان بود و داخل خبر باز در نیت سیال چنان بنده عدل و انعام
 و غلام فضل و اکرام خود فرمودند که صد بار مطیع تر از اهل آن سامان شده بود و مذاق
 غلام بچه زبان بگوید و بچه پان نویسد خدا نخواست که جهان در عهد جهان دار
 او زنده و نازنده شود خوب از نواب استطاب امیر زاده اعظم و مخدوم مرم
 امیر نظام چراغ نویسد و دو ماه است خبر درستی از آذربایجان نداریم خدا نکرده میا

ایشان بفاق است یا انشاء الله بفاق میدارم نه انشاء الله ولاد و بعید هر دو
 طوری راه بروند که دشمن مال بکشند دشمن بکام و روز بروز برشان کشت
 این اوجاق کردون رواق فروده شود و درختهای مرحوم و بعید بدرشته
 باشد محضری از شاه همراه آدم نواب ظل السلطان رسید هیچ مفید فایده نداشت
 البته هر که آید از حواله مفصل مرقوم دارید نه محل از نواب فرما و میرزا تعریف
 نوشته بودید که در مشورت پیش است و در درس پیش مرحوم و بعید هم کمال اتفاق
 داشت و اذن عروسی مرحمت کرده بودند حال که این قضیه اتفاق افتاد البته
 بتأخیر خواهد گذشت خوش گفتمند حرفها سر زلفی که فلکشان بگذارد که
 قراری گیرند همان کجایند نظر نواب است طباطبائی شاهزاده عظمی روحی فداه رسیده عیادت
 فرمودند مغزی الیه در خدمت شاهزاده عظمی شخاص و دیگر دارند انشاء الله در بهار که
 استیم و حسب الحکم بانظر فرما آمدنی خواهد شد از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ مرقوم
 نفرموده اید که چرا با ما کوئی دارند چه است و باز یلان باشد عسی آن تجو شایان
 شکر کم سائر امیرزادگان بزرگ و کوچکت چنانچه در ایام و بعید مرحوم مطیع را
 و تدبیر مخدوم مکرم و امیرزاده عظمی بودند حال نیز باید بهمان حالت باقی باشند
 که حکم نواب شاهزاده عظمی روحی فداه همین است اوبس تا انشاء الله در وقت محل چون

خدای عزوجل که بآذر بهجان آمدیم جهاز نوا این طرح نوشت از پرده غیبی دید
 رقمی است که از جانب بنی اسحاق علی حضرت محمد شاه مرحوم
 میرزا قتی استیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است
 مقرب انما فان میرزا قتی بداند که روزی که ما از دار السلطه تبریز به راه خلافت
 طهران عازم بودیم غلب مردم را اینجا ناراضی شد و هیچ خاطر نبرد که کار با این
 سیاقها بگذرد و کما تخلف سفر با بدن و زما بر چه طور عاشاق و مالا یطایق نشسته
 و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظر مستعد می آمد بعد از محض کت کلمه حکم و فرمایش بها
 که فی الحقیقه اسم بلا رسم بود آنجا لپچه با ثبات قلب اقدام بخد مت نمود و نظیر چاکر
 و نیکو بندگی آنجا لپچه چنانکه از نظر نوز ماحوش و یا تلافی آزار و جهمت خدیو از نظر
 بشیم از جمله اول غنایتی که فرمودیم نیت که تمام سرحد عراقین را بارتان فی الشیخ
 و دزد فول و حویره کلا بپیکاری آنجا لپچه محول داشتیم و از خدای واحد و جباریم که در
 هر حال ممد و معین باشد و هیت شجاعت برادر حمید بهرام میرزا را در آن خود و عاقبت
 عیب اسکن قلوب همایک سازد از آنجا لپچه این است که بعد از نوز و وزیر و سلطان
 معکرب را در حمید را بسمت هیلان حرکت داد و سرباز و سواره کرمانشاهان را
 مجتمع و سربازان و توپچیان را کلا با ضیاء النبین معجم انجلیس محول باز و چند

در آنجا اقامت شود که قشونهای نواره و پیاده که در استان اردلان وارد
 شوند بعد از آنکه بفضل و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم استان و عربستان
 کردند و دیگر دستوار عمل قنار برادر کاسکار را از خالادادین خلاف صواب میدنیم
 همین قدر که در مواردی در رزم مجبور و مقدم و آنجا پناه داد مراتب احتیاط و حذر
 موجب متعین بجا آوردیم کافی است البته هر پیش آید هر روز عرض دشت خوا
 شد و هر چه بنظر اقدسین مدقّر بنماییم دشت حسن خان سیرا اگر مصلحت باشد
 که حاکم پشتکوه و شکوه هر دو شود و بنما و آنجا پناه مضایقه میفرمایم و همچنین هرگاه
 پشتکوه رتبه با و واکدار میشال بایت اخوی محمد حسین میرزا از هر دو خارج و
 پادشاهان ما هم و حیران راه برو و میرزا بزرگ قزوینی هم یک دو بار قصد فرستاد
 تعدد خدمت کرده بود و متبّی از اوضاع و احوال او بداشتیم و بای خبر غرمت نصرانه
 میرزا بدو خلاف ندیدیم اما بانعالیچ مقرر میداریم که چون شهادت خط خود را بد
 اوصاف خاک و پیاکت لم اک متخذ المضلین عیب باید گفت اما اگر الوار و اشرار
 آنجا را متوجّب باند که او را سبب کارشنا سبب اجازت میدسیم که چندگاه با او را
 برود که هم بپاییم آدم در باب تنقیر حق این است که عاقلان و کلبعلی خان از
 ایل طایفه خودتجانی بسته بولعیند مرحوم مغفور متوسل گردیده و آذر بایجان و خراسان

و عراق اشکار و بی ثنای بخدمت حضور و در کباب پیوست صد نهال بهار
 انجور و دو باز در راه خدمت سخت رسید و از همه یک کرمانشاه و عدوت این
 الدوله و تحریکات اعظم فشار باک نکرد و حالاهم از دار انجمنه طهران بهشت
 و سیمر مثل کسی که بعیش و خوش است برود و منزل بی شتابد تا بروی جنت
 خود را سازد و خودش و سوارش و سربازش شهای خدمت و لیری و شجاعت
 کرد و حکم سبیل را آنها در میدان گرفت و علم را بدرک دادند و از کرد و خاک
 سرحد تا حوالی یزد و خوست در کوه و دره و برف و برد و بال قشون شکسته افتادند
 و زدند و خوردند و کوی سبقت از یکنان بردند و همیشه سرکار که خاطر او باشد
 میخواستیم در خانه اوست و درازی این همه چیزی که با و فرود ایم همین حکومت
 سقراط با دهر دورا بجمع او میفرمایم و فرمان نیابت بجای میرزا جاحمت
 میفرمایم باید برادر راجه کرامی قنات متعلقه با فشار و سقراط چار و ولیاد غریب
 عالیجاه کلبعلی خان کلا بجا رجوع کنند و سوای پانصد رکابی سقراط که مامور است
 اگر ممکن شود باز قدری از آن جا بیلان بخواهد و لازمه تقویت بجای معزی را بیکند
 و آنجا پناه خود مخصوصا شرح مفصله مشرب خاطر جمعی عالیجاه کلبعلی خان فارس بنویسد
 و برادر راجه لازم مهر بنی و مراد و همیشه سرکار بکنند و همیشه از او با خبر باشند و عزت

و عودسی

سفر این است پس باید چون میرزا اندر باران در جند بزم میرزا در نظر او نور انوار است

فارس

سواره

با و رنجند

با و از نخل و چون عالیچان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله در اول این دولت
 روز افزون همشای خدمت و جانفشانی بطور رسا نیند و نوکر قدیم و بعید هم
 منقوب باشند بایدها چاه در آن همایکی دیم از حال آنرا غافل شود و با آنها طور
 مربانی و مراد ده نماید که از درگاه مقدس اعلی روز بروز کمید و از تر شود پیر
 پیش خدمت نیکو بنکی اقدام و رزقاناته هزار تومان شخواه برای مدد مخرج کرامت
 باید حکما برادر احمد برسانند و آنرا چنانچه اندرونهای اولاد شاهزاده مرحوم ^{نظام}
 که داشت بدو تا خرج کرامت و اگر شاهزادگان لزوم نذر و از اموال خود
 شمه الله در هر چه بکار فرج الله سرحد داری می آید تعلق بدولت قاهره دارد
 و هر چه در اندرون تعلق بخود داشت تحریرانی شهر ذی قعدة ۱۲۵۰
 از قول شاهنشاه مبرور بجناب حاجی سید محمد باور
 مطورات بجناب بنظر اصابت آید و چون حول مکاتبات بقاعده
 مشهوره بدلی اخصول ملاقات میتواند شد خاطر محرم ظاهر را که در هیوای شوق
 بود لایه الوصف مسرور و متوج ساخت سابقا در باب مقرب استخافان بین
 الله و اظهاری کرده بودند و بروفی خویش بجناب مقرر شد که اگر مصدق
 و تشکر افعال نوی میداند باتنا اقدس شتاب و اگر بقضای سن و الزام

تشریح راغب اعمال افروزی است نسبت به ایات عرش درجات عازم شود
 و در هر حال بعد از فضل خدا و به طاعت آنجا که کف یافت توجّه ما باشد لیکن بعد از
 انطور تو سطر آنجا که انکوره نقد چندی گذشت که هیچک از این دو کار اقدام
 در میان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر و شیاع رسید که در این ظرفیت
 پیکار نبوده و بسبب تعطیل جایز نشده بر آنجا که مطابقت معلوم است
 که تا حال مبلغ مال مردم در صفهان تلف شده و چقدر در دماء و نفوس در حال
 و داخل آن ولایت برباد فارغ شده اگر سخن مردم در حق و صدق است و بجهت
 که از آن ولایت اعراض کنند و اگر مبنی بر اغراض است چه لازم است که در میان
 و اختلاف و فاریش بیند و غرض سهام تمت کرد و باجمعه باز آنچه در باب
 مملکت و آسودگی و بخاطر فائز میرسد همین است که یا بخدمت در طهران یا بخدمت
 خدا و رعایت بپردازد و تا زود است یکی از این دو کار اقدام کند و در هر صورت
 آنجا که با ذون است که بوکالت ثواب بیا یون و مشارالیه را طمینان دهد تا
 هرگاه از این مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق و رافق و باره دوستی مختلف
 کند از آنجا که خواستاریم که او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هر گونه خواهی
 که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام برانیم

مَسْأَلَةُ شَكْوَايَ مَرَحٍ فَأَبْرَمَ مَقَامَكَ دَرَاتَانِ مَعْرِفِي بِنُفْسِي
أَسْتُ وَهِيَ فِرَاحُ حَسَنِ الرَّسَائِلِ عِنْدَ الْأَوَاخِرِ وَالْأَوَّلِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ جَارِكَ فِي انْطِلَاقِ ثَلَاثِ مَصْرُوكٍ مَعْرَافِكَ حَيْثُ انْصَرَفَتْ
مَجْدًا ذَا اسْتِيفَاقٍ وَاسْتِيفَافِكَ فَعَلْتَ مَا يَجْدُ الْمَوَدَّعَ حَيْثُ جَمَدُ
وَلَعْنَتُكَ فَزَكْتَ ذَلِكَ تَعْمَدًا وَخَرَجْتَ أَهْرَبَ مِنْ فِرَافِكَ وَالْحَبِيبِ
أَنَّ أَهْرَبَ لَمْ يَجِدْ بَطَائِلَ وَمَا كُنْتَ إِلَّا كَمَا قَالَ الْقَائِلُ خَطَاطِيفِ
جُحْنَ فِي خَيَْالِ مَثْبُتَةٍ ثُمَّ دَبَّهَا بِإِدْيَالِكَ نَوَازِعُ فَنَادَى بِلَيْئِ مُبِيطِ
بِدَ الْفِرَاقِ بَيْنَ إِذْ رَجَبِ الْجَانِ وَالْعِرَاقِ وَبِالْهَفَى مِنْ هَجُومِ خَيْلِهِ وَنَجُومِ
لَيْلِهِ وَاسْتِدَادَ الْأَمَةِ وَامْتَدَادَ ثَابِتِهِ أَنَّ الْفِرَاقَ هُوَ الْمَلِكُ
الْمَجَازُ وَانَارَ عَيْتَهُ فَأَبْرَ النَّاصِرَ لَعَمْرُكَ دُطَالِ عَهْدِهِ وَرِفَاقِهِ
وَعَظَمَ مُلْكَهُ وَسُلْطَانَهُ وَمَا هُوَ إِلَّا حَاكِمٌ لَا يَعْدِلُ فِي رِعْبَتِهِ
وَلَا يُمْكِنُ الْفِرَاقُ مِنْ حُكُومَتِهِ فَهَلْ لِلْهَارِبِ مِنْ سَبِيلٍ أَوْ
لِلْمَهَامِ مِنْ دَلِيلٍ الْوَيْلُ ثُمَّ الْوَيْلُ حَيْثُ لَا مَفْرَاقَ فِي أَرْضِهِ وَلَا
مَفْرَقَ مِنْ بَعْضِهِ وَلَا سَبِيلَ إِلَى الْخِلَاصِ وَلَا تَحِيرَ مِنْ نَاصِ فَمِنْ

فِيمَ الْأَقَامَةِ فِي تَبَرُّزِ لَا سَكْنَىٰ بِهَا وَلَا نَافَعِي فِيهَا وَلَا جَمَلِي هَذَا
 أَرُجُّكَ سَابِلًا عَرَبِيًّا وَمَرِيٍّ وَمَا عَمَرِي فِي زَمَانِ
 الْحَالِ وَمِطَانِ الْأَهْوَالِ فَتَرْجُوَ وَأَوَّلًا سَتَلُ عَمْرَ الْجَبْرِ إِذْ
 لَبَسَ لَكَ كَلْفًا مَعْنَى شَاهِدَ عَنْ خَالِهِ يَغْنِيكَ مَرَبُّهُ هَلْ
 عَلِمَ مَا فَعَلْتُمْ مَرَبُّ زَايِلِ الْأَضْغَاثِ فِي رِقَابَةِ الْأَضْبَانِ
 عَنْ وَفُودِي عَلَيْكُمْ وَمَعْنَايَ لِدَيْكُمْ وَنَزُولِي بِذَارِكُمْ
 وَسُكُونِي فِي جَوَارِكُمْ فَوَاللَّهِ مَا نَزَلْتُ بِذَارِ الْخِلَافَةِ إِلَّا بِالْعَزِّ
 وَالشَّرَافَةِ وَوَفُودِي عَلَى الْجِبَالِ وَوَفُودِي بِسَعَةِ الْخَيْلِ
 فِي رِعْدِ الْعَيْشِ وَرِخَاءِ الْبَالِ مَعَ مَا يَنْبَغِي لِرَبَابِ الْمَجْدِ وَالْمَغَالِ
 مَرُجُّكَ الْعَبِيدَ وَالْمَوَالِي وَالْمَحْبِلَ وَالْبَغَالِ وَجَمَلًا
 كَالْجِبَالِ وَأَحْمَالِ ذَاتِ أَثْقَالِ تُثْقَلُ عَلَى الْأَرْضِ وَتَقُوفُ
 عَلَى السَّمَاءِ وَيَصْنِقُ عَنْهَا الْقَضَاءُ مِنْ صُنَايِعِ الصَّهْنِ وَ
 بَدَايِعِ قُسْطَنْطِينِ وَحُلَلِ الْيَمَنِ وَدُرِّ الْعَدَنِ وَحَبَارِ
 الشَّقُوفِ وَصُنُوفِ الظُّرُوفِ وَأَوَانِ كَالْأَمَانِ مِنْ زَهَبِ
 كَاللَّهَبِ وَفَضَّةِ قَضَّةِ وَنِجَاحِ كَالسَّرَاجِ وَبُلُورِ كَرَابِ

عَفْضَةً

الحُور وحنائب من الرقاب وعباب من الشباب وقدور
 راسيات وجفان كالجواب وكثير مما امسكت عنه خوفا
 للأطالة والاطناب وما عشت فيها الا كالبدر عند افوله
 والنجم حين ذبوله والفلج عند اجتماع الحزن والتبل بعد
 انقطاع المزن والتلج تحت سموم المصيف والغصن بين
 دبور الحريف ما طلعت يوما شمس الا ويوحى حسدا بالامر
 وما وضع ليل حملا الا وهبني بخ بالعكس فاكنت الا كالبد
 التمام يزيد هزالا حتى يعود هلالا والتخل ذات الاكام
 تصير حطباً بعد ما تعطي رطباً فكم مر مبستضى بنور
 اشراقه ومستظل بظل اوراقه كفيه حدة الحر فكافاه
 بشدة الحر وقخرجته من الظلمات الى النور فجازاني بالكلب
 الغرور وهذه عادة الدنيا وشيمتها فلا ترج فما لانت كيمتها
 اما زال التخل عند اخضرار عودها وانتضاج عقودها ترعب
 فيها الطباع وهتز عليها الاطماع وتلد منها الاذواق
 ويجمع عليها الاشواق حتى تبدا لامار وتضفر الاذواق

والعقود

وَتَضْرِبُ عَنْهَا النَّارُ خَالِبَهُ الْاَطْبَانُ فَلَا تَجْزِي مِنْ ذُنُوبِهِمْ
 وَمُحْتَنِي قُوَّهَا وَكُلِّي لِسَرَّهَا وَتَمَرُّهَا وَشَارِبِي خَلِّهَا وَخَمَرُهَا
 اِلَّا الْحَدَّ فِي كَسْرِ عَوْرَتِهَا وَالتَّقَحُّ فِي نَارِ وَفُودِهَا كَذَلِكَ الْبَدَنُ
 وَانْكَارُ فِي لَيْلَةِ الْمُنْدَقَا اَجْلُهَا لَكَ وَلَا تَنْجِي هَالِكًا وَلَا
 اغْنَى عَنْهَا جَاعُ السَّيْرَانِ وَلَمْ يَهْدِ سَبِيلًا فِي غَيْبِ نَجَاحِ الْاَوَّلِ
 النَّاسُ يَقْبَلُونَ بِوُجُوهِهِمْ اِلَيْهِ فَلْيَشْهَدُنْ عَكْسَهُمْ فِيهِ وَيَقُولُوا
 سَوَادٌ فِي وَجْهِهِ بِلِظْلَامٍ مِنْ نَفْسِهِ وَلَمْ يَدْرُوا أَنَّهُ مَرَضٌ مُرَّامُ رَأْيِهِ
 لَا مِنْ كِدُورَةٍ ذَاتِهِ فَحِينَ عَابَوْهُ بِالْكَافِ وَحِينَ لَا مَوَدَّةَ اِذَا انْخَفَ
 وَمَا زَالُوا يَهْدُونَ وَيَهْرَقُونَ بِأَنَّهُ ذُو شُومٍ اَبْلَقَ اَوْدُوكُلُومِ
 اِهْوَقْنَا اِنْفَكَ مَتَقَلِّبًا بَيْنَ مَتَهَانِفٍ لِبَعْضِ طَوَارِهِ وَمَتَجَانِفِ
 عَنْ بَعْضِ دَوَارِهِ وَوَاعِجِبَ احْيَا الْكَلَابِ بَعْدَ زَعْلِهِ وَيَعْوُونَ
 بَيْنَ يَدَيْهِ جُرْأَتُهُ اَوْصَلَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ الْعَامِّ وَنَجَّاهُمْ مِنْ خَالِكِ
 الظَّلَامِ بَيْتَ مَكَّةَ فَشَانَدُوا رُوسَكَ عَوْعَوْكَندَ هَرَكِي بِرُطِينِكَ
 خُودِ حَيْثُ نَدَى اِيَّامُنَا فِي وَصْدِكُمْ نَاجِدًا حَيْثُ كُنْتَ فِي اَوَّلِ
 الْحَالِ ثَقِيلُ الْكَاهِلِ مِنْ نَقْلِ الْاَعْمَالِ يَطْفَعُ مِنْ نَدَى النَّسْكِ وَلَا

يطع في الحضور والعد بل يقصدون في من كل جانب ليفتأ
 به حد الثواب ويحل به عند المطالب فما من طامع وخائف
 وطامع ومخالف الا فاهم بها بالكرة والطوع وسارع
 اليها بالفسر والطبع وما من سائل وذائر وزاحل ومجاور
 الا لازم بها في اليوم والليلة ولا زب بها بالشوق والميل
 لزوم الجراد بزروع البلاد ولزوب الذباب بصحون
 القتاد بيت كبراني نرود وريزي باز ايد ناكري راست
 مكسوكه حلواني را فكم واقف بالباب قبل الاذان
 وداخل في البيت من غير استبدان جاتي لعرض الحاجة
 وراعتي بفرط السماحة فقدم العرض على الفرض وبقا
 البعض على البعض حتى كادوا ينثالون على كعرة الضبع
 بحيث يشغلني العبادة عن العبادة وعطاء الصلوات
 عن اداء الصلوة وفناء الحاجات عن غلاء المناجات
 وكم جار جائر في جواربي وسار سائر نحو داري قد انا في
 غب العشاء ودغاني بعد الاستعشاء فالهني في منزلا

بالفراش وكفى سبيل اللعاش ورجع عني بانبطا واتسعا
 وقد سعدتني وشرف بتي بقدم القروم وحضوا الضد
 وشهود الاشراف والالاف وورد الاخوان والاخذ
 ولقاء الاحرار والابرار في اناء اللبل واطراف النهار
 ومالك احد منهم الا وختموني في مجلسهم وقد هوى
 على انفسهم وشوا المجد الوسادة واشوا على الوفاده وقد
 دعاني غائم الملك وزعاهم الناس بمجالس ذات وان من
 قصور ما هت من قصور ودورها الراحات تدور في جمع
 من سادة كرام وجم من فاده الاقوام يطوف عليهم ولدان
 مخلدون باكواب نابير وكاس من معين لا يصدعون عنها
 ولا ينزفون وفاكهه مما ينخبرون ولحم طير مما يشتهون
 وحور عين كالمثال اللؤلؤ المكنون فلنا في الوثاق شمع و
 جمع من نداحي مطرب ومدام وحدث الهوى وجد وانس
 ولدن القري ونفل وجام ولساطع له ورد واس وبها
 ونرجس وخزام وهواء كانه اهواء في ليل كانه الايام

وشموس الضحى لنا خادمان وبدور الدجى لنا خدام فما
 زلت مستويا على عروش مبثوثة بالفروش متكاء على رءوس
 محفوظه بالملال استخدم الحور العين واستسقى من ماء
 معين رافع الطرف في رباب الخلود من رباب الخلود
 لاعب الكف بليل الى العذار في حوالى النهار وورد الروح على
 سواق الزاح نابل الكاس عن زاح سواق صباح لان طعنا
 ورق نسيمهم ودنت مفاطهم وطاب جنابهم اقدبهم
 بالجان ثم بمهيجى فاصبر في كل اللسان فداهم فما اخلى من الشو
 عرجوا الشمال ومرت الشمال في روض الخابل والانهر بالبا
 ملائى والعصر من اليسيم مايل ثرى عبي في جنة الحزن فترجع
 الى جنة الحسن وجنا الجنين دان فيهما فاكهة ونخل ومنا
 فكم عشت مشغوفاً بمطاط الكاس ومواخاة الناس ذاهلاً
 عن نوايب الدهر وعواقب الامر حتى قلب الزمان ظهره و
 انشب المبالاة ظفره وولى البحث على تدبراً واثار الجوع على غبرا
 فكانه برق نال بالحي ثم انثنى فكانه لم يلع فاصبح كان

لم يكن بيني وبين الناس معرفة ولا استئناس ولم يكن لي في الدار
 اسم من الأسماء ولا رسم من الرسوم ولم يخلف الله شيئا يقال له
 المودة كان لم يكن بيني وبينهم إلى الصفا حديث ولم يسمي بكه
 سامر فكان عهد الأحاب كعهد الشباب ولمع الشهاب
 وقباب الحباب وكرامه الضيف كسابة الصيف وزناره
 الطيف وأما المحجج في مني الخيف ابكي الذين إذا فني محبتهم
 حتى إذا بقضوني للهوى رقدا فمقطت هينها عن النوم هفت
 سائلا عن النوم فقلت هل للعهد وفاء قالوا كما في الفان
 عنما فقلت ابن اداء الحقون قالوا عندنا بلقي العقوف
 فقلت كيف الصدق في الأقوال قالوا مثل الناب في الأغوال
 منسوخ شدة مروت ومعدم شدة وفا وزهر دنانير ما ند جويغ
 وكهينا ابن الوداد ببر العباد والوفاء في أرض العراق والأما
 في هذا الزمان والنصر في ذلك العصر والعون في غالم الكون
 ههنا تضرع في خدي بارد لو كنت تطلب خلة من عندنا فمض
 الذين نوابه من قبلنا والله أعلم بالذي مر بعدنا فاقبب

الوفاء عن عهد الخلفاء وجوب الخطاء لوجوب الخطاء
 وعرفت على أخائهم عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء
 فترملت بشعر شيخ الشعراء دوستان فاشد كبر دست و
 دگریشان خالی و در ماندگی دوست بود اندک و در غمت نیک
 لا فایز برادر خواندگی و مازاعنی الأسرعة تحولهم من حال
 إلى حال و تشكلهم بمختلفات الاشكال و رجوعهم من الامر
 إلى نقيضه و من الماء إلى بغيضه بسهولة و اعمال من دون
 و اشكال سيما ان عرضت لهم خيفة او عرضت عليهم خيفة
 كما قال زفر بن أبي حليفة انما قبس على اصحابه خشن الملس
 صعب سبع و ترى قبيلا ذلولنا ان عراه طمع او فرج و ايم
 الله ان توليد الاختصاص بلا عداوة سابقة و تؤكد الاختصاص
 بلا مودة صادقة لا صعب عندك من خوط الفئاد و موضع الصخر
 الصلاد و لكن رايت منهم في هذا الباب ما تخاف فيها ^{لهم}
 و الالباب و تفوق على علم السحر و عمل الجفر و صناعة
 الكيمياء و سحر روحنا التما بل يعجز عن وصول شأوه الإعجاز

لا سبما عند رد الصدور على الاعجاز فما زاد عجز على الصد ومافما
 سبها مقام السبد الا والقوم يحبطون كالهاله عليه ويدورون
 كالالة بين يديه وينصبون حبالهم لقلبه ويغادون احبابهم
 بحبه فبعد تلك الايام ونعسا هولاء الاقوال فاهم الاخوان
 النعمه وطلاب الطعمه واحباب المحبه والباع المائدة يعرفون
 المحب بالمحبوب والفد بالمدور ويدورون خلف السوان حبيرو
 فلا جازه قوم ولا حل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير ثم لما فرغ
 من الكيس والكاس وجاء رجاء الناس بالباس تذكرت شعر حيدر
 وقلت معرضا بهم معرضا عنهم قد كنت خذنا بنا هندا فاعبر
 ما قالك اليوم من شيب وتقوييه فشبهت عادة الجلسا ببعض
 عادات النساء حيث هوين رجلا عندهم ثراء المال فيظهرن الشغف
 بهم والشغف اليهم والفلولهم والملق لديهم حتى يذهب من الثا
 ماله ويضعف حاله ويختب اوطاره واماله فيرجعن الخلو بعد
 التبحر والسلب بعد الهوى والافافه بعد العشق والملااله
 بعد الميل كمثل يومنا في ومل قومنا ثواني فجاؤا بالاسفاق

الفائدة

بعد الاشفاق والازلاء بعد الاطراء والصّد بعد الوتد و
 الخلف خلف الوعد وكم رابت غصته بعد عزة ونفثه بعد
 نغمته وعسر بعد يسر وقبحا بعد حسن حق صار حليته محليته
 ومكدا ملاحي وغنا عني وطريعتي وندي نديمي والدمر
 بعقب اللذات بالالم فلم يبق لي شقيق ولا رفيق ولم يبق لي
 صديق الا بما لا يلىق فاخروني بعد ما قد مووني وزيقوني بعد
 ما ضيقوني ورزقوني فمزقوني فستعوني ومنعوني الا لاله
 الله عباده مضيف سراة بني هاشم فلونا من غفرهم نائل
 لعادت لاكلها اكله كاني تعيت الى حفرة المخافة لا على سفرة
 الضيافة اذ كان زل فيها العزل وحطى منها الحط وضيق
 عنها القصب ولفى منها النغم وثريد في دم الوريد وسوء
 عن رضيج الخلب وشراي عبيط القلب فشرت لكل ما شرت
 وغصصت لكل ما التقت وما كان امر في النفاط الطعم
 الا كابينا ادم حيث له الشيطان عن الشجرة فاجاب عوه الفجرة
 وجنى في اجناب الجنة وخرج من ياخر الجنة تقصير لشر حليت

اللقم

جوشد و البشراز راه جرم بجوان نیست چو کمره شود پیر و تنبا
 ظلنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و نرحمتنا لنكونن من الخاسرين مسكين
 ابن ادم اسير الجوع و صريع المجوع عليل التمع ذليل الطمع غافل
 في زمان الحال ذاهل عن مضى الاحوال جاهل بجوادئ ان الاستقبال
 بصبر بالحبوب ضرب في الغيوب سربح الى الخطوب يسرع في المسير
 ولم يدرك كيف المصير و الى اين يسير باكل صنوف الطعام و
 ياكله صروف الايام فايتم الله اني لو كنت عالما بظهر الغيب
 لما وقعت كثافة سعد حتى كليب لكني رعت كطينان الفاع في
 خضيب الزباع حتى وقعت في براثر السباع و ما كنت في مضيق
 الاخوان الا كجزر قرنان ابروه عند الضحى مرعبا الاضطر
 مشقنا لاذنين مكل العينين مقلد التخر مخلع الظهر
 مجللا بالشفوف مهر ولا بين الدفوف يدور حول الدروب والد
 فيلاقونه بالفرج والسرود و يبذلون لده النقود و يعلقون
 عليه العفود و يسيرن خلفه فيريدون حقه و يحبون مجلو
 صنا و هل ليس هذا الحقد بكاف فماذا قولهم ذوقا و ما مال

البه حراً وشوفاً ألا اذا فوه في الان حرارة طعن اللسان فنا
 زال الحلو في حلقه والرمح في مخره والحار دشا حد فاسه
 خاضر على راسه حتى قطعوه ارباباً وانبتموا منه طعنوا و
 ضربوا انصفوا يا معاشر الالاف هكذا اباكم مع الاضياف
 افذقت الحلوآء وبوت بالبلواء فكار هذا جزاء لاجرائي
 وانتقاماً لا لبقاى كما قال الشاعر النهاي نزلت ذرة شيخ
 من بيني جسم فزادني مثل ضيف غير محشم فبت مستجيباً حتى فطنت
 بما فدا جرات على بعض من اللقم يا شيخ مهلاً فما قد نلت من نعم
 ما نال ملتقم من باب منقم وكفى بالله شهيداً بيني وبينكم انما
 اكلت لقمة الا وخلفها الفلطة وما شربت شرية الا وبعدها
 الفضربة وما اجبت دعوة الا دعيتني الى الترع وما لبست خلعة
 الا البستني بالخلع كافي لبست خلع الروم كالملك الضليل واكلت
 عنب الطوس كالامام الجليل واجبت دعوة الترك كشيل قابوس
 وهممت غرة التهم كجند طالوت مرحباً بدار الضيافة في دار
 الخلافة اذ كنت فيها كركب بطحاء في ارض الطفوف او كضيف رباً

في وقع السبوف او كطار الليل في المسجد المعرف ايحكايكوش
 كن اي نيك في مسجد بدو دكار شهر هيج كرا نجا نختي شينيم
 كه نه فرن دش سدا نسيتيم وار شيم الوقوف والاطلاع على تمام
 الحكايت فليكم بسلام المعنوي في كتاب المستو وابن الحنبر العينا
 فاذكروا ايها الاخوان مقام في محروسة طهران واما في عجاو
 الخلان بذكركم حسن الاعتبار وبلذا الاسماع عزساي الاخبار
 فام انس يوم آجائكم فاستوبنا فحلم انه هدهد مرسيا او بشير
 مصر بشر طيب القميص وبشير بقدم بلقيس فاقبلتم اليه و
 اجتمعتم عليه وتلقتم قوله باليقين وصدقتموه من غير تبين
 بل زعمتم انه لكم رسول امين قلجائكم بكتاب مبين او امام عدل
 اناكم يقول فضل ومامو بالجزل فاجتهدتم في سماع الحديث
 عربان الخبيث وجد قوم في بيت قول اللثيم عم يتسائلون
 عن النبي العظيم وما زالوا يجيئون منه ويتجددو عنه ويكررون
 في تقريره وتكرره ويندو عليه الاضعا بل الاف حتى اضاعوا
 مناقبي واشاعوا مثالي ناقلي باقل غير غافل كاسب مر سبيل

الاسافل وافضل في الجامع والمخافل فكانه وسط الجامع رافضا
 خلقت مفاصله بغير عظام وكانه عند المطامع ناكسا وقتت
 اسافله لكل حرام والدالاملا واحد بعد واحد تابع الممنا
 بالافارب والانابعد ماء بون غير مامون مغول غير مقبول جلف
 جلقى فاجر شقى معناد بذلك الاير محتاج بماء العير اينما وجهه
 لا باث بغير رشت باشد ذر وعقل هاد بر حروف تبيج او انكست
 غادش همجو حبر بغداد است اب ريزاد جي بريشت ان من عجب
 العجائب عندك ذاء شيخ مفلس مابون مشته من استة القوم طغنا
 نافد الرمح في خلال البطون طالمحك وسيتحك واد في حلقه است
 مغربل مطعون ورطة دبة الهرمان فيها رجل نيل يدب في خون
 نون نقد المال والجمال ولا تشقد دود مدتها في كون بشك
 حكة نزار متى زاد غلى سته مدار السنين مستعين من الرجال
 لضر معضل كشفه فهل من معين لم يجد في مدينة الخيزروما
 مثل بوى دمشق والماطرون فغد اليوم فقرة لا يور بعدما
 كان فتنه لعيون فشاخ خبري في البلاد واختلج عروق الفضا

حربة

٢٠ صدر اهل العناد فقام كل ففع بفاج بارذا الى بالحرب و
 النزاع وكل رمل بواد ثار اعل نفغ الجلاذ وزاد الحصوص جراه و
 جولة والعداه عده وعدة وعز الامر وعظم الخطب وطار
 الاخوان وتفرق الاعوان وتذبذب الشيطا بيني وبين السلطان
 فقدم الغصا وقدم الخصا ونجم البلاء وهجم الاعدا وصنا
 على الارض والسمما فوقفت فردا واحدا بلا عضد وظهر تحت
 سيوف القهر واسنه الدهر فقلت لها عيشة جعا وجزء
 يلجم امرء لا يوجد اليوم ناصره فسو والصفوف وسلو السيوف
 واتو في بالوف بعد الوف من نظام جديد اسسه والدي السعيد
 ليحفظ به دين جده فرج فوا به الى حرب ولده فكم من بيض وسم
 نقلنا هاهنا من البر والبحر لمنع جموع الروس عن نهاب القوس
 فصارت حربة تحربنا واللة لطعننا ووضربنا فائلونا فائلهم الله
 بها ولم تزل تغزي القوم بتعليم فنون القتال لتدمر جنوا الضلا
 وجنناهم بعدة استاور رئيس من معلمي الافرنج والانكليس فلما
 اخذوا نبذا من العلم وجنح الروس الى السلم اذا اعمالوا علومهم

فِينَا وَوَجْهُهُ وَاجِبُ عَرْمِ الْيَنَّا فَضَارَتْ أَعْمَالُنَا أَغْلَالُنَا وَتَبَرُّنَا
 نَدِيرُنَا وَصَرْنَا كَمَا قَالَ الشَّاعِرُ أَعْلَمُهُ الرَّمَاهُ كُلُّ يَوْمٍ فَلَمَّا
 اسْتَدْسَاعَهُ رَمَانِي يَا وَفَاخُودُ بِنُورِ دَرْعَالِمِ يَا كَيْسُ خُودُ
 دَابْنُ نَمَانَةِ نَكْرَدُ كَسْرُ بَا مَوْخَتْ عِلْمِ تِيرَازْمِنْ كَهْمَرِ عَاقِبِ نَشَانِهِ
 نَكْرَدُ فَجَدُوا فِي قَبْضِ كَيْفٍ وَكَفْ يَدُكُ وَشَنُوا الْغَارَاتِ عَلَى بَيْتِي وَبَيْتِ
 وَمَا ابْقُوا شَيْئًا مِنْ تَرْكِ الْحَيَا وَسَفَكَ الدَّمَاءِ وَضَبَطَ الْحَبُوبَ
 وَحَبَطَ الزَّرْعَ وَقَلَعَ الْأَصُولَ وَقَطَعَ الْفَرْعَ وَاسْتَهَابَ الدُّفَا
 وَاعْتَثَامَ الْأَعْنَامِ كَانَ النَّجَاحُ مَعْقُودَ عَلَيْهِمْ لَا عَنَامَ هُنَّ
 بَكَاةَانِ وَأَعْيَارُ صَوَادِ عَرَجَتَا بَوَادِي الرَّمْلِ وَالْبَرْقُ الدَّوَانِ
 تَوَالِبُ تَرْفَعُ الْأَذْنَابَ عَنْهَا شَرَّاسُ نَاهِمِينَ مِنْ لَفَافَتِهِ اهْتَسَتْ تَرِ
 نَمَلِكُ خَرَّاسَانَ كَرَفْتُهُ اسْوَدَّتْ رَنَدَرَايْتُ سَجَرُ شَكْسَتْ دَرَهْمُ
 شَكْسَتْ دَلْخَانِي أَرْحَفَا ثَاوَانُ بَدْرُ لَعْلُ كَرُوهَرُ شَكْسَتْ
 كَاتِي فِي وَحْدَتِي جَمُّ مِنْ جُودِ الرُّومِ وَجَمُوعُ الرُّوسِ وَجُوشُ
 التَّرَكِّ قَدْ هَجَمَتْ عَلَى ثُغُورِ الْمَلِكِ فَمَا بَلَنِي قَائِدُ الْفَرَسِ بِفَرَسَاتِ
 الْأَعْجَامِ وَأَسَادِ الْأَجَامِ وَاحِدٌ مِنْ لَأَةِ الْكُفْرِ فِي الْوَفِّ مِنْ

طغاة الدهر قد فشت مني ثلثة في الدين فابتهما فتوس
 المسلمين وشحذوا على سيوف الجلاد وجاهدوا في الله خوفا
 هلا سلمات سيوف الحرب ان هجمت على مساكنكم احرابكم
 وارناع منهم غداة الزوع فايدكم روع الثغالب من ربي لينة
 ضاري فمالقي الدهر يوما غير كزار منهم ولم يلق منكم غير
 اري تغالب يوم الزوع قد صحبوا براش الاسد في فتكى واضرك
 كان انيابهم مع فرط حدتها ليست تعود الاعضه الجار فهموا
 على ارضى بل على عريضة وطعوا في نفقك بل في فقك وطلبوا
 املاك بل اهللك واطعوا اقطاع بل اصناع حتى عمت
 جل ضياعي وافوت اى دباى واهدمت حصونى وقلا
 وعفت اثار دارى وانحن اطلال ديارى ومقام احد من
 اقاربى واقواى وصناعى وخداى بالنصر والاغانة والافدا
 والاغانة بل كانوا كشيعة زيد واصحاب عبيد وصناع برمك
 وتوابع مزدك وصحب مسلم برعقل ورهط ابراهيم الخليل فت
 انتم طورا بمقتع الحاسيات وطورا بفناحة المخلصات

فاقول ناره ففانك من ذكرى جيب ومنزل واخرى لو كنت
 من فنان لم تستبح ابلي وما كنت في طي تلك الاحوال وسمع
 هؤلاء الاقوال الاثابت الجنان ساكت اللسان اراقت
 احداث الزمان وارجى الحزم من ربي الرحمن لا انا الى باعد من
 الناس من الذنب الى الرأس اسمع الفنا ولا انطو حرقا
 والمخط سيفا ولا اغمض طرفا غامضا عيني على الفتك
 طاويا حضنة على الاذى عري الجوف عن الخوف غضب النظر
 من الحذر كاتي الطود من صلد الصخور وقعر من خضم البحور
 غير بال بهبوب الجنوب وعبور الدبور ما ان لين لغير الحق
 اسئله حتى يلين لضرر الناضع الحجر وايم الله اني ما رايت
 حرا يجري ان يستغاث به وفلا ينبغي ان يستعان منه بل بليت
 بزفار مخط فيه الرجال ولم يرتب الاربة الحجال وصاحبه
 عمد وخلقنا لو كان ابو العناهبه حبا لما خفن ابن معن
 بما قال فما نضع بالسيف اذ لم ترك قتالا فكسر حلية
 السيف وقم صغ لك خلقنا لا وقد كنت من بدو عمر الى الان

خادماً في دفاثر الدنيا صاحِباً للاكابر والاعيان محترِّباً
 بِجَمَلَةِ الاصر وعَمَلَةِ الوزر في حِلْمِهِم وَتَرْخَالِهِم وافْعَالِهِم
 واعْمَالِهِم وارَائِهِم واهْوَائِهِم فكثيراً ما رأيت اناساً يستجرون
 بهم وليستمدون منهم فيفتخرون بالشَّاءِ بمجدهم ومدحهم ويطلبون
 الكلام في ذكركم وشكرهم ثم يدعوهم بحزن طويل وبكاء وعويل
 بحث بكاء يروّطهم السَّمَاءُ وتلبي الصَّخْرَةُ الصَّمَاءُ ويحرق
 قلب البحر ويضيئ صدر البر ويترحم عليهم الدهر وقَلَمُنا
 احفظ انهم لهُضُو الدِّفْعِ ظلم وقضاً حكم اواضعاً عرض الفجر
 فرض من دُونِ حَيْفٍ واغماض وتجبب واعراض الاغراض
 ومرض اكبر ضلكت اتي واعطيت لسان سبجان في الحمد وبنينا
 حشاً في المدح ومبالغة الشَّابِغَةِ في العذر واغراق الغضار
 في الشكر واخلاص الحبيبة في حسر الذِّكْرِ وافراط الانوار في الفرية
 والكذب ثم مدحهم بالف لسان وشكرتهم من غير احسان وحمد
 فوق ما يحمد كل انسان واعتذرت اليهم بلا ذنب وقصور وحسن
 ذكركم بقول الميرج الزور فزجت العور على الحور والظلمة على

النور والثوم على العبر والصوف على الحجر وقلت البقل
 اغلى من البقل والمقل احلى من البقل والتمك ارفع من التمسك
 والصلك اوسع من الافلاك وشهدت بجلاوة المرار وعذوة
 الاضرار ولذا ذهبت الى حبل المير وسلامه ذان العر وشهاقة الثور
 وشجاعة السّور وامانة الفار في الذار وطهارة ذيل جبار
 وحسن خلود الفزود ويزن قدوم الغريان السود وزينت بها
 الخنساء وزينت ثمثي الخنفسا واثبت شمائل الرجال لبهاثر
 النساء فرضيت بيومعة عن الطواويس وبججام عن الفراديس
 واعريت الصلابة عن رهط ابليس فاقرت بالوهية الآلات
 ودبوبة المنااة ونبوة السجاح وامامة السفاح واقسمت
 ان ابن حرب ما كفى وابن عاص ما عذر ويزندين معاوية ما
 ظلم والخلافة حقول وان بن حكم وابن مرفان سلطان عطوف
 والحجاج رحمن رؤف وابود وابتوق جاتم في السجاء وابن فلان ريم
 عند اللقواء منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت كما قال زندي
 بن الجون فنامت وارسلت بعشرين قصيدة كلنا اخرى جدي

ظ
 عفت انشا

لما كنت الاكمن بوقد الرماد وسمع الجاد وهدى بالتموم وبعثا
 بالتموم ويستخير الشرور ويستظل بالحرور وما كانوا الا
 كما قال الله تعالى لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها
 ولهم اذان لا يسمعون بها ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم
 ولو اسمعهم لتولوا فراسا يتجارهم لكان كالمستجير من الرمضاء بالنار
 او كسبا ياذبنا ما ملن رحلة حصن وابر سيار فاهم الا كسيد
 وصيف وصفه عثم مختاري كفتم اي دويم فدای دوی چون
 ما تو باد کورت بفرشد بجان باسدد وادب حقیر گفت رو ندیا
 زر کن جان مده زیر اک نهیت چون ترا از جان خداوند مرا از زر کن
 فاصطيفت الصمت على الخوار والصبر على الاصر لا تبق بعد
 ماوردت بلدة الری ومنعت في الشرب عن الری ووقف في
 شرك الفخ واوردت بشاهی ضربة الرخ قطع رزق من خزائن الد^{ان}
 ومنع حق في ارض فراهان فاصبحت في علم بعد غم وفقر بعد
 وفر وحج بعد الفرج ونضب بعد النشب وقد كنت احدا
 من المغارف كثير المخرج والمصارف فلما قدر على تقليل المخرج

وتغيير الوضع وعلان الخفض بعد الرفع فقضمتني الدوا
 واكفني الاصحاب وقد اقبل شهر رمضان ولم يسمع في معا
 الاخوان قرصه من ابريز تبريد ولحمه من دقاق العنراق بل
 ستوا بسنة النخل وسدوا على باب الدخل ولم يحضر في
 شيء غير بعض الاثاث من الجدد والثرثاث فقلت طاقني و
 اشددت فاقني وضقت ذرعًا وما استطعت صبرًا وكاد
 ففترني ان يكون كفضًا فحدث الرحمن ولعنت الشيطان و
 اكرهت صفة في باب مسجد السلطان ونفقت عليها كل ما
 كان من حرير ولباس وحديد ونحاس وظروف وشفوف و
 فروش ذات نفوش فوجدت قومًا في زى التجار وغنى الفجار
 لم الفا حاد منهم الاغالى البيع رخص الشرى فاطع الكيس
 عن كل الورى يكذبون بروس المال ويخلطون المحرام
 بالحلال فالقوة في قليل الخبرة في بيع الفئاش كثير الحاجة الى
 وجه المعاش جابع البطن ساعب المخلق كاتم الامر عن معشر
 المخلق فضتوا برحى بل متوايد بحى وحدوا في غنى وتقرظ

مالي وطعني وتفضيحي خالي حتى اسلمت الضادني بالزنادني
 والفضوص بالفضوص فلقوني بكثير من الحجج والفضوص الى ان
 عيت وجيت ورضيت بغيرها رضيت فشرها بشري بحس
 وصرفته في زمن بحس وصرت كما قال الشاعر لم يبق عندي
 ما يباع بدمهم وكفالك عن منظر يجرى الا بقية ماء
 وجه صنتها من ان يباع واين اين المسهر فاصبحت فاقدا لحيل
 خائب الامل خاسر العمل اهلل القلب ببيت ولعل نال يارب
 اخرجنا من هذه القرية وخلصنا من هذه الكدبة لقد لقينا من
 سفرنا هذا ضبا وراينا من اطوار دهرنا عجبا وملا نادوا لولا الكرب
 الى عقد الكرب ولم يبق من اخلصنا سوى القرب غير من يد خانهم
 خير مما ند خونا ندي كركاري امك حتى خرجت من مصرم كما
 خرج موسى من مصر فرعون فاقدا الغوث غادم العون ملا
 العيون صفرا ليدن راجعا بحقي حين هارباً من ثمانية الاحقاد
 راضياً من الغيبة بالاياب فقلت رب اتيناك ازلت الخير فقير
 وثوكت طلبه وهو نعم المولى ونعم النصير ولم تنفك في هذه

الحالة سعة لتحصيل المال اصر فيه في رشوة العمال واخذ
 حق في المغصوبة واموال المنهوبة فنبت عفاريت عند
 التاهب وضياعي في يد الغاصب وما هو الا علاج عسر العلاج
 وغر كثير اللجاج مجدد سير اللجاج محفوظ بقرب السلاطين مطوع
 لاوامر الشياطين متباع لبضائع العرض الدين ضعيف الزاء
 في علم السلوك قوي الحال في ابواب الملوك فصر الباع مد
 الامل شديد الباس جديد العمل اشبه الرجال بالتجال
 واشد العمال في الاعمال جبال لما يقول فقال لما يريد لا
 يسئل عما يفعل ولا يكف عما يسئل فيمنع ولا يمنع و
 يطمع ولا يشبع يشرب حتى يفرغ الاثاء ولا يصدر حتى
 يغض الماء ويهلك الرعاء كانه نظفة طالع تشبه بقتا
 صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا يترك قسمة للقوم اذابة
 من روات البحر قد حضرت مادبة سليمان واكلت كل ما كان
 وما اسارت شيئا لا انسان وحيوان ونعم ما قال الصاحب
 صاحب بطنه كالهناوبة كان في امعائه مغوبة دست طمش

کربسدرجبل قاف ازبال و پر عنقا پرواز سنانند و دناظم
 گردون شود از فرقد و جوزا خواهد که قین دزدک و انباز سنان
 ملای که بانجام زمکی نتوان یافت خواهد که نیک قریب در آغاز
 سنانند تبت بدلتخاس جاء باخبت الناس من کور قنلس
 بل صا در ترب الخناس من سربا بلس فجر اذنه من سوق الى
 سوق و داراسنه من بوقا الى بوق حتی شروه ببضع دنایر
 والقوه في بعض الثنائير ولا يرجي الخیر عند امو مرت بدلتخاس
 في راسه و طالما كان الرمان متجسسا في اشأ و دره متخفصا
 عربنا و عهد ليظفر على خلق لم يخلو الله شيئا اسفل منه
 و اذله منه في شرفه بمقعد المهد و يرفه من الحضيض الوحد
 و ملكه رقاب الاحرار و يوليه البلاد و الامصا كي يظهر
 فضله التميم و يعلن زابه القديم فخرن حجر الضباع و فتنش
 ترب السلاع و جرب كل فقع بفاع و طاج نحو دمر الديار و رؤو
 كل ناز و جرب بن بواله الابعار و بواله لا تار حتى اغطفنا الى
 ربوع الرومية و وقد على جوع الشومية ففتح باب شور كانتها

ببث زنبور وأخرج علياً حديث السن كانه من ولد الجحش معقر
 الوجه بالرقاد مغرق القلب بالسواد معروف بالأم بالخفا
 مشبه الأجداد والآباء وعرف فيها كل آيات اللوم ودلائل
 الشوم من عور العين وقصر القد وخسر النطق وخس
 الأنف وضيق الطرف وقبض الكف وضعف النفس و
 خفة الرأس والشعر فكل كلة وصبيان وليس في رجله
 الأخطان كما تهايزع منه الشيطان فوجه ذاتا مستجمعا
 لجميع صفات النقص ونال بها هواه وقال هو والله شجرة تخرج
 في أصل الجحيم طلعتها كانه رأس الشياطين ثم اصطفاه لنفسه
 ورتباه في حجره ووكل عليه عفتايت من الجحش وعصاريط من
 الأنس حتى تعلم رفاق النوك وتخل مشايب التيك وذائق
 عسيلة الكرم غتب لحم الخبز والخمر وصار كاملا في نفسه
 فابن على ابنه وجنسه فسلم اليه كنوز النفاق وولاه ارض
 العراق ولعمري قد نقت في روعي انه جاء في امر الله كما جاء
 في القرون الماضية وفار الثور مرة ثانية غير ان الطوفان

بلغ بعض الارض دون البعض فبدأ بكون الكوازي ورافان وانته
 بمدينة اصبها فاعثر النحال في عقه واشتغل بخله وغشه وانته
 بعض المغاصرين في هذا الحال اين يوسف بلحشم كما مدبينا هان
 ايقوم به بينيدك وخال نباشد فاقسم لخصا بطلاقناهم وارواح
 انابهم انه هو نفسه بعينه غير ان الناس لا يتبعونه بالطبع وخار للعهد
 لا يسم بالتم بل يسموا سته بخلا لضرته ويضن بسوءه فضلا عن
 فضله فقلت على رسلكم اخطا والله اسنه لحرقة اني وحقودتي و
 حرمه جدك لست بخائف جيا طائر وعشر البنان من خروج الدجال و
 افواجه او ظهور الطوفان واما وجهه بعد ما استمكت بانبال اجدك
 الطاهرين وساداتي المعصومين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين
 وهم اهل بيت من نمتك بهم نجي ومن تحلف عنهم غرق فانرك العلي وشا
 انشاء فاج وهاج وان شاء وعد برق خد بالك از موج بحر اتر اكه باشد
 فوج كشتينا ارعدوا برق بالعين فواو عيذك ليضابر فالان صرت
 الى الائمة والامور الى الصبا وفدكت احفظ شيئا فاله قابل في بعض
 الاحيان مخاطبا البعض لاعينا بكادينا سب هذا المقام والكلام تجر الكلا

الم تعلموا يا قوم حسبلانا ولما نكر للعالمين اجور نسيم غداة العسكر
 ولبله رحى الحرب بين العسكرين تدور واياهم اذ بارئت ثقتكم كتاب
 جيش كالجبال تمور واهوال وادي الترس لزال عندها يشيب صغير
 او يموت كبير فكم من كفى قد فيها لوانه يعرج طاير فطير ولم ير
 الا فل جيش كانتهم طيور براة خلفها وصقور اناسهم عند اضطكا
 عدوهم بغاث فاقا عندنا فنسور صبرنا طاروا ثم ساروا بارضنا
 فويل لقوم صابرو شور ونحن صغاليك الرجال بارضهم وهم دقا
 في ارضنا وصد يسير فوق الشاخات الى العلى ونحن الى عور
 الوهاد يسير فلم انزل ليل الدبر حيث ايتهم وقد حضرا كفانهم وقبور
 يقولون ها حبل العدو مبيت وليس في عندنا وضرر فقلت
 لهم لا تهلكوا واما قتلوا فاني عليم بالامور خبير سر نخوكم من بعض
 رجاله الفري قليل لكم عند اللقاء كثير وعلج اتي من كور قليس
 خافيا اسير اهلينا حاكم وامير سبوة يوم سمر جام الوفا وفي
 وجنته جنة وسعير بفائل ابطال الرجال لحاظه بكسقم ضعف
 لها وفور ويطع فيه الجارون ولم يزل يحيف عليهم طرفه ويكر

فما زال حتى استود بالشعر وجهه ثموت ونجى في هواه ايور وباليثنا
 كائن ابا ولم يكن امير علينا مثل ذلك اسير ولكن شكرنا شاهنا والها
 وما الناس الا ساكر او كفور وما اثبت هذه الابيات عبثا لا تافد
 كما منذ سنين يفت على سبعة وثلاثين نخدم على اعناب الدولة
 العلية العالمة بقلوب صادقة ونبا صافية وجوب عن المضاجع
 متجافه ما امرنا بشغل وخدمة ولا دعينا الدفع ممة او ملة الا
 قنابه في الساعة وعجلنا اليه بالسمع والطاعة غير بالبن بالبر والحر
 ذاهلين عن النفع والضرب بل مخلصين لربنا الدين الشارحين في مسحا
 اليقين شرع اليه في المبادرين وفتنا في مرتبة المشاقين ونف
 منه دوا المخلصين لانهنا نجارة ولا هو عن ذكره ولا تشغلنا ملا
 ولا عى عن امره نلزم الخدمة في الليل واليوم ولا نأخذ ناسنه ولا نوم
 الى ان نجت فن الروس في ثغور الملك المحروس وظهر الفساد في البر
 والبحر وقد كان والدنا السعيد في ناحية من هذا الامر ومقام ستة
 من حضرة الضرب وحل رفيع من الفراغة والامن فلما احترق هذا الامر
 ورجع الخائف من الحرب قبل الارض وشم للعرض واستاذن بالتسلط

وأقبل نحو أدريجان ونحن اليوم في العدد اغنياء عن المدد
 وأبونا شيخ كبير وحسينا الله ونعم النصير فكان في اجتماع كعقد
 الثريا واعتداد كمقولات الأعراض وإفلاك السما والشيخ البه
 الله حلل النور وأقامه في دار السور كالواسطة في انتظام العقد
 والعاشر في المقولات العشرة والمدبرة في السموات السبع لميزان نظم
 عقودنا منه ويقوم وجودنا به ويستقيم مدارنا بمره فصرنا
 عشرة كاملة ودمنا ما دام وجوده وقاض علينا بزه وجوده كالغفل
 العشرة والنفوس المبشرة نذير الأمر وتوذي الدهر ونسارع في
 الخير ولا نستهمل من الخير بل يعاضد بعضنا البعض ويتابعون
 الخلف والنقض وكان الشيخ يكلوننا في كل الأمور ويحفظه في الغيب
 والحضور ويتبعه في الشدة والرخاء ويخدمه بالرغبة والرهاء
 فولى بعضنا أمضاة ودياسة زراعه وخلف البعض في حضرة
 العليا لدفع مكابد الأعداء وأقام باقيين في حضرة نيابة الملك و
 ستة ولأية العهد وجعلهم نوابا لنفسه أسبابا لأمره فأنام نفر
 الأقام نفر وما غاب أحد إلا حضر آخر ومتى كثر أمداد الأعوان نقل

خطوب الرمان وتكل اسهم الرماة اذا احترس فور الحماة فازلنا
 في انعم العيش واسعد الحال فائزين بالمبارك الامال جاهد بين
 في طريق الخدمة خادمين لآل عتبات الدين الدولة بنذل الجند والجهد
 ونستجلى المشقة والجهد في ازاحة الكفر وازاحة الخلق وادامة
 العدل واقالة الحق وردنا الثغور فركبنا الامور واهبنا
 القوى منقصة العرى مهدومة الاركان معدومة الاعوان
 والثاسر كانتهم جراد منتشر يقولون يومئذ ابن المضر والطغاة
 مقبلون على البلاد مكثرون فيها الفسا فهضنا باستعمال الرأى
 وفتحنا اجنحة الفكر وعجلنا في ترتيب الكتب والكتائب ونسير الرسل
 والرسائل ونستجيد المعابل والمعاول وخضنا بحار المهالك و
 غمار المغارك مستبدين بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن
 نعصر قوما باللسا وهز قوما بالاحسا ونستعبد ترابا لبر ونستقبل
 شرابا لشر ولا نفعد عرج ولا نقصر عن شيء من اماله الا هو
 والقلوب زالة الامراض والعيوب واقالة العثرات والذنوب
 وكثيرا مما يعلمه علام الغيوب حتى استقام اود الامر وسد ثقب الثغور

في كتاب
 الفتن والفتن

ونسرة

وسكن خابش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس
 وذهبت بواعث الوسواس ورفق خراج المملع على وفوق منهاج العد^ل
 مبعثرات الالوف الى احاد الكرور فاخذنا من اموال الناس ما
 ظهرهم وتركهم بلا تكليف شاق ونكأ في مشاق بل بالطوع
 والرضا وفناوى دار القضا وامضا العُدول والعلما ثم اقبلنا
 بعد ذلك الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والايثار واستغنا
 من ربنا المغين لنا ليقبلوهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة و
 ارادوا الالفه وارسلوا السفراء وراسلوا الامراء واهدوا الى
 الحضرة العليا هدايا من الاف النصر وشفاف الدرر وامتعده
 اثواب واسلحة واطواب وكثيرا مما يحتاج بها من المحدثات والاسباب
 وامتدنا سلطان العصر امد الله بالعز والنصر بكل فارحونا منه
 واملنا عنه فرأى والدى السعيد ان يحدث بكدة الاكيد مقلنا
 وحصونا في ثغور الملك وكنايب جنود بغارض العدو بالمثل فنقصت
 عن ذلك همم القوم وشحنوا السنة الطعن واللوم فظل يدعواهم
 بالبصارة والتبصر ويعزونه بالغواية والنقص الى ان قالوا هو

والله عيسى بن مريم قد ظهرنا في الامم والترف قصاصا كهمت
 للنصارى من امته ان يروج شغارهم فينا ويؤمر شرارهم علينا فيدعوا
 اليوم بنيتهم وغدا بغيتهم فلا نقبل ذلك الزنى وما نرى يتبعه الا
 انزلنا نأبى الراى انا وجدنا انا بنينا على امه وانا على اثارهم مقتد
 فما زال يمنعهم الرامقون وهيزبه المنافقون والله ليشنهنهم بهم
 يمدهم في طغيانهم يعمهون وهو ادام الله عيشه في عراض الجنان و
 اقامه في رياض الرضوان غير بال باللوم والعدال مستخف بنبلك
 الارجاف والاقوال كما تماخر ضوه بما حذر ضوه عنه واعزوه بما اذره
 ونعم ما قال حسن بن علي ما حطك الواشون عن ربه عندك وما ضر
 مغتاب كانوا اشوا ولم يعلموا عليك عندك بالذي غابوا فقال يا
 قوم اعلموا على مكانكم اني غامل فسوف يعلمون وشرع في الامر مشتمرا
 عن شيا الجهد لا يخاف لومه لائم ولا يبالى بطعن ظاعن حتى تروج
 النظام الجديد واستسئاس السعيد وحاربوا جميع الروس فرك
 سدهم وفلوا حدهم وهرعوا الى قتالهم ونبذوا عند صياهم و
 ناجروا الكراد البلباس واحفاد الخناس فهجموا عليهم وانحدروا

اليهم وقتلوا الصوصهم وسرارهم واورثوا رضاهم وديارهم ثم
 توجهوا لبقاء بلاد الارمنيه وانضمت عنهم جنود الرومية
 فسار ذكرهم شرقا وغربا وملئوا القلوب خوفا ورعبا واشتبا
 لا تتبع نظامهم والنقوم بقوامهم اكثر كرامة العصر وولاية
 كل قصر فشهدت مجسنا الضرائر وطلبوا التعلم متاكرات
 مرات واكثر وافيه وجدا وطلبنا بعد ما رعموه لهوا ولعبا فنا
 كل من لام وعد كل من عدل وبهت الكفر وعرفنا كل من انكر
 والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتد لولا ان هدانا الله
 ولكر في طي تلك الاحوال حسدنا الدهر واصابتنا عين الكمال
 وثبتت على ايدينا خطوب وافرة وكروب متواترة فتوت اكثر اولاده
 وذهبت نضرة اعواده وسارت الفرة فينا حولا بعد حول وشهر
 بعد شهر ويوما بعد يوم حتى فقدناه فقد الشبا وليتنا قد
 من شباينا بالوف وما زال حتى ازهر الموت نفسه شجي لعدوا وحي
 لضعيف فلفى ربه الكريم ونجى من كرهه العظيم وبقيت في دار البلاء
 والبلاء متقلبا بين الارزاء والاعداء جاورت عدا وجاورت به شبا

بن خوار و جوار و لم یبق من کل بنی ابی و از هاشمی و طبری الا واحد
 ماجاوز العشرین فبت مکر الشعر بعض الاعجمین ای هفت برادر که هشت
 ان شاست رضوانا خادم ایوان شاست در خلد و ضایکد کرنا دارید
 زین خسته که در انش هجران شاست و قد فقت بعض الاحیا علی قصید فیرید
 من شعر کارزان یتمی بحال فوجدتها سحر احلا الا و قاز لا لاریت فیها ابیا
 کانه نطق مرئیا و لهج عربیا و عملها بامر و فاهها من قول فیها من وایس
 کار و او پیش از من رفتند برادران خویشانم کو از غم صد چوما گنجانم بود
 کفتم من که پیر گنجانم انکس که بدین جهان فرستادم منها جو خوشی در انبانم کو
 همه شیر در غم دادم ماد که بلب نه استانم یارب بفضل خوشتن یارب
 زین و رطه هولناک برهانم ثم لما قبض الله السعيد خلف عیالاکبر امین
 و عترته و النایتین من مبتد قلنا کان صبیا صغا في السن فخذ ما کبار في السن
 و هو لا اهل به و وراثته من کور و اتاننه لا یبازع في سلطانهم احد لا بطع
 حقهم ظامع فکنت غفرا بحسن الخدمة مطمئنا بحقوق القدح حتی امت من خضرة لایة
 العهد الی سدة خلافة العصر و عرضت من فضال النور و اصلح بعضا من مفا
 الامر فاعب عن خوان تبریز و نوا في دیو العزیر الا کفاب موسی عن قوم فضل

انعم من عبد و عبدنا بوعن غلکله فهاک المالك من عبد و التام

معلوم نیست که کی نوشته

ای رحمت و مونس جانم رقیب رسید مرقومات معلوم کردید اگر سفر سلطان
 و قها متحق بهمرساند شما از جانب صاحب و رکاب به نیابت و کالت بهر
 خواهید بود یا بارنگانی سابق جای داری بحضرتی که بود چون نکلت و بلند
 مقداری اگر نشاء الله در رکابید ما را بدر شاه فراموش نکن و اگر در
 کارا مانید و یکسان این شش ماه ساله چنین بود و تا ماه تا حال که هیچ بنامید
 از آنجهت بود که هیچ کاری بنام شتم خلاف عقل بود مال پیود و صرف کردن
 و خود در معرکه بپذیر آوردن آن البته زین کافران و شیاطین خلاف حالاکه
 مضمون است مثرم بودن شما در رکاب شاه پس فرود شهر نو فرامان است
 و تقاضای یکپیش خدمت فراوان از یکم دکن شکست از نانی تا چه حد توقع حقوق
 اشنانی میتوان داشت که محض سابقه خصوصیت حفظ اغیبه و بستان قدیم چله
 کند و بی آنکه دست از می بلقعه دراز سازد پاس الفت حق صحبت کا بهر درعا
 حزم مقضی آن شد که بالفعل تقبل شایسته تقدیم شود و سبقتی در تعارف سبی آید بزرگو
 استامی از شما بلف معینی نیکم خرید به شتم با حجه یکقبضه عاق که پکت اسب عرب
 می ارزد یا یکد و مقرر من که بی شایسته اعتراف چشم آسان کبود نظیر آنرا ندیده برای کار

از برادر عزیز نکاح بیکرود و قطع و فصل کارهای بنده شد و تیر از آن
 به عزیز باش و ان شکرتم و زیدکم تا جری که بفرنگ رفته بود و متعین آورد
 مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد بنده تخلف خود را در رعایت خرم مل
 آورد و دیگر آنجا دشمنان قوی پنجه مرا آلت جاده بستند و تاجیک
 قوت بازوی تو سلام **بمیرزا ابوالقاسم همدانی**
 و بهمان بکت و سیاق و مزاج و دعا به کرده است
 مخدوم من جان من تیمور من قان من آرام چرا داری پر طالع و کم همت باش
 کردن برافراز تو زک نبوی شکر گش و دشمن بکش آماده رزم شو باز یثیسن قرا بو
 تعاقب کن دشت قچاق برو مرز قمر بتاز این پدین مارا که شلیس و کجی گرفته
 و صد رک و گنج میخوانند جای خود نشان اولاد و قلیع کار را از سفارت سپرد
 فارغ ساز گنج قارون هیت چرخ وارون کیت از آنجا تا کا و و ماهی و از آنجا
 تا کا و و ماهی هر قدر بالا و پایین برویم در هم و دینار و ثابت و ستیارت
 برکت کف نمیزان بگذاریم حاشا و کلا که با کیت گنج از کیت گنج تو هم سنگت شود
 چرا با این طالع ادعای پادشاهی میکنی عقبت منم ادعای خدای کن شجرت و کرکر
 بخواه تیر و ترکش به بندد و بالا برو علی آباد و ساری همایه شد کل شیعی

الی صحرای مصر عالم عزیزی دارد توئی آیس ملک مصر کوبش و سیل بقیه
 لال بیارایمان پا طرح صخره بنهار علی اطلع الی که موسی بغیر ما استغفره با
 ایچ آقایی بر اندازد ثانی پارسا الی از آن کیلانی در آرد اگر خسرو پرورستی پس چه
 چیزی که مخدوم عزیز من تعجیل صبا و سرعت شمال و با نظرف حاصل کنج است
 و متعلی رنج اگر من بجای تو بودم بطالب ابی حضرت ملا نظر علی قلغ نمیشم
 بار به کنیک کواشی عشر الف قینه غنیه کجاست تار و تار نه خواجک چنچ
 پارکوه و محار و راه و پاره و و غیره بوزر و و بر بطبارکات و اما فی کیت
 خسرو خانی چه کاره است عاشق شیرین شو پدل پدل پشین بشش شاور بار
 بفرست مثال بکلین پادیزعوانان چکنند رزم بهرام بجوی خون بطام پرنه
 تو کجا و توقف کن شاه کمر دین خراب است از غنچه بگذرد رنگ را بگذار سر لای بردا
 طاق مستاز باز آن شکسته دیگر از دست کن اگر پیچید و عربیت اولاد
 و عجمیت و انیک تو نام کرده نصیحت فرستاده نامداید بر نصیحت رشنو
 هر چه دلت خواهد بین امروز و قلمرو زردست دستت قلمرو لیکر نیت که
 ملوک اطوایف باشد خودتی و خودت و حده لا بشریک لجشید و فریدونی ز باب
 اردوان ای کاش در این کرسکی میزدیم دیر و ز بود که پای دخت پد و کنار رنجا

سحراب و رستم بود تو سهراب یاد آن عهد کین شکر و لیعهد بجا آر این انسان
 یطغی آن راه استغنی یا ایها الانسان ما غرک بک الکرم سکوت چرادر می
 و غزاله این برافضل هیچ و پا د و صل هیچ خوب یکوئی حیا بفهم خجالت مکش حق
 حق شناس باش ناپاس شو حالا که ضیاع تو و عمارت زانه آفتاب مست
 که نه باد شمال باری خدائی و پادشاهی مشکیش تو شاعری و صاعری را که
 از دست نکرده اند چیزی نخوایم که در آب کل تعینت بسم الله دستی تپه
 چون بزن زوری بطبع و خاطر پار دندان به دندان فرو کن شرکان مبرکان
 پنهان بطن مضطرب باز قبض انبط خواه خود بخو گفت کو کن مبد محبت
 و جو کن شکر و شکریم بر باف بس ای ملک بس ای ملک بگو اگر واقعات
 باشد و یقین حشمت بر شود که رحمت در ایشان ندی و جبه درویشان
 خواهی بنده فاقم و راضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با این مال
 زیاد و کج خدا داد چشمشیر با غرتر کی منجری مصاصی عمر و معد کیر بنجی
 همین چشمت بر چاقو کلماته من است دوریت که دستیکه مخدوم اصل نه برود
 لم یصل الاحب بغل در آرزو هم با خرص و آرزو دنبال جبه دعوانی و چاقوی تنگ
 دراز شود فرصت ندی که چکه کشد اول پیری فلانی من چه داده و با تو چه کرده

این شعر
 از
 شیخ
 شمس
 است

این شعر
 از
 شیخ
 شمس
 است

سفر نکات فلاتنی قد رغبی بدان پاس دوستی اخق محبت ثناس مثل ^{میرزا} شاد
خوی مردان پیکر چاره میرزا صادق این خبر را که بشنود نامرد دست اگر از نیک
و شلیس بلند و پارسین و دبا این آبرو چه طور بایران بر سیکرد که ششما
شهر شهربود و کوکوبود و آب زنگی بخورد و در ورس جنگی ^{که به شهربود} پید و بانایو
هشت وشت شود و از مورزم و درشت بشنود و در کار دولت بکوشد
و تقدیم خدمت بخواد بعد از همه سی و حک و صلاح آیا یک قوطی الفیه و یک
الفیه دست و پاکبند یا کند تو که هیچ کار نکردی و کذب بین آوردی مثل خوج
حافظ شیرازی که خودش از دروازه شیراز بیرون زده و شرش بسمت و بخارا
گرفته بود این کنج شایگان از مغبته و لیگان بری و بخوری پر خا طمع مباشند
رفقا را منظور بدارا که نه پس فرد هست که بر سیکرد و نشانده نشانت بخوام و

معلوم نیست که کی نوشته است

مخدوم مهربان اشبا و دل شب همان قاضی جدید بودیم گروهی مختلف از طلا
و میرزا و شمشیر بند و سوزنی و سی پاره و بنده پچاره و میرزا محمد علی و عبدالکریم
یکت جمع که منقضی شد و کوفته نیجانی بجانه رسید کمری داشت و سخوابی می یافت
پرده بالا رفت در هم خورد کسی داخل شد متوهم شدم از جستم کفتم چه چیز است گفت

کدام خبر تازه تر از این خواهد بود که میرزا نازم فرشته منزل رسید و تو مستور
 برنشسته و حرفی نگاشته شب شراب بوده و روز درخار که تو مطلقاً
 مغروری و از باس هر بنیادی خود دانسته من حقیر هستم فلفل تقصیل کش
 اگر شرم چکنم تاب عتاب بزرگان ندارم مگر یادت رفته است آرزو در بالا
 میز را تفتی مرا با شانه محصل فرمودند و وصول نوشتجات تحصیل من مقرر شد
 بسم الله این سرو این چاقی کافر کو بیازن و شکنج بکوب یا خواب و شین قیوس
 کشم جان من این جبار تازه است از کجا پیدا کردی گفت از آن روز با لاف
 که مرا بر تو گذاشتد بهمان نشانه که آن پسر فرودینی موزعه پی زده تلو کذشته
 پاش از در زجواب درآمده پائی که جاش بر سر آفتاب بود از رو و خجواب
 پاشنه میزد ایل عرش را مانند خوش در زیر قدم می سپرد و من هم از رو و از نمود
 و کنه کاری تعلیمی با و میکردم و چو سر مرقق بیادش میداد کشم سجا
 مثل شهو ریز زده صاحب گل آرا رسم روزگار این است که هر جا آزادگان
 پامال آن ماده کان باشند گفت من چه میدانم از خاقانی پیرس که تخته العرقین
 گفته است باری لابد و ناچار که بستم و پای کر نشستم و انداز و مقرض خاتم
 تعب کرد که عین چه تصرف تازه است بغیر و چرا عادت داری کشم از این راه

اینجا است بزرگش نو که چه مهمام و مطالب عرض کرده ام چاره پتاب و چو آ
 چشمی لب و کوشی و اگر دو خواندم تا اینجا که ملائک آسمان است سر
 گفت این کاغذ نیست قبول آقا علی ترکیب غریبی است که تا دیدم نقش و طرح
 بود و چون شنیدم شخص و خرج حالا پدیدار شدم فحاشی بوده است نه نقاشی
 بقول آقا عمر ما غرگالاهذه تسجع غرض از این ببط و شرح هیچ نیست مگر اینکه میرزا
 بخواند و بیسند که سیاه را میتوان فرستاد یا نعلت و فکر و فکر و دراز و دراز و دراز
 مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته است
 مخدوم شفق من مجلی تحریر کرده بودید مفصلی بتقریر جناب آقا علی محول داشته
 که اگر این بار شل آن بار در رنجان شود شما این بار در کیلان بوضع آن بار
 در رنجان ساعی جمیده مبذول داشتید بدارید و الا فلا مخدوم من این بدو
 از تو مراد رگمان نبود و عرقشنی بالبحاز و انکرشی بالعراق فاعدا بما بداسن خود را در
 شما زیاده بر اینها مومن و متوق میدانم معلوم شد که امتداد آیام دوری با
 معیرو باقی اعتقاد شما در حق دوستان صادق الولا شده ان بعض الظن انتم
 این قلمها چه چیز است من لی از شما جدا بوده ام مکرر تا زه شما را من بخواشد دیدن خط
 عهد و پیمان و خلف و ایمان در عهد و چه زمان فیما بین من و شما بوده الله اعلم

تو فرمودش مکن عهد قدیم شما را چیده مرا چافتاده عهد همان است
 که در عهد آنت بسته ایم مخدوم مرا حاشا نباشد ازین پیام شما معلوم عالم شد
 که عهد شکستی من بر سر پیمان بودم و اسلام

ایضا مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته
 مخدوم مشفق مهربان من صحیفه شریفه رسید مضمون متودت مشون محلو
 کردید اظهار کمال تکرر و تحسین درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی تامل و
 متأثر است شما امید غم که مثل من متاثر و متحسر بوداید اینک نوشته بودید
 که من باید شما بلیت به چمن پست است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدر و خواری
 بنمایش ازمن داشت درین مصایب ثواب کسفر و حضور این و با و طاعون
 که بایه این همه مصایب کشت اگر همین قدر باشد که روزگار خوشی تیر کرد که ادراک
 لغای شما چندین مجلس بی نفاق که امر و زاز و آفاق است مقدور میشد که چندی
 با هم نشینیم و غمهای کهنه و نوزاد بطلان اشارت جدید و مذاکره عهد و قدیم از دل پرور
 کنیم بازطوری بود ولیکن اینهم از قزاین غارجه و ازنا مساعدتی بخت طالع من
 علی الظاهر سبب موجوده ندارد نوشته است بدین نام لاجور و اندود
 که پیش آن روزی پدلان کشد دیوار چیزی که در میان بایه خوشحالی است این

که عاقلان با خوی مقامی آفاقی مژده هجوع سعیدین را داد و ضمن
 این مژده نوید میدی بملاقات بخت آیات سامی بجان و دل سانید نشانی
 تعالی همین مأمول از پرده غیب جلوه ظهور کند و مایه آسایش روان آید اکنون
 غیر این تنانی خاطر خیر نیست و مایه سکون و آرام دل اندو کین به حل
 یجمعی و تآیک شرح این مقالات تجریر مراسلات درست نیایشی میخواد و شمع
 فروغی و مبی زیاده چه نعمت به همواره دیده بر وصول مکاتبات و جوع مقام
 رقم شاهزاده آزاده و الا تبار که بعد از مرخصت از بهرات و
 فوت و بعد مرحوم بخط قایم مقام با صفا آید و له مرحوم
 جناب محبت و بخت بفضائل تنالیات آید خالوی معظم معزز عالی تبار صفا آید
 اعلیٰ العالیه بدو که اولاد و باب کارخان اکرامی مبارک شاهنشاهی تخییر
 باید چهار دست شاهزاده با هزار نفر خدمت در اول بهار شاهانه روانه فرمایند که چهل
 پنجاه روز بعد از نوروز مبارک رسد آنجناب هم قشون تسلیم و با چار و دلی و کروی
 برساند و خاطر جمع باشد که بنایت خدایی شکست مخیر و مشوح خواهد شد و میت
 هزار تومان تعهدی نواب غفران آید که حسب الامرهایون بسیار ظفر ناپا بزند
 انشا الله تعالی خواهیم داد و اگر رای مبارک همایون شاهنشاهی بمصلحت باشد

همینطور که حجت از کامران و کل و سامی و میاقات و خوانین افغان گرفته ایم
 کاغذی مشعر بر قبول پنجاهم داد و یک سیه کامران میرزا را با سپه وزیر و سپه میر
 قلعه یکی و برادر شیر محمد خان هزاره و سپه عطا محمد خان درانی بکر و پنجاهم گرفته
 و سرحد را از نظیر قریه کوه سوی و از آنطرف پوزه کبوتر خان قرار میدهم که قلعه غوریان
 در میان غراب و بایر باشد هرگز آباد نشود و ایلات سرو و در جزیری کایر هر سال
 دو سیت سوار رکابی بوضعیات بدهند و سپه و خانوا بسیاری که از خراسان
 بجهت رفته و در میان و میاقات هست هر جا سراج کشیم اگر همه خوارزم و بجا
 باشد باید حکمایارند و رونمایند و هر وقت ضرورت شود از افغان قشون امداد
 بدهند که موجب باخودشان کیو رسات با ما باشد بعد از ورود و ارضای
 محبتینا هزاره را بار باب قربان آدم شیر محمد خان و آقا پاک کرانی و شعی باشی
 که چند بار بجهت رفته میان جمعیت و میات رفته معرفت و معروفی داشت
 روانه هرات کردیم و یار محمد خان وزیر انکاشتم که اگر فرمان جهتیار نامه
 در بارهایون برسد باقران نامه صلحی که بهین شروط است و از آنطرف حجت
 گرفته ایم کمال امید داری و سرفرازی روانه نمائیم و اگر مرده امداد بهار برسد وزیر
 از دست منیم کسبیل هرات و خیل جمشیدی و عباس خان فارسی کایر افغان

که با متولذ خرج بیسیم و قشون سرگرم بماند تا پنجاهم بهار و سپاه داد بخیر
 آتی و توجیه شایستهی برسد و سال که چهار طرف هرات را گرفتند و دیدیم
 و خودمان و قشونی که همراه بودند به شدت هیم خدمت هرات مشکل نمیدانیم چیزی
 که سال باعث اشکال شد غرضلاف فضل بود که او خرماتان قرار هر جهت تا
 غفران تا سباز دار اختلاف شد و هاتوقت که ما را موزر فرمودند بنبله بود که حاصل
 کلاً با بنا قلعه رفته قشون کردند و دشمن سیر از اردوی ما تا جانی که
 آبادانی خراسان بود که از شصت و هشتاد فرسخ نبود آوردن ذخیره سهل
 تو رخانه و جبهانه و پا افزار و لباس سربازان و دشت اسب سواره
 از بودن سران و بودن خوراک طوری تا توان میشد که اگر رستم بود کار نمی
 اما چون امسال در هرات زردی و سرما حاصل شد و قشون و زده قشون و خود
 خرابی بسیار باغات و شلتوک و آذوقه و دانه ها کرده و بفضل قحط و غلای تنجا
 بر تبه کمال است هرگاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته باشد الله قصد آنجا شود که حاصل
 که میرات بدست مکنه آنجا نیفتد محالست که تاب پازند و برخلاف امسال
 چون الله تعالی سیری قشون پادشاه و کر سکنی بایاخی دولت خواهد بود
 بتاج و تخت همایون بکنند که با وصف قضیه ثواب غفران تاب اگر امیدجو

ومان بود و هم سراو باران نبود محال بود که هرات گرفته مرجهت کنبه هم
 آخر بار که قشون آمد و رسید و سوارا و یماقات پاشید و هر چه افغان بود یا غو
 وقتند مار که سخت یا تنگهای قلعه خرید و فارسها هرات کلا بیل و رغبت و شو
 و اودت ملجی شدند و متعهد بودند که با یکدیگر پیدا خود با هیچ و کوه به خند
 پر کنند و سر باز را بر اینمانی بوی خ و شان و اسل قلعه نمایند قشون با هم تازد
 قلعه رفته بود و واحد بر قدرت نبود که سر بر آرد و چه جا آنکه خیال ستیز و آیز کند
 تقدیر بجانی و کروشن آسمانی انطور قضا کرد و سال آئیده علی انظار منطوریست
 که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست چه داند کسی غیر پروردگار
 که فردا چه بازی کند و روزگار المیزید بر و الله تعالی فی فعل التمسها و حکم یابید
 لای ها چون شاهنشاهی مبطانوار فیوضات الهی است هر چه بر زبان وحی ترجمان
 جاری شود آنجناب بر و وی رود و آگاه سازد خستیا نامه را طوری بشوند
 که در حقیقت اعتبار نامه باشد و اسلام کتاب شما بل خلقان در صین
 اتمام کتاب بنسخه و از کتابخانه نواب مستطاب شاهزاده
 مؤیدالدوله طهاسب میرزا بدست افشاد و بر این کتاب
 احاق شد و اگر چه اصل نسخه ناقص است و چنان معلوم است

که قایم مقام را فرصت انعام آن نشده و سرای من
 سیف اثره قدری اکثره و چند ورق از دیاجیه
 این کتاب که اول و در صفحه است در ضمن کتاب بنی کورش است

بسم الله الرحمن الرحیم

سجده لایحه علیک انت کائنات علی نکت ذی واجب عین کمال
 و وصف امکان یحیی و بال یغنی خود چه داند که از عالم کمال سخن باند بند نهی
 زبید که بر حضرت قدس تلخ خواند معانی چند که در طی لفظ آیند و طبع لمحظ کرانید خیار
 انسانیت نه بالغ شای بانی طبع قصص زاید که گفت کمالش توان خواند نه و هم حیا
 نطق قاصد چه گوید که حد و پیش توان گفت نه و هم و قیاس های دیش کجا و پایه
 ستایش شایع خیال کجا و معارج کمال عقل شبر محبوب محبوب است و دست
 خدا معقول محسوس است اگر از مجلس طبع مجلوت غیبیه بودی یا دیده حسرت
 قدس نظر کشودی شایسته عرفان رفتن و رفت یزدان گفتن ولی اکنون جا
 شرم و نضافت که در محبس طبع حسن این قوه عقل و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر
 اکبر در پان آریم و ملک است در بنان حمد و فکر و خرد کو نیم و شکر نعم بنوک
 قلم میحیات میحیات نه در عالم نقص و عیب عالم سر غیب جان شده نه نادیده و ناشناخته

وصف و نفی توان گفت نخست تمهید معرفت باید آنگاه تقدیم محبت شاید
 که ذات چو زلف و دوشش شودن یا بتا دانی و دعوی معرفت نمودن چنانست
 که مژگوم و ضریر از بد فیر و شک و پیر سرانید و مهر روشن و چهره گلشن ستانید زنده
 آب خاک را با عالم جان پاک چکا رست و ایمی و مژگوم را با مرئی و شوموم
 چه باز از تعالی شانه عما بقون عجز از حد عین محبت قافرا بچهل غایت مفت
 حضرتی رستایش سزد و پشش باید که در نفی وجود و شرح شهودش از
 عجز و قصور گزیری نیست و در قدس جلال و غر جلالش شپه نظیری نه وجودی بچون
 و چند مبر از مثل و اند بری از شبه و بنا بر از انجام و آخاز نه کس داننده و
 نه چیزی مانده اولایا فارقه انخیر لا تقاسب الغیر لیس کثل شی و هو لی بصیر عین وجود
 نفس و جوب شد و انعام از او سلوبت بقیقت بسیطه آمد تعالی شانه عن ذلله
 بل احاطه علما و قدرا و هویت محیطه نفس امکان با کمال و جوب مقابل اثبات سلب
 شایص کم و مثبت خصایص لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو واحد و چون جمله صفات
 خوب از نشأت و جوب بود و خود بذاته عین صفات شد و جمیع کمالات
 فهو اسم کلمه و القدره کلهما علمش تعاضی معلومات نمود عالم صفات پدید آورد
 معنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در آینه صفات صورت اسما جلوه کرد

هو الا اول الآخر والباطن و الظاهر و تاش عین وجود است پیش عین شهود
 جلوه کمالی حدت انعمه شهود کثرت و مقام نفس کثرت بدوام ذات
 وحدت عرش حسن بر قوایم اربع قرار گرفت نوریزدان از هیات کل امکان ظهور
 یافت الرحمن علی العرش استوی و هو بالانی لا علی از طلاق تفسید مذرها
 تجدید رسیدیم فیض از مرتب فضل پیش افاض شاع وجود و بر بقاء شهود تاش
 گرفت عوالم امر و خلق پیدا حقایق جزو کل هو یکا است **الا له خلق و لا امر فیکان**
 الله حسن بخالقین که هر عقل از عالم امر پیدا آورد و مایه نفس از سایه عقل شهود یافت
 طبع ظل نفس شد جسم طبع حاصل آمد طبع اجسام بحکم ضرورت از موی و در کف است
 و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و تس زول و بطن حشر شد
 و تس صحو و بطن حکمت امواج حیات و از دواج طالع و اجرام منجمت مولید سه گانه شد
 و موجب انظام زمانه پس از جمله مولید شد جنس حیوان اکل اجناس شد که قوه حس
 داشت و نوع انسان اشرفیسا نوع گشت که علت ابداع بود و با تکلیف چون راده
 از لی برین بود که نخل امکان بیار آید و باغ کیهان بیار یا حقیقت انسان موجود
 کرد و کثر متخفی شهود گشت و او خود وجودی قابل آمد مدرک کلیات جمع متقابلات
 که مخزن اسرار غیبی شهود شد و مطلع انوار قدس دانس کرد دید عالم کبر در جرم صغیر نهاد

و قش قضا و علم تقدیر کردند آئینه صفات کمال کردید و کنجینه جهان جلالت
عشوّه جلالتش بهری و پیشوائی شد جلوه جلالش سروری و پادشاهی گشت
ز سبزل پاک به عالم خاک تشریف دادند سروران ملکات بر صده و هر قدم نهاد
پیشوایان نادی راه دین گشت پادشاهان جامی خلق زمین بهر غفلت هدایت
اندیشه شد و هر جباریت حمایت افروخته و در هر عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق خاتمه
پیغمبری بود و پادشاهی ملک با صدوی و سروری تا نوبت بنوبت بخواجه کانیات
و شرف موجودات رسید و علت خلق کیهان موسی کنج پنهان آشکار کرد
و در عالم که در عهد آدم بشا به نهالی تازه بود و عمری در مهل ثنوا قامت رشد
پسراخت پای پیچ و بن قوی باخت تا شاخ شکوه در کاخ شهو و بخت و غصه غنا
بر اوج سما بر کشید و چون وقت آرزید که میوه زیب و فرد و درویش بر
و بر فراز اید محمد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین کبوتر
بخلق جهان نمودند بمنزله پیشکاری بودند که تمهید قدم سلطان کنند و شریف
باطایوان دهد چون پیشگاه پرستش شد و مستجاب و گاه آراسته گشت
خسرو ملک هندی و پرتو نور خدا و خواجہ ارض سما و سرور هر دو سر امیر محمود مصطفی
علیه لاف التیمه و لثنا که مقرر پیشوایان است و میرز سنمایا و سلطان سنمایا

و سالار مادیان سبل مبعوث برین دهن و جزو و کل پایی ثبوت بگاه
 نبوت نهاد و مسند رسالت بقدم جلالت پارس است و در جهان عهد
 سعیدش حکمال داشت و جمله ذرات کون اعم از نیک بد چنان در حد خود
 تمیل سعادت و تمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و تربیت جز وجود
 اتم و اکل و شهودی اقل و اهل صورت نبی بست لا جرم حکمت خدائی و رحمت
 کبریائی مقتضی شد که خواجگه سی خوشی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال عیث
 حضرتش محبت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عالمه و کلمه تا هر پادشاهی ظاهر باشد
 باطن قرین باخته ریاست نبوی با سیاست خسروی جمیع فرمود رسم و دو
 وجدانی که از دیر باز ما بین جنبه جلالت و جمالی بود بر انداخته قهرش عین رحمت
 شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش معیشتی یکی بود و بصورت فرق
 اندکی نفس ظاهر و ملک ظاهر بر سلطنت عدل کردی و حکم باطن تربیت عقل نبودی
 و در هر حال انتظام حکم و احکام و تهذیب عقول و انعام و اهل نبودی تا قان
 معاش و معاد و اسرار اربع و ایجاد را باشارت امر و نهی و دلائل شریک و
 تقسیم خلق جهان کرد و چند آنچه شایسته اعلان راز نهان موجد را بر حقایق اوج
 گرفت سیلها از موج مغارف پلخواست که هر کس در غور و سخنش بهی از آن

بر دو نهری روان گردگان پلید و نمونان سید را که در پایه صدق
 و نفاق غایت استعداد و اتحاق بود چنان عرضه تربیت ساخت که این
 مالک رجات عالی شد و آن مالک رکات ماویه و رقی فی بحشه و فزونی
 فی التعمیر قومی پادشاهش شروار خجابه حضور گرفتند و قومی پهلوی غیر را بتخیر
 رسیدند و چون حق تربیت داشت و طرف جمیع خلایق را از مامعین حقایق
 در غور و مع متلی ساخت و عده روز وصل رسید و نوبت جمع بهل آمد
 و زنان پس چندی که خمر و بارگاه ولایت کثرت سلطنت و هدایت در زیر
 نکین داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق مین با تسلط باطن و ظاهر
 مجموع بود و حجاب فرق مین جمال مرفوع و لیکن در سایه اوقات
 همان ماده جنک جدال با قضاوی ذات مین این دو وصف بود و خود نمون
 سنک شمره در میان افاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی بر گران شد
 چه تا موبک شریف نبوت از نجات دنیا بخت علی خرامید صاحب شقا
 اسباب نفاق فراهم کرده حق خلاف تعصب کردند و رایت خلاف حق
 بعد از آن این شیوه نوم و عادت مذموم چنان ساری و پراگشت که آن
 ظاهرین صلوات الله علیه جمعین با آنکه شرف روز جزا بودند و صف درشت

و قلاب قدر و ثمار رضا و محتر مصطفی و هشیبال مرتضی ناز هر یک در هر عهد
 که گاه ماست بجام کرمیت سپردند چسباقضای زمانه از تحت ملک کرام
 کشیده به ملک باطن افشا کردند و در سلطنت ظاهر عفا تحت حضرت محبتی دل
 طاهر بر ملک ظاهر پشاند حضرتش را دی مطلق شد و زاده هند خلیفه تخت پس ماند
 خلافت از آل طالب است غاصب افشا و یکچند سیاست ملک ریاست
 مان آل امیه و عباس بود صاحب عهد و عصر نیز بقضای حکمت انشراح غیب
 فرمود اما رتایان و اسلام که میراث خواجه نام بود بدفع ترک و تاز شد و نام
 و ناموس پادشاهی در ورطه تباهی افتاد گاه شورش عربی دو کاهتند
 ترک و دلیلم نه از شرم و ادب نام و نشان نماند نه از رسم کیان اسمی در میان ملکات
 محرم راه عدم گرفت خیل عرب حفظ ادب نکرد شکر ترک فتنه سترک پیدا و در
 هر کجا کشتی بود دعوی سروری کرد و بجزه خود سری برد و هر کجا کشتی بود
 مهتری خواست رتبه برتری جست مرد می در اعرص طمع سجانی رسید کینه
 چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند جانش تخت سروری شد
 ناکان چشم پید از کحل حیا شمشید و بر مندی و جهان نشسته کشتی ملک در گردا
 شن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن ز غوغا و زغوغا و چمن راه یافت و

دگاه قرب محم

زمر تبارنج و محن خو گرفت کارستی در اضطراب آمد ملک ملت در احوال افتاد
 دیده روزگار در راه اظهار بود و شوق و توقع میفرود که باز که هر جمیع و خلق
 کامل از عالم غیب جلوه ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال نرائع جلال و جمال رخ
 کند و شهر یاری باطن با تاجدار بی ظاهری ظاهر و ملک صورت و معنی باشد
 و مالک حق دینی و عقیقی و وارث حق ملک ملت باعث نظم دین و دولت
 صاحب شمع تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان عمر با سودای این خیا
 نقش ضمیر زمانه بود و تاثیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر
 فیض و احسان از بحر فضل چون نایه در شود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح
 و اجسام بار دین پستی شریف که در عهد ازل بر وجه اجل از ماء معین رحمت
 بادست و بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جلالش بر عرش برین تا فیه اجتماع
 خلوت حدس بعد محفل انس در آرد و مشکوة پر تو دتش کردند و میرات عالم
 صفات شاهد قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود و عثوه خود نمائی کرد
 قامت فلک بانی بفرخت رحمت حق که از جمله جهان چهره بنان داشت سایه
 بر ساحت وجود و پند خست کلشن طور کلین نور پرورد وادی امین نخله روشن
 پا و رد شمع همان و بر جمع نشان بفرخت آب حیوان در جو امکان پادشاه

یزدان از عرش همین تابیدنت موعود شاهد شود شد رحمت موهودها
 و معلوم گشت شصت و یک سال و زمین مرزبان دنیا و دین پر تو ذات حق صحت
 جمال مطلق آیت قدس وجود غایت و تس صمود سلطان انفس و آفاق عنوان
 مصفا اطلاق پایه لطف خدا به وجود و ندی آیینه فتح و علی فتح علی شاه قاجار
 که حدل مصور است عقل منور نفس مؤید و روح مجرب و مقدم پاک به عالم خاک
 نهاده بخت حاج و شحت بفرخت و صدر جاه و قدر پاره است ایوم انجرت
 الا مال و اعدت و کوب المجد فی اوق الملی صعدا جهان خلقی از کام دل اصل
 شد زمین و دور زمار عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم
 افلاک و در گذشت عالم حسن و کون بر عالم قدس و تجرید بنابر دید مزاج زمانه تعمیر
 کرد جهان خراب تعمیر یافت چرخ و قوت را عهد جوانی تازه شد زال کیتی حیر
 صباحت غازه کرد کلین در هر کلهای ایل بار آرد روشن و زکار را موسوم نوبت
 آمد شاخ شوکت که برک ریزان داشت عطر نیران گشت باغ دولت که عرضه برد
 عرضه و زد کرد دیوان ملک و ملت از دست غیر و آمد غوغای باغ ارضی باغ
 پشاد باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جا نذر و احتر از اچندان پر نور و شنا
 بود که مهر رخسان فروغ و دهر و از اچندان دعوی پادشاهی بود که شاه کیتی ظهور کند

چندان بود که شد و نارسای قدان کای بجلوه صبر و سوز خرام ما اکنون بود
تاج و کلاه جلوه فرو جا به خدیویت که شاه همه عالم است ماه نبی آدم متر
خسرو است و خسرو نیکوان و خواجیه تاجداران و خاتم شهریاران و دور فلک
بنده است جان جهان زنده باوست مطلع قدر را بدر تمام است حنا
عصر انایب عام نیابت امام کند حراست نام فرماید خنک کرد و نایب نام
نوشته هر در لکام آمد و حضرتش نوحه صفات کمال است و جمع جلال و جمال پیا
سروری داشت مایه رهبری جستن منع اندا و گرد جمع اضداد فرمود و منظر
و قهر شد و صد لطف و عفو و مطلع رافت و طهوت و مشرع نعمت و نعمت
طبیعت و دور عالم را که بعد از سید بنی آدم از حد اعتدال بکل انحراف بود
و تدبیر آن با وصف کسولت امکان سهولت نداشت بدار و مایه تلخ و
در ماهنای خوشکوار چنان مژور و شقیه و تقویت ساخت که باز بجال او
رجوع کرد و در وثق ثاب موفق یافت ضربه جلالش آتش بوزان بود و شبیه
جلالش کلشن فروزان ذات معبودش نوبت جامعیت کوفت و دولت
تابعیت یافت که بار دیگر چون عهد بنی باز این دو وصف را با وصف
قدمت نزاع حالت اجتماع پدید آمد قهر و تادیش عین لطف و رحمت

حرب و ضررش با علم و علم غافل گشت چو سادیا اگر چه در آرد عین و
 نیست در وی طبع اگر چه تلخ باشد غرض شیرینست سرکشش از بر میان بطن
 بستان جلوه دهد جرم آهن است پخت و سندان و دوزخ و نیران صدمه و
 قامت سرو از شعله آید آهسته بخت از صدمه نیکبخت چون نیکبختی
 ربی کل از این هر دو یکیت مقصود صلی خبر تربیت و ترقی نیست خواهی خسروان
 که وقف کنه حقایق است عارف سر خلائق تدبیر حال هر کس رخ و نفس او
 و چاه عیب و صلت با ناز و ضعف شدت نماید عهد مهودش دور گیتی
 نوبت کمال و نقطه اعتدال بود که تعدیل عالم کون و تجیل عالم خلائق بذات همایون
 مخصوص گشت و او خود شیرین طالع و گوهری جامع است که از اوج فرار عقل و غیر
 حسیض میسولی در تحت ظل عایت ذیل حمایت است غیقلش طلوعی خواست
 فحول افاضل پیچ شد ندفون فضایل هویداشد که هر نفس ظهور می یافت
 صدور و وزیران ظاهر شد ندفون پیران کمال آید جوهر هر رخش جلوه زیبا
 گرفت آیت جهان داری مشور شد طلعت مکرادگان مشهور کرد و دید چشم پات
 و عنصر تاباکش آغاز نشر فیض و بطن فضل فرمود و پر تو تربیت بعالم اجرام و ساحت
 جهان از خدمت چرخ طلسم که عرش اقدس کیند خدمت میران بزرگ و امیران

شرک فرمود که مالک تمام زمانه و حافظ جہات جهان خاصان مختصرا
 که خدام خلوت نامند در مقام ثوابت قائم و ثابت داشت که محرر
 بخش اند و نظیر کار بخش کیوازا تربیت عیار داد و بر حسب تقویت کار گرفت
 بهرام آخر بخت ترکانند و بر شید چاکر شحت سلطان کشت تیرند پسر
 اهل ادب خواست زهره تربیت بزم طرب داد که اینک در ماه کردون
 بدولت شاه کیهان دو تکمیل تمام است و عهد تربیت عام حکمت جنای
 کو هر دو دشر بار بر پایه شکوه و پایه کمالی داده که نسخه عالم کسپر است و هر
 کتاب تقدیر مکتب انواع خلقتی مرتبی را باب نوع همه اوکل است و جزا و جز
 همه و اصل است و جزا و فرع مثال انوار مہر برین که قطار طبع زمین را از نظر
 شعاعی بصره و شفاعی خاص در هر یک اجزای شود و اعضای وجودش عالم
 قدس و مشاہد انسر بصره جدا گانه بخشد و رحمت کریمانه باشد هر عضو
 مبدع کمال اصلی است هر جزویش مشاخص کلی نه که هر تسمی فہم کند این امر
 کمال قدرت حق را جمال طلعت ذاتش ظاهر است صفات فاسمی بچو ز اجوار
 و اعضای ہما یونش در مقام مظاہر نہ ہر کہ دیدہ میسر شودش این دیدار
 حاتم تجربی حوتہ بجدل بھی فانت بمرئی من سعاد و مسع بندہ آثم جانی ابوالقاسم

حسینی فرامانی را با قد بصیرت و نفس طیبیت نشاید که چشمی و رخوردیدار جان
 کشاید و نطقی کاشف از خاندلی چون عادت بندگی را پایا و تلین نیستی
 و نابود سیف پستی بی وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال و بروج
 جلال خلافت نیست دیده هر چه پسند بنور قدسی باشد نه چشم حتمی هر چه گوید غرض
 اعظم آید نه نطق اکبر مثال اهل تحسید که ذات خود را در هستی حق نیست کرده
 منزل قرار دهند و سرمایه غنی گیرند تا بشارت بی فتنه آید و بشارت بی تبصره در
 پس هر چه پسند بنور سرمد باشد و هر چه گویند نه از خود و نه نطق عن الهوی از من
 الا وحی یوحی بنده پست را با نسبت هست چه کار است و پستی خاک را با
 پاک چه باز چو او هست حقا که نیستیم طلعت بدر را در شب قدر اگر احوال
 دو پسند یا همی ز پندار نصیب جوان عمی است نه نقی بر بدر سما با وجودش
 زمین آذر نیاید که منم این بنده خود کیست مایه اوصیت که در عوالم بالا و خفا
 و الانفس خویش از کم و بیش فی تواند گفت و رای تواند جست فاضله ذات همان
 که مانند شعله مهر تابان خاک تیره را ز رکن و سنگ خاره را کوهر عجب نیست که بی
 وجودی چون این بنده را که از خار و خاک خار و دغاشاک بقدر تر و ناچیز است
 دیده جستجوی دهد و منطق گفتگویی کشاید که از سر ذات نشان جوید و در کنه

صفات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود راوی دقایق افعال گردد فاسخ مده
 الذی هدانا لهذا ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ببل الفیض کل آموخت
 سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه و به عبارتش و با جمله بطرز که
 در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان جلوه کنز پنهان بود
 وجود مسعود پادشاهی مظهر سر آفرینش و بر هر که هست لازم مشاهد که در خود
 طاقت و اندازه لیاقت چشم تماشا باز کند و دست تمام دراز تا خازن
 نقد عرفان شود و واقف کنج پنهان فَا تَخَصَّرَ الْخَلْقُ فِي صُنْفَيْنِ مَوْصُوفَةٍ وَصُفَّيْنِ
 فَرِيقٌ فِي جَنَّةٍ يَحْضُرُ حَضْرَةَ السُّرُورِ وَآخَرِي فِي سَعِيرٍ الْغِيَابِ وَالْإِلِيمِ الْعَذَابِ حَمِيَّةٍ
 عَمِيمٍ خَاطِرُهُ تَسْكُ حَاوِي هَرَفٍ شَامِلٍ هَرَسٍ سَتِ جَانِبٍ مَحْرُومٍ غَايِبٍ كَرَفَةٍ
 وَانْصَافٍ فَرَمُودِ که باری چون الم مجوری دارند ستم محرومی نه بیند و بارنج
 و عذاب ضیبت در ستر و حجاب ضیبت مانند لاجرم با طای کتابی مسپس انبار
 رفت که موضوع آن نفس و جو دها یون باشد و در خود افهام خلق اعلام رنخنی
 کند و اعلان کنز مخفی نماید محرمان غافل امانیه هوش شود و محرومان بی نیاز
 آویزه کوشش پس بقدر رغذای بچون و ایامی حضرت همایون قرعه شطیمین عقد
 و تقدیم این امر بنام این بنده که از نقد بضاعت شرمند هست افاد و احضار

اعلیٰ شهابی خاقان و مخایل سلطان موسوم آمد و این قطعه غزاکه چون نکست
صبا می خلد و پرتو نسیمای مهر عالم جانرا گلشن کند و ساحت جهازار روشن
روشن از بوستان طبع و آسمان کلاک استاد عهد و سلطان نظم ملک اشعرا
فصلی خان که تا هم سخن بر زمان آمده و رسم سخن سنجی در میان شبیه مشاثر
و فضل و کمال عدیم است و هر و کو و از کفو و جو دش عقیم برای ایا تاریخ
بوقف عرض سیدیت تخمین پایه عرش

اکنون بقال نیک و وقت مسعود و نوبت شروع مقصود است و انیک بعون
خدای و دو و فرزند محمود و فهرست کتاب ترتیب فصول و ابواب در
سلک شظیم و کلاک قیم آریم مایه شود سلطانی سانیه وجود سبحانی است
و ظل ظلیل از ان شخص طلیل مجال تخلف نیست پرچم حضرت قدس و مبداء کلا
در ظرف تعبیر نطق و تحلیل عقل ذاتی و صفاتی و فعلی و اثر است تشبها بالشخص و تشبها
عن نقص نای این مجسته کتاب بر مقدمه و سه باب شد که مقدمه در شرح
اموری چند است که علم آن قبل از شروع مطلب برای تشجید ذهن طالب و تسهیل
درک مطالب لازم و واجب است با ب اول در نمایش نور وجود و تجلی و

معبود که شارق غایت یزدانی است و شامل سه جلوه روحانی جلوه اول
 در طلوع نیر ذات و سیر مارج مفارقات جلوه دوم در توجه ذات
 معبود از عالم و تجرید باحت خلق و تیسید جلوه سوم در وصف حلیه و شمایل
 اقدس و اعضا و جوارح مقدس باب دوم در شهود صفات کمال
 و شئون جلالت و جمال که در ذیل چهار نمایش طراز نکارش خواهد یافت
 نمایش اول در علم و عرفان و دین و ایمان نمایش دوم در علم و معرفت
 و انصاف و استرو عفاف نمایش سیم در وجود و ثبوت و علم و مروت
 نمایش چهارم در عزیم و شجاعت و حزم و مناعت باب سوم در
 ذکر آثار و افعال و شرح اخبار و احوال که در ضمن بیفت نکارش پیرایه
 گذارش خواهد گرفت نکارش اول در مویات طالع هایون و قوفا
 دولت روز افزون نکارش دوم در سلوک خداوند زمان با سلا^{طین}
 جهان و آثار تاج بخشی و باج ستانی و مراودات شهر یاری و معاهدات
 خسروانی نکارش سوم در خوارق عادات و شوارق سعادت
 نکارش چهارم در وصف حال و شرح حصول قوایم عرش خلافت و دعائم
 قصر جلالت نکارش پنجم در شرح حال و زرامی عظام و امرا می کرام و

و انسانی دولت جاید مقام نگارش ششم در ذکر عالمان عادل
و عارفان کامل و ادبای عهد و شراعی عصر نگارش ششم در تائیل حصول
و قلاع رفیع و قصور و بقاع بدیه مقدمه از لوازم تیل و تصنیف است
که در هر فن تیل از اقدام و شروع ذکر فایده و موضوع نمایند و چون موضوع
این فن شریف وجود و شواهد است و کما اثر نماید بنای این کتاب
بر ذکر و شرح و حمد و مدح ذات صفات و افعال آثار مایون خواهد بود و لهذا
لازم آمد که فصلی چند در بیان وجود و تعریف ذات و تقریر سایر اصطلاحات
مردوم گردد فصل اول تعریف وجود و تالیف حد و نشاید و اثبات آنرا
حجت برمان نباید باشد و وجود کشید از آنست که چنانچه جواب شود
و جلوه صیاح پیدا تر از آن که محتاج سراج باشد حد و بر ما زاده حد و یار که
پرنک وجود پرنک شود و یا بنده ماه تابان رچه جا امکان که بی پر تو هو جلوه
ظهور گیرد الغیرک من الظهور لیس لک شمع رخشان لیس مظلم کما آید و
و برمان در مرتبه کوه هر وجود است که در عالم شود و نفس خویش پیدا است جمله
جهان از او هویدا شود و هر شیئی بنور او هست ظهور هر ذات بظهور او همه با او
و هر چه بی او نیست نه بی او ز حد و رسم حرف و اسم ماند نه برمان و دلیل ضایح سیر

تواند قیوم فرع و اصل را تالیف جنس و فصل تعریف نمودن بدان ماند که از نیم
و چه صبح با ضاء نور مصباح شود و نمایش مهر جاثباتیاش کرم شبت
عمیّت عین لا تراک اشعه مهر تابانست که سر تا سر جهان تو فرو گرفته بهر جا
نمایش اوست و ظهور هر چیز تابش او کرم شبتا که با او تابش شود
نیار و جز شبتا بشود و ندارد کجا خود در خلال و ز مجال بروز تواند یافت
تا موجب نمود غیر شود و مظهر فروغ مهر گردد شمع سوزیم و آفتاب بلند قد
که بحقیقت محدود است کجا متحد حقیقت وجود تواند نمود که اولش را ابتدا
نیست آخرش را نهایت و بر مان که حاصل انتاج قیاس است و صفت
نتاج حواسچ سان بر کو هر بیضی شامل و محیط تواند شد که از هر چه هست اجل و
اجلی است و بر جمله اتم و اعلی آفتاب آمد دلیل آفتاب فالو جو داتق و
ابن مائری العیون و شاهد بالعیان و بحر علیه السّبح و البرهان فکیف
یبحر علی ما هو اجراه و یعود فی ما هو ابداه فالحدّ حد من حد و ده و الرّسم رسم
بوجوده و البرهان لا یر من لایه و الحجة لا تقوّم الا منة فلیس لجنس لیر
له فضل و لیس رسم و لیس له حدّ کیون بلا فحد و فقیر بغیره و لیس لکون
الغیر من کونه بد فضل شانی جمهور حکما و اعلام قدما از لفظ وجود و معنی

مقصود است یک مفهوم عام مصدري که مصنوع قوه فکر است و موجود عالم
 ذهن و دیگری با تحقق اشیا که مناسبات مصل خارجیت و ملاک تحصیل
 پس وجودی است اول صورتی بدیع است که شاش نفس از خانه فکر آرد و
 بر صفحه ذهن نگارد و دو صلاحتین واقع و تحقق خارج ندارد که مری صاف
 ساده است و باب تقاضا کشاده نه از خود رنگی دارد نه با کس جنگی مثال
 چاکران مخلص که ترک مراد خویش و هوای نفس گشته درستان ملوک الشمام
 سلوکی نمایند که با حله پیکان باشند و از حله پیکو چنان نسبت کون عالم
 به جمیع عوالم کالان مقصود مراتب غنا و فقر کمیت با اهمیت و نحو و سجع نیست
 چه خود بداند اعتباری بی اصل است و هشاری بی وصل شمر بصد عن الاشیاء
 طرا بکنه و لیس لثنی طاعن کونه صد فلیس له هجر و لیس له وصل و لیس له
 قرب و لیس له بعد خلاف وجودی ثانی و کو هر بر بی نورانی که بخویش
 تحقق یابد و بر جهل تفوق دارد با آلات بسیط است بر کل محیط دارائی
 ملک کون با دست پیدائی نشین کون از و گاه در حد وجود و فوئنا
 که عالم عز و علاست و سی بشرط لا و گاه در به و شمول شود و گیر و که
 جلوه لا بشرط است و اول قیصر و بط پس از صرف خلوص بهر خصوص که از به

شرطیستی است عالم ظنون فی و باجمد حل وجود بر هر یک از مراتب ثلاث
 صادق است و با واقع و نفس الامر مطابق ولی این هر یک از این مراتب
 کردن و هب آید که لعل و صبا هر دو را نکت گویند و صبا هر دو دیگر
 باشد شاه را نکت فلک رزین بود که دکان از اسبکی چوپن بود
 که یک اسم این دو آمد بر زبان فرغانستان از زمین تا آسمان و لا المثل
 الا علی حکمی با عز و جلال قدس جلالت اشراق محض اند و اعتبار و فرض این
 الصانع من المصنوع و اسما دمن المحدث و لبرایش وجودت همه خود را
 عمدند سروران در ره سودای تو خاک قدمند باب اول و پنجم
 نور وجود و تجلی ذات معبود جلوه اول در طلوع نیر ذات و سیر مراجع
 مخارقات ذات چون از پرده نمان جلوه شود نمود که هری چند پدید آید
 که ذات صاف نور بود و کنش صرف ظهور نه رنگ و صفت داشت نام
 و نشان تا بعالی صفات و اسماء رسید از پیشی ستمی گرفت و از هر سیمی
 برداشت تکمیل خلقت از حلق آلهی نمود و اعضا و جوارح از آیات و مظاهر
 قلبش منظر علم شد صدرش صدر علم چهرش آیت رحمت طبعش نایه حکمت
 لعل با چشم حیات گرفت و پای و پای ثبات جسم شریف از لطف

بروشت و قد و قامت از عدل استقامت یافت و یکانش از عالم
 نور پر تو ظهور جست دست و بنان از غایت خود آیت وجود گزیده شاهین
 چهره کثوتارک مبارک مشهور شد بنجه قدرت نیرومند و بارز و مو
 کشت پرده کوشش منظر سمع شد جلوه بصیر دید نظر باز کرد عالم امر عیان شد
 قوه نطق در پان آنچنین بگریو جودش در شیه مثبت صورت میگرفت
 و در عالم تسخیر و سکوک میفرمود تا ترکیب اعضا ترتیب کامل یافت و نوبت
 ولادت در رسید پس طایک مقربا را یک مذهب مرتب داشتند
 نور در محافل و رافروخته شد و مجلس عیش و روضه عرش آراستگشت فضل
 و رحمت تمیذ با طاسیکر و دست قدرت ترتیب قاطع میداد و خطایر
 قدس بر شورش و نشاط بود و در عالم علو در وجد و نبال طاعت آمد تا مقدم پاک
 جنین در محفل قدس چنین زیور کثور ابداع شد و بر ترانجاس انواع پس چون
 وقت فطام رسید و چون ماه تمام کرد دیدار پرده عهد بجلقه درس خرامید
 عمری در کتب عقل کل همدس انبیای سلج و تا رنورشی پاموخت و
 کنوز دانش پند وخت سر حلقه بزم تقدیس شد معلم جان و دین گشت و انا
 راز توحید پناهی سم تمیذ گشت طیر کاشن جیروت بود سیر عالم ملکوت

گاه در حضرت ذات میدید که بزم خلوتست و صرف و جدت هر چه است
 خیر است و هر چه نیست غیر و گاه بر عالم ذوات نظر داشت که مجمع خلق است
 و محفل فرق و مبداء راه سیر و مقسم کعبه و دیر فیما یفرق کل امر حکیم و چه
 حقایق مشهود ساخت که طبایع معلوم کرد و خواص هر ذات دریافت تقاضا
 هر طبع بدانت طبیعت خوب و زشت جدا کرد و مردم دو رنج و بهشت فرق
 نمود و مبدع راه ترقی می سپرد و اوج ترقی می گرفت تا در ملک تجرید حق تمجید
 ادا شد و وقت آن آمد که از کائنات عالم ملکات آید و جمال معنی در کمال
 صورت نماید *هبطت ایلک من المحل الازرق و زقا، ذات تفرز و متع*
 جلوه دوم در توبه ذات معبود از عالم امر و تجرید بعالم خلق توفیق پیدا در
 ازل پر خشنو شدن تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد نور اول که از
 مشرق ازل تابید که هر شریف عقل بود و چون پر تو پاکش بر ساحت وجود
 تابناک آمد نخست بر جانب جناب حق دید پس بر چهره جمال خود که آنهم عز
 و استغنا بود و این همه معجزه است عاشا حسن از آن مشهود شد شمع عشق از این
 موجود گشت حسن و دلکش علی دست ناز گرفت و عشق سرش را بر جانب نیاز دلبری
 آن موجب شکستی بی این بود و جا کند از می این بر عثوه ساز می آن میفرود تا کی

شهر بشیدانی شد و یکی چهره زیبائی گشود و حسن را می تجلی آمد عشق را جای
 نشانی نماند جیب تحمل جان دودست تو را بر آورد و خواست در دهن و صفت
 چنگ زند شمع جلالت را بکشد که ای آن که تو اینها محرق لاجرم
 در ورطه اضطراب افتاد و شبی بی خمتیار کرد که چندین عالم پقیاس از پرتو غیب
 جلوه شود و نمود محاکات و سیمیه پیدا شد و ضلایق بدیعیه یو یا پس حکیم حکیم
 وجود خدیوی اجل زیم آمد که از عمارت این ملک و امارت این خلق
 بر آید ذات سنان را در ملک مکان قابل شتاب دید و از نشاء و مست
 بختیستند و با نشاءش بر آینه از اجزای مختلف معجون کردند و بر جلد
 شهنشاهات مشعشع کج اعدای قدیم را هر چند دید جای خوش جنگ خصوصیت
 باشد در حضرت ملوک مستی خود را زیاد رود و کینه دیرینه بر باد کوهر
 وجود انسان خسرو سر بر کیهان شد و مژده انچه در تمام عوالم شکر است
 تا به عالم ملکوت رسید بل استجاء مستعده که این خود انا را توده خاکست
 چه سان هم از عالم پاک کرد و قالوا انحل فیها من بقیه فی الارض و سبک
 الله ما و نحن بنسج محمد و شدن که عاقبت صورت این حال برای خسرو
 حسن که مایه آن ملک بود و عرضه کردند و او خود جو پای بهانه بود و کمره

مستوری باز کند و پرده عشوقی ساز غزم تا شاخزم کرد و مرکب کبریا
 بنشت همه جاقطع سالک میکرد و سیر مالک مینمود تا بر حد سماوات
 رسید عکسی از نور چشمن رهبر برین قشاد که خسرو سیارگان شد و مهر ستارگان
 سایر نجوم را نیز ازین قدم پر تو نوری و جلوه طواری بخشید از عوالم فلكیه بهما
 عنصری توجه کرد و عشق معشوق تا بجائی نیاورد و دهشت تابان در موب
 جلالتش میراند و این پست بر حسب حال میخواند و بنال آن مسافر اضعاف
 نماند بر خیزم و ششم چون کرد تا بمنزل خسرو من شکرناز بکثرت طبع و آرد
 و چون بر چرخ اثیر گذشت معضرا را از غله نانش نشانی گرفت که طبع و الایا
 و سوی بالاشافت عادت سرفرازی بت و شیوه جاگذازی لمعه رو
 گزید و پر تو رهنمایی گاه در وادی طور مادی نور کردید و گاه در شجره و نیران
 لاله و ریحان بر آورد شمع را آفت پرانه کرد و مندر را عاشق و دیوانه ساخت
 پس موکب خن بر منزل ثانی در عرض هوا میروحانی شد و بر وجه لطف نظر
 فرمود که جمله را پیرایه لطافت گشت و سرمایه نظافت قوت هوا از دقت هوا
 یاد و ادبخت صبا از زینت صبی نشان یافت نسایم مجد شمایم و جد پیاورد
 شمایم خلد غایل روح به پیر است کاه از جانب مین میوزید کاه بخت پیر

میرساند ز فوج و ریحان با خود قرین داشت و ریح رحمان در استین چو
 پیر کفایت و حامل تخت سلیمان پس چون از منزل ثانی غرم حیل شد بجز
 فرات پیش آید خن ز ورق خود نمائی در آب افکند آب و ثقی بر پاشند و
 خود بید ناگهان قابل عکس گشت که مایه زندگی شد و پانی پانیدی داد
 حیات کو هر روح آمد و نجات کشتی فوج کاه شرب حیات بخشید کاه پرده
 ظلمات پوشید خضر از زنده جاوید کرد که در رتشنه و نومید ساخت در
 تابان از بهر عمان پاورد غیث رحمت بر خلق کیهان ببارید از ان پس محمد
 حسن پاک متبطل جرم خاک در آمد جهانی تیره و شکست دید مجال قرار و درنگ
 نیافت عمان غرمت بر تافت میل معاودت فرمود عشق را با خاک بازی
 نسبی بود با خاک را با لشی یا شخم هوی در مزج خاک رحمت نقش شود
 در وجود خاکیان زد جلکی چو دو پیرار حضرت حسن التجار بدند و دست داد
 بر آورده نالشی عاشقانه کردند و خواشی عاجزانه که چندی در ملکشان توقف
 کند و قدری بر مالشان تطف کر خانه محقر است و تاریک بر دیده
 روشنت شام نامز سرکش از قبول این خواهش شامی بود رای خسرو حسن بنجر
 ساخت خاکیان در دامن تضرع آوینشد که چون سلطانرا غرم بر حجت است

و کیهان را خدایمانت نیست باری ز راه ملک تا کوچ دهد که مقصد قربت و تماشای
 بند خلافت سه روزه مسافت پیش نیست و جای محافت تئوئین حسن
 عرق زلف بچنبد و عرض ضعیفان پذیرفت روزاؤل که عازم نهضت کرد مسکن
 سخت منزلی صعب ید که عالم تنگ و خاک بود و عادم حسن و ادراک نه وقت
 نشو و نهاد است نه زینت آب کیه بهر سوجلو میگرد و بھر جاعشو میبافت
 نیم شبی عاشق و یدار دید نه کس را طالب خریدار برقع و یدار شود و پیدار نبود
 طلعت خاخر نمود مردم بشیاء زنده جل را غافل و مدبوش یافت و حقه و خواشوش
 اسمی از شوق و طلب بودند نه رسمی از وجد و طرب یکسانه ستانه در پنجاه شینده
 ویران شود آن شهر که میخانه ندارد حسن عرضه طالت کرد و عیش صورت این حالت
 بدید شعله آهی بر آورد که در دل سنگساز کرد و غار را خانه شرر ساخت
 سنگساز شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد سخی آهن نرمی موم گشت و
 قوت بازوی عشق معلوم ستون خانه را فغان ستانه آموخت پار شک
 سیاه راز میت پیت آ که دشت حصار انظرف صیغ داد و ذکر تسبیح سنگساز
 آینه روی یار شد و شایسته فکر خسار حسن قاهر و جبروت ظاهر نمود که از خاک
 زرناب آورد و از غار کوه را یاب بکیرا معشوق جهان کرد و کیرا مخصوص شکار

سالت پس از آنجا مرکب عرونا زکثورنا باز زانده من نبات آبیات دم
 و فضل پیر افشن برین بخشیدگاه بر طرف کسار خیمه میزدگاه در صحن کلزار علوم
 مسکرو سبزه را خرم و تازه کرد لاله را هر غازه داور نکشفتن از شکست حق
 کرد و بزرگ دنیا از طور سیاتان یافت چشم ز کس بر خار شد زلف ز سبیل
 تا بدار سوسن بیان میی کرد و زه کشت ناطق غنچه بان مریم دوشیزه
 حامل چهره کلکون از چوب کلین برافروخت جوش غلغلان جان طبل آو رودا
 دشت بخرمن و کشت بیا کند عرصه باغ بشمع و چراغ پیار است باغ و ستار
 اردی بشت آورد دشت ماموز ابو بشت سرو موز و زازاد کی موخت
 پدید مجوز افشا کی شجر را مایه برک و برداد و سایه زیب و فرمزار و زنی خلا
 ساخت در دوش صادق طبع خشب طعم رطب با و خوشه غنچه شرب داد
 تاک مادر می شد و کلک زاده نی کشت سبب کشت طیب انداخت تا شعله
 نار افروخت نار بن مجراتش شد نارون خرم و دگش کشت نفس نیانی را سجده
 پایه ترقی داد که نخل خشکی بقوت اجمار زبان تکلم باز کرد و شاخ نخلی در عرصه
 خود نمائی دعوی خدائی نمود پس است عزم سامی از کثور نامی بجانب ملک
 حیوان افروخته وجودی آلوده دید و کرد و آلوده ملکشان ویران و خراب

جمله شان منته خورده و خواب شمر و بازار آشفته کوی و بر زن نارفته همه جا
 خانه لوث بود و همه را حامل لوث یافت لاجرم دامن پاک در کشید و بر
 برق میگذشت عشق بر ساقه عا کر بود صورت با جلا بدید و دهنست که مردم
 ملک و دهنش با عالم لوم و لوث مجال منوانست فیت خوشتا قدرت
 خویش ظاهر کند حسن خود کا مرا جلوه خرام رخس و مربع و کناس و خش بود
 که ناکاه ز پی دوان آمد و در پی آهوان مشاد شوق و صبی در جوق طلباء
 افکند قلوب آرا مرا قرار و آرام نماید بهر سو بخود و دهن گرفتند باز هر چه
 جزو دست میدن حسن را این صفت پسند آمد و دیده اشغالی کشود که پیش
 رهن هوش شد و نوعشان متمر و خوش زبان پس یار حشیا را لکتر عشق
 در میان گرفت و آرزو بر رسم ترکان صید جبر که فرمود جوش و خروش
 از خیل و خوشن خواست شود زور و در جبرک طو را فدا قمری و عذیب با قدرت
 صبر و تکب بنو و شهر بخودی باز کردند و زخمه عاشقی با رخس چون آیت طلبدید
 چهره طرب کشوده قمری از امقریستان کرد و ببلدا زاهدستان نغمه هزار
 دستان زد و ناله مرغ شب خوان روشن بزم کستان شد که جلوه خرام
 گرفت طوطی منطق کلام کشود جلوه خیر طلاس غیرت چهره و سگشت جلقه و

تجسم نیم غیر طریقت

دستانه زخمه هزار

حقار چون غم کیوی یارها را سایه سعادت بخشید و عبادت فاعلت
 عفا را خلعت خلافت داده در ملک طهور پادشاه کرد و قلعه قافش شمشکاه
 جیش ملکوت که عمری پنج نفر کشیده بودند و آن وطن ندیده پرواز مرغان
 مانند یاران وطن دیده بیا و یاران در اشرار آمدند و در جرک مرغان پرواز
 یاز و شاهین با ناز و تکین بنا زدند که دیده این بعزیزی دوخته شد و چکل آن
 بخو زری می آموخته یکی لایق دست آید یک صاحب طوق و کلاه تاثیر صحبت
 ناز است که مشار و مخلص باز را بخو نخواری باز دارد و بجان شکاری دارند
 اگر غر و تکین من پسود جاش این در بزم شاکجا بود و مرغ دشتی این فرو این
 چرا شاه خوبان در ملک حیوان خرامان میرفت تا بوادی سباع رسید شیر اشو
 شجاعت بخشید و پایه جلای داد که از کمان می منحس مطلق به نامی شیر خوار آمد
 دارائی آن حدود مخصوص جو داو گشت تا بر رسم ملوک قانون سلوک نهاد
 سرکش را مقهور قوت کند و عاجز از منظر مروت طبع پلنگ خوی غرور کرید
 که شد و غور کرد و بچنگال نیز بدلیری آتش شد و یال هرز بهو از فرشته عشق هانی
 رختان و جان بود و هر جا بر روی خاره و خار و کام عقرب و مار چنان
 سرخوش و مست میرفت که یاران ناز پرورد را بر روی بساط و زردبان

سان یارای کز شق نیست و صاحب سیر و کلاشت را بر طع سبزه داشت
 مجال نفس و شترنج یمنی علی لاین و انجیات محفیا نفسی فدای کمن سار
 علی ساقی خن از چالاک عشق و بی باکی و شگفت آمد فردا موعد و زود دار دکھ
 خلافت است و میز باز امتیاز موم ضیافت باید همان بهتر که اکنون بخت
 و خست جانب شهر شتافت و شخت از وضع آنکس استعلام کنی و زان پس
 عموم خلق را از قدم ما اعلام عشق مسکین که در مدت الترام رکاب سرگز
 مورد خطاب گشته بود و پیوسته دل ربنده حیرت به دست و دست از
 دامن امید بسته یکبار از اجتماع این امر در حال جدا آمد و بر غرور و بخت منیرفت
 تا سواد باره بدید و بر دروازه رسید شتابان و دخل شهر شد و در کوی
 و بر زن همی گشت ارکان شهر از خدمت کام و شدی خرام او تر زلزله یافت و هر
 و لوله هشتاد که اینک لرزه آمد شهر شرف بخراب شد شهریان عرض مضطرب
 عشق چند آنکه گردش می نمود و پرش می نمود و مرد می می نمود و هوش می مید و منطقی
 از جواب خاموشی هوشی در خواست اعلام حال بودند که کوشی در فهم سوال
 لاجرم در ورطه تعجب ماند که این قوم را باعث در ماندگی است و موجب شغنی
 چه گاه سودا و گاه داشت گاه در تاب تحمیر بود تا طلعه رایت حسن نمودار

و صفای سپاه بر گرد حصار برآمد هابا یکسیم شمال بوی امید و صالی ریا
 که بار دیگر سر شهر شهر از رحمت و امن بریافت و والی روح را نوبت
 شوی آمد و خود استقدیم رسوم استقبال کند پای رفتارش مانند بود ما
 طفلان بنیاد میرفت و افغان و خیزان می شتافت تا باب حصار رسید و در
 بار گرفت شاه خوبان در حایط مدینه داخل شد و آیت سکنه نازل گشت
 که هر وجود آدم را آنچه تمام عالم یافت سترین راز از پیر خرد با خست گفت کثر
 خلاف را از سایر ممالک نفع امتیازی نیست که هر چه در هر جا هست و کامل
 آن بر وجه حسن یکجا مجموع باشد و در آنجا موجود لیس علی الله بتکران بجهنم
 العالم فی واحد با جمیع سلطان باضع آن ملک موافق افاده همه را بگذشت
 و آنجا خانه گرفت چون تو داریم همه داریم در کرم هیچ نباید اهل ملکوت که
 جلوه جمال آدم دیدند دست حیرت بدندان گزیده جمالش اسجد بر دند و خنک
 قبله کرده خدیو کیهان گفتند و مقام طاغوت گشتند الا انیس ابی و استکبر
 و کان من الکافرین رسم عصیان از روز در جلوه کیهان نبود و این خود بدعت
 اولین بود و بعد اکفر و کین لاجرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شایسته
 بنش گشت یک چندی وجود غیر در شو خوش میسر کرد و خود را مجمع حسن

و عشق میدیدم بمعشوه می ساخت و خود بخود عشق می ساخت همزبانش یارین
 قدس بودند میزبانش حوران فردوسن یاری از ملک اسرار داشت همکار
 بانوع حبس خرامان در غلظت میرفت و خندان با خوشی هم میگفت انامن اهو
 و من اهو می آنا سخن روحان ملکنا بدنا دیدم بسی بخویش ندیدم بغیر یار
 کردم بخویش جلوه معشوقی خستیار مثال نیر شمس که چون چهر چهل پاک باجرم
 ثقیل خاک مقابل سازد محرق و سوزان شود و شرق و فروزان کرد و لعل جلال
 چنین سیز که در منظر وجود آدم چهره تجلی می شود عشق را سورت الهیاب افزون
 و غلظت شتیاق بر ترف تا مجال شکست نماند و طاقت شتانی نیابد و لا جرم
 حکمت حکیم کنیا کو هر دو دوار از پرده نمان برضه عیان در آورد و جنت
 جناب آدم کرد و حسن و کمال میل تا شاد افاد بنانی دلکش و یکصد تهر
 آن بگرد منظر خسار را قابل شتاب دیده هما بخارایت تجلی می فرست عشق
 محزون در قلب آدم صفتی مخزون و محشوی بود که ناکاه از غم موکب حسن آگاه گشته
 بهر سوره چاره می جست جای نظاره می خواست تا بروز چشم گذر یافت و در منظر
 یار نظر کرده آتش شوق می فروخت و غم من می فرو سوخت چو دیده دید و دل
 از دست رفت و چاره نماند ندان اصل شکست دیده از دیدار شوی و در

در خلد برین یار و قرین گشت و عمری در کشور اصل هر صلح و نیت تا مگر نشد
 شیطان عیان شد یا حکمت چون چنان بود که خوردن کسندم بهانه
 کرد و دو جانب خبر از آن کرد و نجبت از شوی طاق شد و چنین در فرق ماند سالها بگر
 و فردا با محنت و در و بر بردند تا مرده رحمت از حضرت عزت در رسید و
 دولت ایام وصل باز آمد حضرت بوالشیراز دیگر باره بر چه چفت نظاره قیام
 و ایم دل رنبد وصال است و دیده در آئینه جمال تا طلعت میر خوار مطلع کلمات
 و بهاء دید با لهما مآلهم ریافت که نخل جو بوشن بارور است و شاخ ایکا زانو
 برک و بطین را دش از مرده وجود فرزند بنایت خرسند گشت و تازه لایق
 با یکدیگر پیوند میداد تا نسل پاکشن ر ملک خاک شش گشت و مطا هر حسن در مملکت
 انس مشع کر دید و لیکن غالب مطا هر اقبال ظا هر از عرض جمال حسن قاصر بود که
 کر بریزی جبراد در کوزه چند کج قیمت یکروزه لاجرم در ورطه خست و جفا
 جستجو نمود که مضر و جودی نام را منزل مقام سازد و در وجه کل و باجل کشاید پر
 تابستوری ندارد عاقبت کام طلب در راه غرنا و در ملک مظا هر راه
 باطن و ظا هر روان گشته و طی این سلوک فرق انبیا و ملوک را فرق پید شد
 و جنبه جمال اشکار کردید کام اول که در ملک باطن نهادن شیش بین

آو مرا بر اهل عالم هر دو مقتدی کرد و هر دو پیشوا ساخت و زان پس حضرت
 ادریس بشهر مقتدیس از عالم خاک بطارم افلاک برده نوح نجی رشتنی سجا
 و او خضر بنی را شربت حیات بخشید و پو آرز خلعت غلت گرفت و دست
 موسی لغه پضا نمود و علی بن اعلیاس هوکب سلطان جن در مسالک باطن سیر ^{لک} ^{لک}
 و موطن میگرد و در مجاری سبل از مظاہر دلی برو فی مقضای حال سرگرم
 عرض حال بود تا بشهر کنعان رسید عشق سرکش برسان آتش ملک مصر
 در افشا از رفقت حسن عشق محنت و حزن پدید آمدن از جیب ماه کنعان هر
 بر آورد و عشق در سینه زینجا تکلن یافت حزن راه کلبه یعقوب گرفت پس
 جذبه عشق مظهر حزن را بنحو خوانده از شهر کنعان بملک مصر رساند که نذر ام ^{تو}
 پرواز دارم جذبه تا بدام امی پیر هم تیشیان آرم ترا حسن رسته خود فروشی
 بهار است عشق طاقت پرده پوشی ندارد و پیکر سودای جلوه گری بود و گریه غوغا
 پرده دری تا ماه کنعان از چاه و زندان بجاه عزت رسید و پیر کنعان را
 در پست اخزان چمنان با محنت و حزن حادث و این بود که یکبشیر
 درآمد و بوی صیب در آورد آن زمان پانیه اقبال با جهر و آیت تا می عشق
 و حزن بنایت فتوی رسید و بود که هر سه پیکار و در ملک مصر جمع شدند

و هر چند در طی آن عهد خسرو جن را در ملک صباحت پیش انپیش محال عرض حال
 دست داد و در نظر وجود یوسف جلوه شکوهی نمود که ناظر از دست طا
 بریده ماند و سامع از انبخت حیرت گزیده و بسکن بعلم اشراق علوی مستغرق
 که جلوه جلالش بر وجه کمال عرض کاهی دیگر مقرر است که این خود منطری از منظر
 اوست و هر دو عالم منطری از مظاهر او و لغیری کل حین فی لوری قاصر عن
 جده احسنی پس با پی طرب در ملک عرب نهاده بهدایت نور قدس جانب
 و ذریه تاباک جناب اسمعیل شتاف فرغ ابداصل و مناظر ظاهره و منظر
 مطهره ثقل و تخویل میکرد و بشوق نعمت موعود و طوف کعبه مقصود کوچ بر کوچ میرفت
 و میگفت شکتم قدم ز زر طلب من پدل این بنو عجب که بدست مفلس بنوا

چو تو قیتی کهری رسد

اَلَا فَاَتَقْنِي خَمْرًا وَقُلْ لِي اَنْتُمْ وَالْاَتَقْنِي سِرًّا اَاَكُنْ اَنْتُمْ وَنَحْجُ بَا سَمِ مِنْ اَبُو وَغَنِي
 عَرَبِ اَكُنْ فَاخِيرُ فِي اللِّذَاتِ مِنْ دُونِهَا شَرَفًا شَيْئًا سَيَكُونُ مِنْ اَزْكَفَةِ خُودِ دَلْشَادِ
 که حکمت ازل از روز است تعلق بر این داشت که جلوه جلال خویش از مطلع
 جمال خواجہ خسروان آشکار و نمایان سازد و از بدو نیای جهان تا این عصر و زمان
 که عهد مسعود خاتم سرور است هر چه از حکم قدر و قضای سجد نفاذ و مضار رسید ^{مقبوله}

تمهید مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی بر مقصود بوده و اذا اراد الله شيئا
 انسابا به كونه من عوثن را از عالم قدس رخصت فرمادند و در هر یک قوه تیر
 و جذبه تأثیری نهادند که ذرات کون و مکا زاد و رخ و روح و امکان مرقی میج
 کشته بهی مشغول با مری موثر سازند که در آغا و انجام خسرو کرد و ن علام
 شمع منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس بترقی مراتب از افلاک و کواکب تا اجسام
 و موالیه هر یک بروقی قابلیت بهره تربیت گرفته حرکات ثبوتی در طبقات
 فوقی پیدا آمد و عالم طبایع بهغوش بدیع آراسته گشت و چون نوبت نوع
 انسان رسید پایه تربیت را مانیه ترقی بایست لاجرم بر تو حسن جلوه بناط یافت
 و هر کس از هر طرف شو عشقی بر سر و شوق و وجدی و در دل افتاد که بقوت اجتهاد
 آن در ملک وسیع زمین که خاص ضد یوزمانست تیس بنایی تازه کند و تقه
 مهمام بی اندازه تا به ریج و فرور سبابا موری که هنگام ظهور دولت محمود
 لازم و ضرور است موجود کرد و شاه جهان آنگاه بگاه جهان خرامد که پیشکاران
 قاهر و ستادان با هر قصور و یا دین را بهغوش نو آیین بنکاشته باشند و خود را
 و بایتن را بوزد و در یا صین آراسته نه بعضی در بزم طرب باشد و در کا محجاج طلب
 علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی محمود و از زمان عشق و ارانی گزیده کشورانی

نمودند هر چند بظاهر خسرو روی زمین بودند و صاحب تاج و تکیه لبیک
 در واقع نفس الامر حکم خادمی متوسل چاکری مهندس داشت که قبل از
 ارفع سلطان برای ترتیب خیمه و خرگاه و تطفیف صفه درگاه بنیورت اردوی
 همایون مامور گشته ظرافت و زخارف مانده را برای مصارف پادشاهان جمع
 آورد و همت بر آن کار کرد که خیل سلطانرا بسکام و رودین جمیع اجهات رتبه
 عیش مناموجود و مهیا باشد بالمثل که مرث که وضع رسم سلطنت بود مثال
 شیخی ادیب که طفلان کتاب را تعلیم آداب و دین خلق نو آموز را از روز عادت
 این درگاه واقف و آگاه ساخت و هوشنگ با هوش و هسنگ که میوه از
 شلخ و آتش است که جست حکم تالار خوانی داشت که سگان پنج مگوزا که بر
 سقره احسان وجود طفیل وجود همایونند لذات برک و نواد و حساب
 طبع و شوی آرد و کذاتک طهورت دیوبند که روی اقبال بطرد اغوال نهاد مثال
 هر سگی بود که حکم دیوان بدفع دیوان مامور گشته ملک سلطانرا از غدر و
 دشمنان هر میان محروس و مصون دارد و همیشه که طاق دیوان به فرخت و طرح
 بنده است و اهل حرفت پرورد و کسب صنعت بیاورد و بان خادمی هموار
 عالی پیشکار بود که کلخ سلطانرا بفرشتگان وانی و شوش خسروانی و اصناف

و عنصان طیب است رسم حرفت و فلاحت را برای ترقیب لباس تنید
 اساس خاص در رکاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض تحت مقصد
 که نوبت عز و اقبال بود قواعد و قوائد و قوانین چند که انجام کار بکار خدا
 این در بار آمد در سیطره زمین نهاده قانون رفاری بسیار و لایه مهصا
 و طوک اعصار و دهد که نظم کتاب و ربط مرا کب و جلب منافع و کسب منافع
 بر همان طرز و بر همان آیین عمل نموده چهره عروس ملکه را بر بار بطنی تازه
 غازه کنند تا جلوه جمال بپایه کمال سازند و در خوار القات خواجیه خروا
 آمد بچه ماند بعبودی عالم که سبکسوج و گران کلین است شوی و زبید
 سلطان جهان که همین خسرو و آن شیرین است
 در بدایت حال که خسرو حسن در ملک و جو آدم مقام کرد و نوع بشر در روی میز
 مشرک دید و در عالم را اول کردش بود و بنای آدم را آغاز خضانت و
 پرورش خلق گیتی را هنوز چندان حوصله و طاقت نبود که نظاره جمال حسن
 تونند نمود لاجرم مانند بعضی از عزیزان که تا زبشروت رسیدند و جا
 زرد و سرخ دیده چنان در ورطه غرور افتادند که موج غیرت را وج گرفت
 طوفان در عرض خاک پدید آمد باده خاک آلودتان مجنون کنند

اگر باشد ندانم چون کند و بعد از واقعه طوفان حضرت نوح علی نبینا و
 علیه السلام راسته فرزند ماند که حام و سام و یافت نام داشت و چون
 از حام جرم و خطائی در حضرت پدر رفته بود و زنک و جودش زنک بود
 که دشمنی بکشتن پندار مقبول طبع از جند نیفا و دو پر تو تحلی بجانب سام و یافت
 اندخت که کو هر پاک نبی و ملوک نسل این دو حضرت تعبیه افت فرد
 چون هر دو یکیت و حقیقت کو یکین با دو پیرهن باش پس حضرت نوح فرزند
 رشید خویش یافت را نامزد بلا و شرقی فرمود و او را یازده سپربود که از اول ملک
 چین تا آخر خاک روس مکن ایل و اوس ایشان کردیده چون پر کوشن خواجه
 ملوک مانند ماه تابان و مهر رخشان از آئینه جلالش که در رخشان بود و دخترش درید
 اولی لا بصار شوکتی پیشمار پدید آمد و جمله را بی خستیا ربزرگی و اقرار رفته رستا
 برادران مقدم گشت و ملک پدر بد و سلم و دوزما را با من و امان قرین سا
 و خورد و بزرگ و بفضل و رافت نوحه در میان ملک پدر سیر و شرح نمود و هر جا شیم
 تا شا کثوده پر تو حسن در فضایی بسیط بر فراز و نشیب تابان بود و مقامی دیگر
 طالب خوانان تا موضع سلیکای رسید مقامی دیگر و نفر دید فضائی خرم و سبز
 که باد شامش احتیاج بود و آب و انشایه روان غنی المزاج عن العلی

بالطف عند محبوبه در کوده لوشا پس سال بخدیره فغد غرقیا من حیا
 شهوده و این موضع محلی است از نواحی شرق در غایت زینت و صفا
 و رفقا آب هوا که بختیوش و نه عظیم مانند کور و تنیم جاریست برست
 دریاچه زلالی که کوئی منبع مامعین است یا آسمانی در جوف زمین و در حد
 شرقی کوهی با فو شکوه مشحون بخایل ابنوه و در حد غربی دشتی پر سبز و
 و رمزی چون باغ بهشت و هر سو چشمه شکواری و هر جا پشته و مرغزاری که
 رشک چشمه خویست و جفت روضه رضوان جن خود کام راز است آن مقام
 خوش افامد و موکب ترک در جمایکاه موقوف عز و جاه است ابتدای
 که سقف پی ز چوب و نه داشت بنا کرد و چندی در آن سیر میرد تا بترقی اس
 خراگاه تقییس خواص رکاه هم گشته وارث ملک یافت شد و رایسلطنت
 بنایت سمیت پفرخت و اقدی کوید که ترک بن یافت با کیو مرثا بن جبا
 ایران معاصر بود و هر دو یک عصر وضع رسم سلطنت و حامی ملک و مملکت
 کشد و زان این رسم تازه را در اقطار زمین شیوعی بی اندازه دست
 داد که بعضی از اولاد سام و حام را در مملکت مین و هند و شرق شام نیز
 اقدار و هشام پدید آمد این سخن معلوم شد کاین رسم و این قانون کنیت

وین کار و نقش نگار نک گوناگون خفیت پر تو نوز حق و صلح من مطلق که
 اکنون از نور پاک و کوه سرتابناک خدیو جهان بپذیرد ان گنیم آرم زمان
 انجیب جهان ترک عیان بود و مانند نیر اعظم در شرق و غرب عالم تجلی نمود
 بر آینه نمود درون بھر باخوست از وی کفش کونی همانا عکس از تجلی آن در
 آینه او نام و حواس افشاد که خلقی در عالم اقتباس متیّد اس جلال کئی و
 و بنیاد در سوم ایالت نهاد و سبب سلطنت و دارائی ترتیب دادند و
 گاه جهان را برای پشاه جهان رفیت و زیب عکس وی تو چو در آینه جام افشاد
 عارف خوشه دکن طمع ظام افشاد حسن روی تو یک جلوه که در آینه کرد نهیم
 نقش در آینه او نام افشاد ذکر ترک بن یافت و اولاد او
 در تواریخ مرسوم است که ترک بن یافت اول خانان ملک شرق است و نسل او
 چهار فرزند در وجود آمد متره ایشان فوک بود و سنور کودک بود که روزی
 بر ساحل و دکنلوک بغداد سانباهی ملوک صید ماهی نموده لقمه خند شاول فرمود
 اتفاقا پاره گوشت بریان از پنجه دست همایوش پفتاد و قطعه زمینی شود بر آید که
 چون بر گرفت لحم سکه با طعم نک بود و ذوق عجیب یافت شکامکان از دست
 بشکار شمرده و خرامید صورت عال بعرض پیر رسانیده خاص و عام را میل

و شوقی تمام بکستمال این نوع ادا حاصل شد و کان نمک ساز خاک ترکان
 پدید آمد خطه شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته بود و معدن طلا گشته
 ترکان چین البهای شیرین نمکیافت و غلغل و شور از نمک سماک خواست
 صباحت با ماحت یافت پیوند نمک چاشنی دادند از فند و با بجز رایت اقتدا
 ترک در تمامی ملک پدر و اطلاق و برادر چنان فرشته گشت که با آنکه ایشان
 هر یک مانند غر و غلغ و چین و سلاب با سم خوش موسوم است و حد و دوسویش
 با یورت مخصوصش که آشکار معلوم باز تا اکنون در تمام ربع سکون جلگه دارد
 حکم یک ملک داند و بنام ترک خوانند و او همسر فرزندان خوشی برای ولایت
 بهر دید که پرتو پاک حسن مظهر بود و لاجرم القای مقالید ملک با و فرمود و او را
 ایسی جو خان لقب داد تا کنند کارهای خطیر کرد و دو بر حلقه بزرگان امیر و او
 خود شهر یاری قادر قاهر بود که بر عموم ایلات و احشام و قارب بنی اعمام بغیر
 کیاست فضل و ریاست یافت و بغیر خوشن رخسار موسوم میوزنوق و قار قوم
 و جبال از رتاق و کورتاق و سیلاق و شلاق میکرد و آن دو کویت شام و عظیم
 که بنسب نام تونز آیت غلغ نمیند و در فضل و بیعی منجی عظم رسیم این پراز لاله های
 رخا زینک و آن پراز میوهای کونا کون باد و در سایه درخشش کینند

فرش بوقلمون خواجہ ادیب فضل اللہ طیب نام نامی انشہار رادو جامع
 رشیدی ابو لہ خان ضبط کردہ است بعضی این لقب را مخصوص ترک بن یافتند
 قومی دیگر برانند کہ این خود پوہطہ فرزند نوح بنی است و علی ای حال اختلافی درین
 نیست کہ حضرت شمس طلع انوار حسن از ناصیہ جان پناہ قوی عالم بودہ و این اسم
 علم مرکب معقول است چہ در اصطلاح اتراک و مغول یک مقام و جاہ و شہت
 و با قوی خود پیروز بخت و در اقبال جمال حسن از مظهر وجود او سپر کشود و در
 اختلاف روایات و اشغال حکایات صاحب جہان شا کہ در عهد سکوت آن
 بود و در موکب ہلاکو و ابا قاضی متنبو ضبط انساب ترکان و ذکر ہلاک
 بزرگان الشما چندان کردہ تا اینجا کہ در سبک لفظ حسن معنی سحر حلال
 و غیرت آب زلالست محمود غازی از مقبول خاطر نیشادہ بترقیب کتب جامع شہادت
 راند کہ تمامت احوال اتراک و اسل و نسب فضل شعب یورت و مقام شہاد
 در طی قرون و اعوام از ہمان زمان تا عهد حضرت نوح بسین و مشروح سازد
 پس برای انجام این امر اجزاء و احوال چند از خزائن خانان اتراک و دفاتر ارباب و
 بدست آورده بقدر امکان در تصحیح احوال و تفتیح احوال مبالغت کرد تا جامع شد
 پر دہشت مطاوی فصول و احوال آن در بندگی و و سلطانی انجامی تو معروض

و مشهور گشته پیران گاه و خاصان درگاه را از مسلمان و مغول موقع قبول آمد
 و از روی تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان پیوسته غیر از صلب
 دیب با قوی بوجود آمده و لکن در تواریخ مشهور ثبت و مطور است که بعد از دیب
 با قوی فرزند مهین او کیوک خیلن کارنامه ترلوک بود و ولایت عهده ملک بخلف
 اصدق خویش آنچه خان تفویض نموده مغول تاتار را از او در وجود آورده و هر دو
 وارث تخت و دیهیم کرد و مالک خویش را ایشان تقسیم نیز حسن پاک از مطلع وجود
 مغول تابان و در مثل و تحویل مسرع و شتابان بود تا از صلب او نیز چهار فرزند
 موجود گردید و هر چهار کا فرونا بکار بودند پیش چون که هر دو زیور شود
 خواجه خسروان و خسرو زمین و زمان غلامان سلطانه و عظم بر نامه در سل احقاد
 قراخان مقدر بود و صورت این امر در مرآت علم و شکوه یقین اهل ملکوت
 مشهور و مشهور حسن منظر وجود قراخان را از آن چار بنا چار اشخاب نموده و در
 ملک مغول مالک رد و قبول فرمود .
 جمهور نامه سیر بر آید
 که قراخان قهرمانی بدسیر و شهر یاری مقدر بود و در حقیق و جهل مطلق چندان
 توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد و مجال اقرار توحید و خیال تقدیس
 و تجید ممکن ننشید و در کبر و جلال کفر و ضلال بجائی رسید که کشتی ستاد ضحاک

است و شداد اتراک حسن شکل پسند و مشکل و ناپند افشا که در ملک خود
چنین منزل مقرر کنند لاجرم دایت نهضت بنایت سرعت برافزخت و چون
یک مئرج ماه که در سیل عا لک قطع سا لک کند و تا صبح صادقی سیر غواشی
در غلیمت وجود قراخان ساری بود تا بر تو شعاع و فرور از منقطع جمال اغوز طالع
نمود و ترکان را در بوقایع ولادت و دلایل حوادث و اعتقادی خند است
که اسناد آن جز بحضرت انبیا و خلص اضفیا شایان و روانیت از آجله گویند
که هنگام ولود تا سه روز نکام و دمان شیر مادر نیا لود و هر شب در عالم خواب
باد خطاب میکرد که وقتی شیر تو خواهم خورد که نمونه حق شناس باشی نه کافور
و ناپاس و در هر چند اصفانی بخواب خوش نگزیده تدبیرات دیگر پیش گرفت
ذره بود خورشید و قطره شیر نوشید تا فضل آن دان بلم و ثقل گشت که رؤیای او منقول
ایشان و اعلام است نه سخا و اعلام پس از روی خلوص صدق بدین ضیف حق و آ
طایع که در هوای پستان کرد و مایل در بحر پستان بود و دین پاکش از خلق پستان
تا عمر که در پستان سید قراخان بروی آداب اتراک برای تشخیص نام مثال اخضا
عام داده مصلح و پاره است و غلغل عیش با خواست آن بچه پریشان و خند
بان پهری برافزاشتند جمیع حضار و خواهر و برادر از آبرزدیال در آن سربا

گفت آمد و از هر جهت هر باب در آفتاب آسمان و آفتاب سخن میرفت سران
 قبایل مجتمع بودند و سراً و اعظم متمتع که طفل ضعیف بآن میچسبید و فصحی گفت
 نام من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود و تعجب
 حاضران و ارادت ناظران فرود و قراخان فرزند عزیز را چندان بار شد و تمیز دید که
 دست حیرت بدندان گرفته گفت از دیر باز تا اکنون از نسل تنگ و جد و برکت
 که دلی در وجود دنیا مد این سپهر را چندانکه حسن و جمالست جاه و جلال خواهد بود و فر
 و کمال خواهد یافت و با بچه اغوز روز بروز در چشم پدر گرامی تر میشد تا بن بلوغ و حد
 سبوغ رسیده بحکم پدر و دختر عم خویش که رخا زاد و رخا آورده و عرض ایمان بآورد
 او را عظیم مسکروید و اندیشه نمود که غم و پدر و خیل حشر را ازین راز آگاه سازد و لاچار
 ترک او قطع گفتگو کرده و دختر عم دیگر را که او ز خان نام داشت بخوست و او را نیز
 عقیده دیده چشم از موصل جمال هر دو پوشید و بزعم اترک چندان دراک داشت
 که لفظ الله و کلمه توحید را در زبان کرده بی آنکه علم ادب خواند و لفظ عرب و فارسی
 در کمال فصاحت می گفت و سامع از ادب و معنی آن قائل میرفت و بنحوا طر می رسید که تکرار
 آن از تاثیر و جد و سماع است یا تحریر آنگاه و سماع و چون مؤمن و موحد بود و قوت
 محمد و شرک تمسیدید غایب از حضرت پدر و معارف بود و با همام و اقوام موافق نمیشد

بدین خبیث و زیرک

تا بوقی ز پا و دلکش که طبع عالم خرم و خوش بود و کوه و دامون نقش الوان نقش
 غم کلکت بهار ویل شرح و شکار کرده شامکا مانگ از عرصه صید بجانب شهر
 می کشتا ز حوالی سرای غم خویش که نشسته اشقا قاجوقی از جوار خورده خورد که لب
 جونی بجا نه شونی مشغول بود و ند چون خواست که کامی فراتر نهد و بغلت بگذرد بنا
 سرش بپوش آمد و منی این پیشکشش مثال سرو بلند هتاده بر لب جو
 چهره نظر کنی یا سر و بالارا اغوز را از مشاهد این حال چار فارمانده چشم دید
 کشوده هر سو نظاره سیکرد تا در غم خویش یوز خازادید که برقع زوی کشاده
 و بر لب جوی ایستاده و لبران ماه رو و دختران جامه شو چون ماه بر کرد ماه و لاله
 در باغ گل بر این حرمش صحنه داخود مانند شمع که بزم یاران فروزد و جان پروا
 سوزد سر کرم تماشای جواریت و در قصد مردم شکاری دفع کان خلق نشاند
 مطلع دیده بوی دیگران دارد و دل بوی او نظرت بمقله شادین مژگین
 اخوی احمق مقتدین مقلید و لقه اصاب فواده من جهات عن ظن مرغان بهم منصرف
 چشم خوزیر آناه پکت تیر نگاه خاطر اغوز را چنان صید کرد که زمام شکیب و عنان
 و رکیب ما کرده بی خنثیا راز سب فرو داد و بصر عن ذاللب حتی لا حراک له و
 ضعف خلق استارگانا خرم دلکش آغام خود نمائی کرد و عشق قاتل از انوبت هر سمل

رسیده پای تو تپ در میان نهاده پرده شرم بر خشت تپه و یار یکد را با شایسته
 لفظی تو تپ لفظ را ز دل یکد یکد گشت و خلوتی خالی را غیر بسته با نهم شده و از نظر
 صرف سخن پیوسته اغوز گفت از جرای من و دشمنانم با خبری و میدانی
 که اکنون دل در تپا بکند بسته دارم و جان از تیر کاهست خسته ولی آنجا
 ترا دوست خواهم داشت که دوست خدا شو و راه هدی جوی من کاین عظیمی
 احوه جهتا لو لم تحب الله لا تحبها و شر را پای دل از جای رفته بود و عقل دین
 بر جان مانده توان آنجا رندشت زبان اقرار شود که وجهت و جهی ملای فاطر
 قد فطرک آفت با الله الذی یضنه قد صورک احب من نخبه و من یمنظرک تالله
 ما لکافی شوقی لو لم ارک اغوز چون نخبه زارم و مشوقه را بجام دید در بطباط طو
 تعجل نموده یار یکد را امر خود کرد و دوایم در بر او بود تا نبات عم را بلا و غم فرو نشاند
 و نازد از جان و جسد فروزان پس وقتی که قراخان جشی عظیم داشت و دشمنان
 و عروسان را طوم می سپرد آن دعووس را یوس که با حریف حرمان با فوس بود
 در بزم حضور را نوزده ابایی اغوز را از دین آبا بوضی بی محابا معروض داشت
 که آتش خشم در سینه قراخان شعله ور شد و قوراعا زارم قتل کشته موکب او را
 در راحت دست بسیر و کشت مشغول یافت و بی تا ملایا که روی انبوه از کردن

یحب

چالاک و ترکان بی باک که خون به چو شعله و شکر نوش و مهر به برنگام خط و اموش
 بنشسته اند سیل باین سحر سایل منجر شد خاتون اغوز نیز به یکی حضرت شوی
 دواند که سید آن دو خاتون و قصد قواخان را برض رساند اغوز چون راه گزیده
 دست سبزی کشود آرزو تا شام صفدران خون آشام طار و بجانب قدس
 و نوک سنان صاحب بوده و آنها را خون چون دجله همچون در کوه و دامون
 روان گشته در انبای می گیرد و از تنی بر قتل قواخان رسیده که فوراً بدو جان کرد
 و فوجی از خیل منول همیشه اغوز پیوسته دست به مشا و و پنجال با اعام و بنی اعام
 و سایر طوایف اقوام جنگ می کرد تا برایشان غالب آمد و تا آن روز منول چاکری
 او را قبول کرد و از شهر این پنج و سحر شلوک تا حد خوارزم و رود همچون در قبضه تصرف
 در آورد و زعم ترکان این است که از آب چگون نیز گذشته اکثر رنج سکوز از ضربت شمشیر
 عرضه تیغ ساخت در مرز توران و ملکت ایران خطه هند و صوبه سند و روم و
 فزک هیچ جا مقام و دژ نکرده و باز بموطن اصل و مقطر اسب نهضت نمود
 حد و داور تاق و کر تاق را که یوز تا با و اجداد و مقرر حالات فرمود و خرگاه
 زرین بفر و این بر افراشته محل جشن پاره است و با حضار روس و لوس و معارف
 طوایف فرمان داد و مملکتی کثیر از ترک و تازی که مجتمع شده و با شاق آعادی بهشت

خانی نخست دست کرم بزدان رزم کشا دو وسیع و شریف را انعام و شرف داد
 در تاریخ مفلو^ل طور است که در ایام آن طوقی^ل و زه^ل بقید استمرار نهصد
 مایان و نود هزار کوفه صرف سفره دعوت و خرج حجاب حضرت شد و بود و کهر
 اقبال و خوشان که در روز رزم قراخان دست از جهان شسته بود کباب پخته
 بود آغوش زلف که دوام قفلی و قلج و قاز لوق و قچاق و آقا جزی از نسل ایشانند و با
 اشخاص این طوایف و اقوام بدین اسمی و القاب همان است که در تواریخ مشهور
 مطبوعه و در رسنه و قواه مشهور شته گرازد که آن موهم^ل لطیف^ل خارج از نیاق این کتاب
 ذکر اء لا و اغوز خان و احوال احفاد ایشان
 پوشیده بنامند که آنچه در باب اغوز مطبوعه شد موافق صحیفه الواسی است که در عهد
 چنگیز و اوگتای از خزاین باصین و حشای بدست آمده و در عهد باقا و غازان ترجمه
 و در بعضی امور با تواریخ عرب و عجم از پیش شاهنامه و مجمل و تاریخ طبرستان و جزی
 و دنیوری اختلاف دارد چه در حکایت آنها و چه در حکایت و روایتی از عبور اغوز
 از رود جیحون و تخیر اکثر راج مسکن نیست بعضی از متأخرین نوشته اند که شاید بعد
 مرگ کیومرث قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی از سلطنت رملک ایران محل
 این واقعه حادث شده باشد و لیکن این توجیه نازیدی تحقیق است نه قابل تردید

چرا که اکثر قدامت ترک بن یافت را معاصر کیومرث گفته اند و نوبت اغوز و راوهر
 عصر بشید و اوایل عهد ضحاک بود و بعد از او بفاصله هزار سال فتح بن فریدون
 بر ملک ترکان غالب شد و باجمعه در تاریخ مغول مפורست که اغوز خان را شش
 بود و از هر سپهر چهار فرزند و در وجود آمد که از نسل یک است و وقتی اندک جمعی کثیر پدید
 خیل ایشان از نام پدر بن یافت که تا اکنون بهمان نام معروف و مشهورند و از ایشان
 طوایف ممتاز و مخصوص آورده اند که انبای اغوز پیکر و زغم شکار کرده گمانی
 زین باسه چو به تیر در دشت بخیمر فیستد و نزد پدر بردند اغوز خان کمان را
 پاره کرده خاص اخلاف مهین ساخت و سهام ثلاثه را سهم ایای کیمین کرد پس متر
 پوزوق لقب داد و کمتر از او چون دیگر دست راست است بهترین سپرده و سپهر
 بکترین داد و فرمود که چون تسیر و حکم سفیر است و کمان منبر که امیر تخت پادشاه
 و تخت قایم مقامی آن پوزوق خواهد بود و بروقی این وصیت بعد از وفات
 اکنون خان که متر پوزوق بود بر تخت پادشاهی نشست و هشتاد سال سلطنت کرد
 و او را ییکی نام را از قبیله جوزجه منصب وزارت داد و خواجه عاقل شیار بود و دنیا
 عواقب را در بدایت جلوس کون جان بان نصیحت کشوده عرضه داشت که اغوز
 پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالک تسخیر نموده خزاین بی پایان و سیله

و پیر پایان گذشته است کنون و رنج است که این مال مثنیایا مال و زکار گردد
 و آن نام نیک برشتی کو یا شو و طرق صواب آن است که این بیت چهار پر
 خیز و حشر و مال یورت و دواب مقام مفروز با و هر یک را متعالی علیحدہ ^{نقش}
 جدا گانه مخصوص کرد و متاع گاه گاه خلاف خیال جدا نمایند ایشان در دم
 نیاید و موجب و ام دولت بقاغت شود کون خان را صایب زیر پند
 و اش ^{نقش} و قسم هر یک از احفاد اغوز معلوم و مفروز کرده و هر شان ایشان را که متاع
 و انفق کو نیز معین فرمود و سگام اجل موعود تحت شهر یار یار بد رود کشته برادرش
 آسی خان را قائم مقام نمود و وزان پس نیک و زخان برخت نشسته فرزند خویش منکلی
 خان را ولیعهد ساخت و چون او در گذشت تحت پادشاه از سلطنت زوق بقوم او
 رسید و تنگیز خان که فرزند ششم اغوز بود و مظهر حسن و لغز و دارش ملک پدر
 صاحب جا و خطر گشته یکصد و ده سال برخت خسروی بود و وزان پس عابد و
 منروشی و در اعیان فرزندان تامل میکرد تا لمعه حسن را بجنبه جمال اکبر او را و خویش
 طالع دیده و منور خانی ایل منصب علیل قائم مقامی بنام او نوشت و او را این لقب
 کرد و چون نام او را د اغوز طوایف اغوز بروجہ تفصیل در تواریخ مشهوره و دواو
 منوره نیست هر جا که مست تدریج ایام و تحیف کتاب ممل و مخلوط و محل و ^{مضبوط}

در نشان

لهذا لازم آمد که نام و نشان طوائف و اقوام ایشان بطیفیل اشباح خیل جامون
 و افعال اربعه میمون شاه اسلام و مالک الملک انام عز و نضره و دایم
 در ذیل این کتاب مذکور گردد و حسب المقدور در تصحیح مبای و تصریح معانی و تفسیر لغات
 و تفریص اصطلاحات سعی ملغ مبدول فیهست تا بهر تو وجود اقدس و شهود مقدس
 که شش فیض نام و بار قنیر عایش براحت حال انام از که شش آئینه فروزان
 و تابنده است نام و نشان زنده آیه و فهم آئینه کان فرایه عایشت میج
 اذ شرف یاده فی الله هر از اقا و اقواتا ولم یجد ذکره الا و قد اخی اذا تذکر
 فی لایخیا انما ایتدعا چون خواست که کو هر وجود خواجه خسروان خسرو نکون
 که منعی حسن از او سایه ذات عز و جل و صورت نور پاک و نیز تابناک است در عالم
 آب و خاک ظهور و شهود دهد و مدت ملکش تا روز قیام در سلک و اتم باشد
 حسن چون خوشین و نسل میمون آدم تقبیه کرد و خیل یافت را و ارشاد آن سعاد
 و حافظ آن امانت فرمود تا نوبت اغوز رسید پس بطریقی خوب که عالم دنیا
 در اول اسباب و ترکیب جهات است و ترکیب طالع اربعه مانیه قوام و پایه دوام دایم
 و مدار دوار زمانه با عاقلیت چهار گانه نهاد عالم ملک اغوز را نیز متبانی نظام
 با بنای عظام مقیم و اشته و شش سپهر اربعه جانی شش جهت کاشته هر یک را چهار فرقه

رشید بخشید تا در مقام ارکان قایم شوند و عرش دولت را بمنزله قایم و چون
 حاصل ضرب بشن در چهار با ساعات سیل و نه مطابق بود و اخفا و امجاد اغوز
 با اعداد ساعات شب و روز موافق آمد و این نکته برای نظر ظاهر و جلوه کرد که اطوار
 و اوضاع و اذوار و اطلاع عالم این ملک با عالم دهر در تعداد و تأیید با مدد و تأیید
 الهی مادی و مایه است و تا کنون وجهت و طی جهان است و شام و حوسه
 از دور زمان فروغ دولت این ارفع مشرق افکار جهان و مشرق انوار نمان
 خواهد بود **أَطْلَعَ اللَّهُ نُورَهُ عَنْهُمْ قُرْآنَهُمْ مَطَالِجُ الْأَنْوَارِ أَوْعَى اللَّهُ سِرَّهُ فَمَنْ**
وَدَّعَاهُمْ مَعَادِينَ الْأَسْرَارِ شایان مقال است که از عهد ظهور ترک تا حال که
 چندین هزار سال است ثقل و تحویل کوهر وجود و عنصر معبود خواهد آفاق و خور
 علی الاطلاق غز ملکه و سلطانه همواره خضر جلال و نیر قبال اولاد و آل او را مطلع
 شرف طلوع و بر ملک جهان لامع بوده و هیچ گاه ممکن نباشد که در روی زمین
 از انوار این فروغ خردی و از مهر این سپهر پر تومی نباشد و نمیطلب رخصه بدست است
 که موب خدیو جمی پسین که از بد و کوچ و رطبت از ملک ملکوت تا اکنون همواره
 مطا و خیر و برکت در اثنا ثقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع و اجسام ریزان کرد
 و دوده پاک ترک و اخفا و شرک او را محض عبور و سیر محظور حال خیر نموده این مایه

که نوبت طلوع بدر دولت و طوع مهر شوکت است بطریق اولی پر تو فضل از ست
 در دریغ نخواهد داشت و تا جهانست راست جهانباری خواهد فرشت ثبت
 بر جریده عالم دوام او دور و خوش با او دار زمان ضایق خواهد رفت و با شایده
 معاش خواهد گشت بکچون ذات جلیل حق رطل ظلیل عالی است و طل از ذی ظلم
 مختلف نیست که هر ذلت از چون و چندی پیر و ست و متلکس از اول و ابد
 و الله متم نوره و کوکره المشرکون فاشکرا لک یا خلیفه الله اعطا کلکما لا یجانب
 زوالها اولست نصیب دوله مأمونه شدت با ذیال لا بو ذیالها جاء
 حسنا الخدایه بعد ما فتن بخلاف حسناتها و جمالها محضه لک دون غیرک
 و دلالتها و عنایتها و وصالها و تدوم مادام الاله کما تر تبعی متی بقه الغصون فلها

ذکر فرزندان اخو ز

فرزندان اخو ز خان پست چهار نفرند و قوام پوزوق شطایفه طایفه کون
 خان چهار شعبه پس شعبه اول از طایفه کون خان قانی است که فرزند میر
 کون خان بود و ازین فیصل امور مشی سینمو داو راقای گفتند که در اصل نیست
 بمعنی مشی و شدت و اکنون بالبحار زکمرهای کوه و سنگهای سخت را بر آن
 نامند و رت او و اولاد او تا عهد لیخان و رویا و مصل و کنار سیحون بوده و بعد از

تنقذه رازیورت و وطن و در ماند ماند و در عهد محمود با آل اسحاق متفق
 گشته و از آب چون گذشته در حد و دسیرغان و مرغانست مقام کردند
 اکنون سینه ساکن حد و دشت و دخل طوائف برکمان و در خیال جان نشان
 دولت ابد نشان پیاشته شعبه و قوم باغی است که فرزند دوم کون خان
 اتابکی و با وزیر پکی مقوض بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده بسی وزیر
 برادران و سرور بهادران گردیده و بر اصل قاضیان یوزت گرفت که
 با موطن اصل و زیر قرب جوار داشت و چون در وفور خدمت و علو همت
 بر حکمان تقدم یافت و نام نیکو بفضل وجودت بر آورد و از بانی است گفتند
 که است معنی اسم است و اکنون آذکونید و بای معنی بزرگی دشکوه و مان
 ابنوه است معلوم نیست که احفاد او در چه عهد بایران آمده اند چه تا عهد تیمور
 نام و نشانی از طوائف امرای ایشان مرئی و مشهور گذشته همین قدر مسموع و مشهور
 که طایفه از این قوم بر حسب حکم تیمور بغزو شامات مامور گشته چند در آنجا بودند
 و چون باز معاودت نمودند در حد و دشت و کرکان بنیشت بایل طلل قاجار
 پیوسته که اکنون بشام پاتی موسومند و در جمیع طوائف قاجار محبوب و
 از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سران پویان آگاه ازین قوم

در کاب و دشان بوده و در غرض خدمت های نیکو نمودن این زمان چنین
 امیر بزرگان پات مطلق و پات شام و دیگر شاهان اسلام موجود است یکی
 از آنجمله امیر کبیر محمد علیخان که در حد عراق و عرب سالار سپاه است و برادر
 اسمیل خان حاکم حریم درگاه دیگر امیر دلیر پیر قلچیان که اکنون در جرجان است
 و باچنک شیران و فرزندان خدمت محمد باقر خان که در حضرت نیابت سلطنت
 و ولعهد دولت چاکر جان شایسته و افواج نظام را سالار بار و این چهار از قوم
 پات شامند و در سلک خوانین امرای قاجار و از قوم پات مطلق نیز در قبا
 عراق و فارس و آذربایجان و خراسان و متجرب به بی شمار سوکباده در
 ریاست حضرت اعلیٰ را مشغول خدمت اند و امیر عظیم نشان ابراهیم خان که
 در عهد پیش عمر خویش رند کی خان منخور و چاکری دارایی منصور صرف کرده و
 اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولعهد وقف و برادرش اسمیل خان که نیز
 الوار است و دلیر معارک پیکار دیگر مقرب حضرت علیخان که چندین هزار پلوا
 مانند زنده پیل حر است کرد و بر اجناد آن ثغور و ایلات آن حدود ریاست یافت
 و برادرش حسن خان که چاکر خاص شهریار است و صاحب عز و عتبار و دیگر از نظام
 بزرگان بسیار در سلک خدام دربار سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطناً

در خدمت پات شام

در آستان

دیار

خواهد بود و تخصیص این چند نفر که ذکر ایشان در وقایع دولت روز افزون
 که من بعد بگویم خدای چگون در ذیل این کتاب بطور خواهد گشت پیشتر خواهد
 و بهتر آن بود که نام و نسب ایشان پیشتر معلوم و باجمال بر قوم کرد و شعبه سیم نیز
 اولی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ و او را فرزند سیم گویند
 نوشته اند و یورت او در سرحدات ممالک شرق بوده و در سلطنت او
 چنگیز و سایر سلاطین اترکات امیری معتبر و بزرگی نامور از این قوم در وجود یافت
 اکنون نیز نشانی درست از ایشان در ایلات ممالک مجرب نیست و اگر
 خالص مطلق است شعبه چهارم را اولی که پسر چهارم کون خان است بود
 او در حدود کونا بود که آن سوی شهر اینلنج و پسندین مرصه از قراقرم بالاتر است
 هوایش شدت سرد است و جبالش غایت سخت خلق آموغ در عهد قدیم
 ایلات گشتی بوده اند و خیمه سیاه می نشستند این پسر را اولی نام کرد و پسینی نام
 خیمه سیاه و چون در موکب ملاک شکر می تمام نامور شد که بر تمامی طوایف و اقوام
 حواله رفت فوجی از این قوم نیز باین ولایت رسیدند و اکنون در
 محال با و جابلغ است مکن گرفته و چون از دعای سپدان در چشم
 آنها بود و در ره بطوایف ظاهر می شود که بالفعل ضرورتا یافتارند و فوجی

در کوه

از مردان کار و رسک سواران نظام و سربازان خون آشام دارند و عیش
 ارکان نیز ازین شعبه چندمیست که دریل یا رشت و گل گشته و ذکرشان
 خالص مانده بجهل از این قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و عاشق و خوش شرح باشد
 مسجع کرد بدلی هر چه باشد و هر جانشند در هر یک عیت فایده خدام مختصرت حلیل
 فرزندان آمی خان که دویم پسر آغوز خان است چهار فرزند
 اول یارز که نامش شتی از یار شقاق و معنی برانند کی است یورت او در
 بلانس قاری صیرم بود در تاریخ مغول نوشته اند که قار صیرم شهری عظیم قدیم
 که چهل دره از دهشته و از بدایت تا نهایت آن گیر و زده راه بود و در عهد قتل
 تعلق با ولاد او کتای یافته و مکن اوس قاید و قونچی گشته اترک مسلمان
 در آنجا می نشسته اند و از نسل یارز امیر جلیل بزرگی برانده که نام او در توابع
 مانده باشد و دویم دکن ارک معنی کی و آورنده است یعنی جامع اثبات
 یورت اوس او در پهبان نافور بوده و تا عهد کوفان نام نشان
 ایشان در افواج هزاره و صد هشت فوجی حسب قسمت در هر یک سپاه باکو
 بایران آمده اند و در نواحی اردبیل مکن گرفته سدی در غایت رصانت تمام
 نمودند و ناو و کولی نام کرده و در ایام خراب ویران مانده بود تا درین عهد

بامرو فرمان حضرت ولیعهد دولت قاسم سرتجید عمارت یافت و مزرع آن بهتر
 بیش نظام ابراسیمخان سرتیب شویضفت و خلیل آباد موسوم شست سیم
 دودورغه که معنی ملک گیرنده است و پورت قدیم او معلوم نکشته از نسل او عظیم
 در دشت ترکمان است و سببان ایشان از اجنبی جدا گانه است که غالباً یک تن
 باشند چندان نازک و زیبا چاهارم بایزلی که در بادیه با شرفیورست مقام
 داشته معنی نام او صحرانشین است و اولاد او تا عهد یلخان در همان حدود سیلا
 و قشلاق میموده اند و اکنون از اعتقاب ایشان جمعی فراوان داخل ترکمان است
 و حکام استرآباد را بنده فرمان فرزندان یلدوزخان چهار فرزند
 اول او شرکه در اصل شتقاق را خود از او شتاقست سببی پریدن و سیکن اینجا
 کنایه از پستی و چالاک و جلدی و پیاکی است آل او اولاد او در موضع اوین رست
 کرین بودند که نزدیک کلورنست و کلوران آنجا است که پورت چکنیزخان
 بود و چون کار دولت او در مقام بالا گرفت قوم مغول اقبال سیکو آمد
 بعد از این هرگز بخت سلطانی بود و شتقا آتی می شست با ضرورت در همان
 قورینای عام میشد چنانچه بعد از مرگ کیوک با تو که متر شهادت کان بود عارضه
 در و پایدشت لاجرم برای محفل کنجج بستند های یا شهرزاد کان و استحضاً

امر او فوہبان ایلچی فرستاده فرزند ان جنٹای و او کتای بانو و ند کہ یورت
 میمون و شمشکا و چکیز خان اویں و کلور ہست و تمید قوریٹای در دشت قبا
 خلاف یونسون و یاساق پس سکوقا آن بابرادران جانب دشت شتافہ
 حضرت باقور اور یافت و چون خواست کہ برشت نشیند باز جانب کلور را
 رفت چندی آنجا بماند تا جماع شہزادگان دست داد و در جان یورت میمون
 بسی باقوفا آن شد پس یوچی کہ برادر نجش ملا کو خازن ابرار این مہرستا د قوام او شہر
 قسمت خود را از ہزارہ و صد ہسرون کردند جمعی غصیر از این قوم بدین ملک رسید
 در مالک آذربایجان کہ شمشکا ہلا کو خان بودند توطن گرفتند و رفتہ رفتہ بزرگان
 نامدار و امیران باوقار از ایشان پیشہ خیل ایشان از چندان از وید و شمشکا
 پیدا آمد کہ در فارس و عراق و خراسان حاجی بستہ بہر جا بگن گرفتند یا بکیز
 یافتند و چون در حضرت ملوک بصدقیت ملوک مسکروند کہ وہی از ایشان
 در زمان صفویہ و سایر زبان بپایامارت رسیدہ بعضی وقت دہشتا
 آذربایجان صاحب امر و فرمان بودند و سالہاست کہ ولایت ارومی و
 سندوس مسکن ایل و آلوس ایشان است و ہموارہ پکیلکیان جلیل ایشان دہشتہ
 رایت جلال می افروشتہ اند تا درین عہد فرخندہ مہد کو ااعتلای این قوم

باوج کمال سیده بعزت قرب و دولت چونند بارگاه بلند و هستان
 ارجمند خدیو روی زمین و خسر و دنیا و دین بید الله عیثه و آیه صیغه ممثا گشتند
 و سه شاهزاده باوقار که باغ دولت را بهارند و کاخ شوکت را نکاح را بنظر
 نبات فشار در وجود آمد اکنون از سر اقامت این خیل سران با قزو جاہ چاکر و درگاه
 هایونند که چندین مثل اغوز و یلده و زارابنده جاہ و چاکر درگاه خویش دهند
 مهتر ایشان امیرالامراستینقل خان که خالو نیامی شهزادگان است و راس
 وزیر آل زادگان و فخرکمبله فوج الله خان که یکجند و حضرت خدیو جهان
 سالار نقیان بود و چندری سردار سپاهیان شد و برادرش علیخان که در حصار
 شهزاده ولیعهد دولت قاهره صاحب ذیال اعتبار است و صاحب پاشا
 بار دیگر از کماة این قوم قایدان سپاه و غازیان کین خواه در ظل لوا می نهضت
 که حسن کرد و نکشاید و تلج کیوان را بنید از آنجمله عالیجاه محمدولی خان که
 در قیافه خاصه هایون داسل مرای هزاره است و قاید افواج سواره و عهد لقمه
 خان که سرسنگ سواران نظام و ضرعام معارک استقام قومی دیگر نیز در سلک
 سربازان خوزیر منسلک باشند که بعد از این بفضل الله تعالی ذکر ایشان در اثنا
 این کتاب خواهد آمد و چون نام این ایل اکثر است تمیای شهر و یا فشار است

هر جا ذکر می از ایشان شود باین نام مبطور خواهد گشت و قوم پیکدلی و ایر لفظ
 از هلام مرکبه مشغوله است اصل آن بو یوک دین الی یو یوک معنی بزرگ
 و دین معنی بنیان و بی زاد و است نسبت پیدا اکنون بحدف و تحفیف از یو
 اصلی تحریف یافته بکدلی مشهور است چنانکه تازیان عب شمس اعظمی خوانند
 و پارسیان شایان شاه ارشن شاه گویند فردوسی گوید شننا هشت شست
 علاج بر بر بناد آن دلفروز تاج و عب دینوش جایی کشته و قضا کشتی
 عظیمه کسان لم یوقلی سیرایانیا الغرض را وایل حال یورتان قوم جبار
 اولتای بوده که آن سوی قراقرم است و در عهد چنگیز تا زمان غازان بود
 با قوام نامیان کشته بوقت متور نشسته تا سبز و شپه نامی نغز دارد و در فصل شتا
 چندان باد سرد و برف سخت آید که از خنس شجر و نوع ثمر رسم و اثر نماند و چون
 این مقام بموقف جلال ایلیخان نزدیک بود شکر تور را پایا استوار آمد و تش
 قلع پیدا و در قوم پیکدلی افتاده هر که از تیغ پیدا در دست بقوم تا تار پیموختند
 بدین واسطه بی نام نشان در جرک ایشان بودند تا شکر مغول جبار کشته و اکثر
 اقوام ترک و اصل پاه و غادم و گاه ایشان کشته در عهد و گتای فوجی از این
 قوم نیندر جز و هزاره نامیان بتومان تاج پیموست مصحوب شکر جو زماغون

دیران رسیده و
نزد آن در نظر افتاد
بیک

بهاک شایسته افتاد که مشهور بشا ملو شد و از روی تحقیق معلوم نیست که در چه هنگام
از ایران شام رفته اند و چه وقت با معاودت نموده مجددا در دولت صفوی
و نادر علی اعیان و امرا و شرافت کبرای این قوم مشهور و معروف بوده و دیگر
در زمانی خویش کسب کمالی نموده اند از آنجه محمد مصطفی خان که از زبان بنا در شاه بغداد
مأمور شد و حاجی لطفعلی بیگ که در عهد خویش پیش و یکانه بود و در فن شعر استاد
زمانه کتاب جامع و رد ذکر شعرا نگاشته چون آن در تخلص داشت تشکده نام نهاد که
خرمن عا شقا ز آتش است و فرقه عارفان را لک شمع زمره شاعران است و شوق کار
و جملد پیدا از اهدام و یار دیگر خائف از خدا و حسینعلی بیگ مانند شیرزاده آذربای
و متخلص شیر و اکنون در سکن مادیان در بار و چاکران سرکار شایسته ای تیره خرا
دارد و پائین شعر تا یک شعری گذارد و دیگر از باب مناصب این قوم احمد خان
نایب است که در همین حال از موقف جلالت ایوان مأمور بپسین و خدمت نکو
نمود و افواج بسیار از پیاده و سوار خیل جنود معبود دارند که بعضی در غل جیش عارف
و اکثر حافظ شعر آذربایجان و اکنون ایل و آلوس شاهزاد و در طریع و مقام استیک
ناحیه مزدقان که نزدیکه دمار اخلا فطهر است و دیگری در نواحی مراغه که از ملک آنجا
حق سبحانه و تعالی رحمت خلق و رحمت عام را در عهد و ایام آیند و تابند و دوم

کرده بود که مردم این قوم یسیر قسنت خویش این جوان غمت را بود و پادشاه
 پنج و شصتی که در سابق زمان از حوادث زمان دیده بودند و ساسا در این مظهر بود
 و گمان کردید که اکنون همین جا که می این درگاه محو و امثال و شبها میزد نام گشت را
 باز بسته از هر جهت در خصب و حشید و بامن و استرحمت مخصوصا از پر کد ر یورت
 و مقام که کونی در ازای آن شکی عیش و شادی حال که او را و با بی شیا نزار در شتاب
 او نشای بود و در بار چش و کوسا ر مزدقان قسنت و خصی و شیان باشد که از باغ و
 گلشن و آب و شش و غله و کشت غیرت بهشت و چند کج در یورت قدیم غله
 و میوه بهره دزه و گریه می کشید اکنون شادان و روان در و شاد و ایوان چیده بنا از چوب
 میل و غمت مانند قوم رزق کبر اول ثانی و یکون ثالث یعنی قوی حال یورت
 او در موضع قالدون بود که در عهد پیکر دخل مخواستاشده بود و خلفا را منسج
 رودخانه عظیمی را داد و لاد و قرق از سایر قرق پشتر بوده و در عهد لیجان کثرت پتیک
 داشته اند و چندین بار پشکر تور و تاتار را به جنگ و پیکار داشته بعد ماکه پادشاه
 نور بلاد ترک تسلط یافت از پیم جان مفرقه پاشد و بهر جانب میشتاقه بعضی در
 او پیروز شدند که هم حال از دخل ترکمانان نیست و هر سال فوجی از سواران جبار و کوب
 میفرستد و بعضیکه از آب همچون که نشسته ساکن پنجا کشته و او را و خرمسان

و بقوم او شهر پیوسته اکنون از شعب افشار محبوبند و بهر خلوت مشهور و تاجدار شاهی
 ثانی نام پشانی ز معارف این قوم در سیر و تواریخ نیست و لکن در آخر دولت
 صفوی که خزان بدست حاکم بود و قهرمانی قادر مانند ما و از این شعب پیدا شد که از قند
 موصل تا رود سیحون منخر کرد و بر بند کسند و روم و روس مظفر شتر احفا و
 ملک دولت برقرار بود تا طایفه این دولت پدید آمد و بدین بدو باغ خسرو بر فصل آمد
 پس امیرالامرا حسین خان سردار که آنوقت حاکم خراسان بود یکس گفت فیض
 و میل جللی را مقهور و مغلوب کرده ملک مغلوب از گرفت و جمعی از معارف احفا و
 شایع اولاد او را به بندگی حضرت فرستاد که هر یک چاکر کین از این ملک شتر
 انگونه چاکری در سل احفا دانه ماند چهارم قازقین سیسی هند آتش سیلان
 خوان لوان یورت او در حدود اسپرین بود و بعد از تسلط تو معلوم و مذکور است
 که قوم او را پیش آمده و در کلام زمین منزل کزین گشته اند فرزندان
 کوک خان که چهارم سپر اغوز است و اول قوم او چوت
 چهارم فرزند او اند اول بانیدر که در اصل بای اند بوده بانی
 بزرگ باشکوه است و اندر مکان مرصع مانند پشته و کوهینی بزرگ بلند قد بجا
 او در حوالی یورت قای بوده و حوال فرزندان او در پشته تو فریدون مشخص گشته

و معلوم نیست که در چه عهد بایران رسیده مکن یورت ایشان در نیمک
معلوم است تا اکنون به بایند ریور تی مشهور و آتموضع از رباع سهند مقامی
دلپسند است که مرغزار بدیع و کوه سار فیش از حضرت طلل و رفت قلل با کلس خضر
چرخ و جنت عیا خجی سله بر ابر است و از تارک کردون پیر و طارم جیو
فراتر شاعیل از ابر است و سحابش از بار و شیش عطر نیز و شیش شک خیز خاک
چون ناف آهوشک شایه پیاس پید چون بر طوطی برک روید به شمار
و الا نثر بالیه عطاء و تقصن من نسیم ل فی الطود ثلوجه بواق یضابکله اصوا
هنگام تور که از تاب نورت هوا و شدت که مادر سار اما کن بر جت ساکن
نشاید بود و در دما شرف از کوه های برف دان داد که آب زلالش چون شهد
وصال دان آرد آب تیره کریمان بر می آید بدون است کونی صندل بوه
یک فور آمده و با جمل در عهد دولت مخول فضای این یورت مقام این ایل بوده
در آن جنت عدن نشو و نما می نمود اند تا بصرف ایام در حد و ذرایع و همچنان
روزگاری دراز است که در ملک بزوع یورت و میج کر شده و بعضی جانب مرز
کر و سرفه بفعل و آن سرزمین ساکن قراور با عهده و مالک عمار و سیاح و دزد که
فخر این قوم و شرح مدخ این ایل همین بس باشد که فصل عهد فاسل خان و خوانده صلد

محمد علی پکاز ایشان بزوجه است یکی در عهد خاقان مغفور منصب کلاشری داشت
و این یکسانیک در حضرت خدیو جهان و بالک قی شحان پاییز و بجز رتبه شصت
دارد که محدود و در زمان و مخطوط اوج آسمانست ای بجائی کاسمان منت پذیر
تا دمی طایش اندر جوارت دو قم بچینه که همی در همی از او در ممالک ایرانیت
و در تاریخ مغول نیز نامی از خیل و سپاه وایلن الوس او بنظر نیامده همین قدر از جامع
اتوار پنج مستفاد کردید که این لقب بر کسی ننهد که ساعی در مهملات امور باشد
و انجام مهمام نزدیک دور دهده

از طهران بجای میرزا موسی خان به تبریز نوشته است
نوح پشاه بانا نوشتجات مصحوب سلیمیرا آدم سالار رسید و از سلامتی وجود
بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلها و اوضاع خانیه هیچ نوشته بودی خودشان هم
از دور نیک آمده ام یک کلمه ننوشتند و از این بگذر بسیار پریشان خاطرستم
و همه را بنجد سپرده ام صادق را چون بولایت فرستاده ام مقرر هست که مادر و
خواهرش نزد خودشان باشند خانه رضا قلی یکی با باضطرار از برای آنها خریدم و حالاکه
رفتنی شد صلاح در این است که باز بفروشند و وجه آزاد برود و خود و کنسند
بروند حضرت بابان لامحالہ خانه ضرور دارند همیشه یکجای آنها در تبریز خواهد بود البته

آن خوشم بکس اعتماد دارد محول کند که آنجا را بفرستند و ما در خواهر صادق
تا دستجا هستند در بیرون خانه من با کن شوند که آن بیرون خانه تا در شیان از این
خالی نشود و پس فردا اگر با قربان طومار خرج و قرض و آفری برای من درست خواهد
کرد و حق دارد اما سالک من دخیل بهر سال ندارد خرج طهران ریشه مرا آب بستان
اگر صد هزار جا داشته باشم بکس از دست این خبرها که اینجا من وارد میشو و نمیتوانم کنم
شاه و کدا شام و سحر بده بدیه میگویند و حفظ آبرو میتوان نکرد تعارفات چهل
شاهی آشنایان و دوستان کشته تر از و با می خای از استار پس میوه کندیده
و حلوائی ترشیده از خانه بگو چه بدنده و بر فراخته کو بختی شده قتیهای من خسته
شدند خورنده نقد پیدایم نمیتوانم بکنم که میوه و حلوائی تعارفی را بخورد و دهنده و بطبعی عثمان
اگر هزار سال عمر داشته باشیم و همان پلونا هممانی را بخوار کنیم حاجت بقای
دیگر نداریم تفاوت من و او این است که از او عوض و تقای میخوانند و از بنده خوانند
و میخواهند و میگیرم و میدهم یا پوست سبب روی نمیکوشم و نمیدهم و اگر اوضاع
و احوال خودم را در اوقات توقف در اخلاف بنویسم باعث درد سر آن برادر میشود
اندکی پیش تو کفتم الی آخره باری پول قرض سپند و منوچهر خازن زد و برای من
برسانید که نشاء الله تعالی از این قرضها که برای دیوان کرده ام خلاص شوم سایه باری

خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرض آنها را هر چه یادم بود روزیکه بچرخ بازار روانه کردم
و در خانه حسن خان بودم قدری نوشتام و فردا حساب جمع و خرج و باقی و فایده

که زباندار شد میفرستم بهم

عریضه ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بنجا کس
خاقان منصور نوشته چون اول کتاب کاغذ
فخما به بود و آخر کتابت بنیر کاغذ فحما به چشم شد

عرضه دشت کترین غلام جان شاه عباس ^{قاجار} موقوف باریا مکان حضور ساطع النور شاهنشاهی

جماه جهان پناه سایه رحمت یزدان مایه رفت سبحان پادشاه عادل آباد

شهریار برف دریا دل خدیو معدت پرورد اور مرتبت کسرت قبله عالم و عالمیان

روحی و روح العالمین خدا هیرساند که بعد از آنکه غلام فذو کتیه بتایید الهی ^{در آستانه} طالع

کرده اسکرنادری بجا صرّه خوشان رفت عالیه سحراب خان سرقیپ را

باسربازان شتافی و مرافقه و شکمپینا قانین و نشا بوری و جمعی سواره و چپند

عزاد و قوچ بدروازه مشعلشانند و خود با بقیه سرباز و سوار و توپخانه بدروازه

شیروان نشست و افواج قاهره سرباز از هر طرف بکشدن ما پیچ و بدرون ^{نشب}

پیش بدرون سکر و پرد کردن خندق مامور دشت و علامزاده درگاه آسمانجام

قهرمان میرزا بعد از ورود در تبریز با علیچاه محمد رضا خان بر سر آنها کماشت
 از آنطرف علیچاه سهرابخان بهندی موسیو بر وی مهندس سنگرمای سراب
 شقایق از سه جانب خندق برد و سنگرمای را از مراغه را بر سر جنگی علیچاه حسین پاشای مسموم
 بده ذرمعی دروازه مشهد رساند و سنگردیکر با علیچاهان امیر اسد الله خان خزیده حاکم
 قزوین و میرزا حسین خان و زردوی سرگرد و شاه بوری محول گردانند و از آنطرف علیچاهان
 حاجی قاسمخان سرتیب فوج خاصه و محمد علی پیک پاستاکو سرمنک فوج دویم
 بهندی ستریک کلیم و سی مشرعی سنگرمای خود را از خندق با خندق رسانند و از آن
 توپها در سنگر کمانه شده شد شبها میان خندق رسید برج و بدنه محرف قلعه بضر
 توپهای بزرگ با زمین کمان شد چهاره کار را بر مصورین شک کرد و خانه بسیار
 خراب شد زیاده از خیمه را و پانصد نفر بزرگ و کوچک بضر بکلوله چهاره و توپ در شهر
 رسید توپ ششالی که داشت بی فایده و اثر شد جمعیت سهای که چند بار روز و شب
 بر سر سنگر علیچاه سهرابخان هجوم کردند مغلوب و متهور گشتند چنانکه جمعی از آنها خود را
 از صده سپاه منصور بخندق انداختند جنگ از لب خندق و پشت خاکریز میان خندق
 کشید و شب متوالی از غروب آفتاب تا طلوع صبح جنگ بود که از توپ و تفنگ
 بکار و نیزه و تنک انجامید مختارن این احوال مرسته ها نشانها عالم پناه روحان

و روح العالمین فدا پی در پی ظاهر شد چون خلعت شامانه رسید سواره و پیاده پنج
 فوج وارد گشت یاس و پریشانی محصورین و شوق و امیدواری خدمتگذاران زیاده
 شد محصورین از جنگ خندق و غارتی دیوار و ضرب کلوله توپ و خپاره و انباشتن
 خندق و بستن دروازه با اضطراب افتادند و بنای شورش گذاشتند ^{قلینان} رضا
 اقول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت عاچا و خلیفان را که پیشتر از او
 بار آورده و طوق بندگی بکردن گرفته بود و واطه تقصیر کرد و خواشک و که برای
 اطمینان او و امانی شهر که با او جان خود را عرضه تلف نموده بودند فدای دولت
 قاهره جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نفعی نام آرد و نفعی نام آرد
 قبول نکرده آخر الامر رضا قلینان را بد و ناچار با هزار توشین و اضطراب لباس مبدل
 از قلعه بیرون آمده خود را بسجادره و دولت قاهره قایم مقام اندخته و ادراش خرد
 ساخته و امروز که جمعه هجدهم است مشارالیه سرگشته و شرمسار با هزار عجز و انکسار
 با شاق قایم مقام شمشیر کردن خود را بپای اسب رخسید محنتی شاهنشاه روح ^{لینان} قاهره
 اینست بالفعل و مغلوب و مقهور خایه و غاسر در دست و برج و باره شهر سپرد
 غازیان منصور و شوکت دولت روز افزون بیاسن اقبال بیروال علی حضرت خرد
 پهمال بر همه دور و نزدیک خصوصاً افغان و خراسانی که همه آنها حضور دارند و نگار گشت

و برای اطلاع این خبر عالیه مقرب بحضرت محمد طاهر خان روانه استان مایه
شد و فصل و ضاع ایام محاصره عرض و تحول گردید غلام فدوی و کتر چاکری
از چاکران دولت قاهره پیاشد و آنچه شد بفضل خدا و امداد

بخت بلند سایه خدا میسر اندود من جان نثار

بر کمر زده بهر خدمت که مقرر کرد و

چاکران معمول خواهد شد

تحریر ۱۲۹۳

حضرت عالیجناب...
از طرف...
بسم الله الرحمن الرحیم...
الحمد لله رب العالمین...
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين...
بسم الله الرحمن الرحیم...
الحمد لله رب العالمین...
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين...
بسم الله الرحمن الرحیم...
الحمد لله رب العالمین...
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين...

الحمد لله رب العالمین...
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين...
بسم الله الرحمن الرحیم...
الحمد لله رب العالمین...
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين...
بسم الله الرحمن الرحیم...
الحمد لله رب العالمین...
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين...

ملكه و سلطانهم بحسبهم نواب سطايشاكي انرا و الانبا منايب
 الا بالذالباهر معتمد الذولذ الفاهر فرها ميرزا امرا و بالذليلك
 انظاري امرا و خلد المرحب كما شئت امرا سلاشير و مفا و صا الطيف
 انهم كانه و كرايت تكلف و تكلف مشي و نادر و برناع بد اخير و والذ
 اندك كاتيك هذا كتاب يبيع ابونير و الكاير الباي المخبو فاصفت
 تواند بفرهم و ري و الحق و ابد علو و سوا اميرك و لو كرا غلغ الك
 الاحمر اعظم الابلو العفو باشد من خط طلب اجتهاد من و ينشوا
 سرف و انير و شجاعت اندكي انهم و او كراي ريبا الكين باهم انشا هرا
 بد افشاكي انت سيد ايرانيك باير و بافتد بزيكنا ختمه شون و اين
 لشير و ميرزا و اطلب و مراقت و كافيا امير و اعظم و فخر سلطان
 او ميرزا معتمد الذولذ فرها ميرزا ايرانيك لا مجد عبا ميرزا طاب
 نراه و كراي خلافه من رصه طبع و افا سدا كرا مقبول نظر عالم
 و مشوق و معلما و مترسلا مشي و كان ذلك في شهر رجب سنة
 و اير طبع نالي كراي و كراي طاب و بزيكنا افتخار الحاج حاجي ايراني
 صور انطباع بد و كان ذلك في شهر رجب الاول سنة ١٢٩٤

سند نسب قائم مقام از میرزا است که مرقوم میشود و اسلام
میرزا ابوالقاسم قائم مقام بن میرزا عیسی قائم مقام بن میرزا محمد حسن بن میرزا
بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالنحر بن میرزا ابوالخیر بن سید رضا بن سید روح
بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابا بن
حسن بن سید حسین بن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید محمد الدین بن سید قلی
بن سید روح الله بن سید نیکا الله بن سید عبداللہ بن سید محمد بن سید عبدالحق
بن سید شرف الدین بن سید عبدالفتاح بن سید میر علی بن سید علی بن سید میر
بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین بن سید حسن بن سید
بن علی اضر بن بن العابدین علی بن الامام الهمام بن عبداللہ الحسین بن امیر

بعضی از قصاید و قطعات متدوۃ الکفاۃ فخر الکتاب تاج الادب و سید لوزا

میرزا ابوالقاسم قایم مقام استیلا تحلیف شانی

بسم الله الرحمن الرحیم

بالا ترو والایا ترا این کنبد خضرا
و خود فلک است از چه زمین آرد بالا
سیلی است که حوشش هم برابر زردیا
سیری که کنار دوزمین زهره زهرا
زاید همه زین کوهر از زنده مکتا
زربار دوزیو رچو شخیل هر جا
خوشید شها کرد دوزور و شوی پیا
نوری که پدید آمد از نین سنا
رازی که شنیدم بخبر از شب ابرا
بر خر که عالی رسد زور که املا
چون خواهی جن و بشر از منجدا
ز شهر نقش و نگار است سزا

این طایر مفرخنده که پیداست نپدا
که خود غنی است از چه فلک دارد وزیر
چرخیت که سیرش همه بر ماه زماهی
سیلی که سپارد فلک پیکر خوشید
آید همه زان اثر خشنده سیمار
نه دارد و اثر چو کند میل به رسو
خوشید جهان کرد از او تیره و پنجان
اندر دل این کرد پدید آید کونے
یا خود بعبان پنم امروز درین دشت
یا موکب جالای ولیعهد در این روز
باز آمده با کام دل از کعب مقصود
ز اندشت همه سب سوار است سر

دشت از تک اسبان و سواران دلا
 بغیت یار است در عرض حبت
 افروخته زین چرخ بسی سره و پرو
 هر سو نگر می هیت آریسته بر زین
 مهر و پورین همه در جوشن فولاد
 دیبا همه زیبا تر از استبرق حبت
 میقوم همی آمده از دشت بخرگاه
 یک قوم گزیده سرخشت بحیرت
 با بخت همی کشم کی روسیه آخر
 من از تو برخ اندر و در صومعه زاهد
 گفت این کنه ازت که گویند سربیت
 کشم تملک گفت آری کشم
 گفت از چه برای که شد عادل گز
 کشم نه رسم ز کس لا تو و کر نه
 گفت از من اگر چه همی بگریز

شهر از قد عثمانی جوانان دلار
 چرخ است پیاوسته از مر کر مغیرا
 افراشته از آن چند بسی سدره و طوبی
 هر جا که زری سردیت پیر استه بر پا
 سر و کل و سرین همه در جامه و پیا
 جوشن همه روشنا از آئینه مضای
 یک قوم همی آمده از شهر بصیرا
 میقوم گزیده لب یوار تماشا
 تا کی ز تو من باشم در مانده و دروا
 امروز برقص اندر و در مدرسه
 در گفت باز عرض خود اندیشه و پرا
 آوخ که شد کم شسته بجام دل اعدا
 بی حبت قاطع نکشد تیغ پیا سا
 نطق من و تقریر جا کو کی و حشا
 کشم کجا گفت بجا ک در دارا

عباسش آن نایب شاه کیست	دارای زمین نایور دین داور سیا
آن کز اثر تپش بریزد و خیزد	از ابرنم از لجه تیم لوء لوء لا
وان کند دگر متش آید و زاید	از زر عنب اناب عنب اناب صبا
هر جا ریشش سخی افش و خیزد	از خاک فی از فی شکر از شکر حلوا
کر پر تو لطفش نبود بار و ر آید	کی شاخ بکین تاک بل خار بخر ما

ور قوت حکش بنو دجلو کر آید
کی آینه صافی از صخره صفا

ای خرد و فخنده که کردند بخت	دو شب روز زنت است سوال
اینک بره کعبه در کاشه نشتا	امرو بخبر بکم تو مرشد حال است
وین نیز یقین است که دارای جبار	از رزم تو و بزم تو زین بنده سوال
پاسخ چه دهم داد که خود تو بفرما	زین بنده چه پرسند به خرد و حق است
بدیشم اگر پوشم در ملک تو هر جا	باشد غلی کر چه مقدار خلا است
از پیش تو جیش تو کر پرسد و گویم	شده دشمن مال است و دشمن مال است
وز کج تو و رنج تو کر جوید و گویم	کنجش بفراق اندر و بخش وصال است
وز ملک تو کر پرسد و گویم که وجودش	در ملک جهان مباد خیرات فعال است

هر فعل و اثر که بد از آن حسبت چنان
 جز آنست که در خلیک مکر خون ضعیفان
 ترکی است این کوچه بسایگی ما
 دل زرد و خون ریزد و جان گیرد و گوشت
 گریزند و آه میزند و شی نیست پین است
 انصاف من شاه و نمسایه من خواه
 از ترک من امروز مکر باد لم آرفت
 ورنه ز چه در ملک تو دیرانه دو خانه است
 شاه با بخدائے که زیگ پر تو لطفش
 کین بخشش به جد راجدی بخش
 کس یک پایان نکند خرج بدینان
 تا کف فضل تو از بذل حرام است
 دین طرفه که از کنج تو هر خام طمع را
 فردت که چون کیه تی شد همه گویند
 روزیکه بحکم تو من مدعیان را

به عاقبت عاقبت حسمت مال است
 بر هر که ز جاست و جاست حلال است
 که مهر فروزند و فرون تر بخال است
 کین شیمه شتمه از غنچ و دلال است
 کونیز قبل اندر چون این قبالت است
 کالضاف شمانز همه فرخنده بقال است
 که دست تو بر کنج تو در روز نوال است
 کین خانه مهر تو و آن خانه مال است
 شاه چو ترا اینجه جاهدست جدالت است
 جود تو مکر جود خدای تعال است
 کیرم پیش مال تو افزون ز مال است
 مال تو بر کس که طمع کرد حلال است
 مال است و مال است و مراد زرد و مال است
 کین عاملی صرفه سزاوار کمال است
 دیوان جدل بنه میدان جدالت است

کتابت با فکر حایت و کتبت
کین طایفه راز مرید از بارز و موشت
این طرد مرا جوید و جو یای طراد است
هم با صره ز دیدن طایفه کور است
هم و همه چون اشتر کجسته مناست
عقل است که جمل مرکب به باد است
که کلک و بنان تیز تحریر جواب است
هم شد ترا ز رخ سنان رخ نشت
تیر فلک افند بر زل که در بار
بر چنین کوید کانی وای فلانیت
پنید و بی عبرت گیرید که چون او
در شهر شامش شمار چه فاده است
شاما تو خود امروز تصور کن کل روز
ان کیت که گوید که از جو د ملک بود
وان کیت که گوید طلب از اهل طمع خوا

حساد مرا که و فساد است و خیال است
کین طایفه را همه از ماضی حالت
وان نزل ترا خواهد و خواهان نزل است
هم ناطقه از گفتن ان واقعه لال است
هم عاقله چون باره بسته عقلا است
جمل است که عقل مجرب و جدال است
که نطق بیان کرم بتقریر سوال است
هم کند ترا ز حد مسلم حد بنا است
در فرق کتاب چیل او چیل است
پچاره درین مجنسه خواب و خیال است
عالی بسی با چه کرو بی بوال است
امروز که باز و ذنبی چند همال است
این بنده دران ورطه مایل به حال است
کابا می مانش همه مانند عیال است
کین طایفه را فرض شمع عین مجال است

کتاب جامع الفوائد

<p>وان کیت که گوید خود ازین بخش چه بانه کند که این عامل جاہل و کس که فروتر خود را ز مال تو آرزو زان مردک آہسته سخن گوی حد در دفتر کتاب نیستی تسلیم است من کفتم و رفتم و گر این کشف کن است</p>	<p>سیم و زر من بیشتر از نیک و سفالت در دوا و کست شخص و جوش کجالت بر تر مقام است فروتر بقا ک کومارک نرمی است که بغض خفا ک اکنون که مرا جاد و ترا کنت و مال ک بگذر تو که بر قاعدہ سین بلالت</p>
<p>من بی کنه خدمت دین شفیع است وزداد تو پس بدید است بر بیع است</p>	
<p>کو هر چه تواند بد ما گوید بد کوس یک تمت و صد خدمت آخو ابر کز آغا بانه که نیستیم از ایراکه چه آیب کر عفو کند و زکنت و خواجہ مطیع است خبر جادہ کوی تو ندانم شناسم سی سال ترغبت توان کرد فراموش اصحابی کر جلد با عتاب و محبت</p>	<p>آنجا که بنوشند بصیرت و سمیع است در قهر بطی آدم و در عفو سر بیع است از واحد مو موم بوجود جیسع است و قهر کند یا کند بنده مطیع است راهی بخدا ملک خدا کر چه وسیع است سالی دو که مرغی در آن بیع مرغ است وین بنده درین بلده و حیدر و کوا</p>

این دوری نزدیکی ازین که دشمن بود
 بویگر و عمر پین که باعتبار سولند
 شکرت که اگر قربت اعتبار سول است
 دیروز بجام از تو مرشد و شکر بود
 زین پیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم
 خوشید فکر ایشا فقر حقیقت است
 زود است که چون نام بلا سحر آید
 مصلح حال استحقاق صبح فروزد
 خود شمع صدق من است آنکه بعالم
 آن طلعت شید که طالع شود شیر
 باله که بدر بان تو عار است که گویند
 مارچه که در مدح و بجا باز میاریم
 یازید زمین است فروز زمین است
 یا شربت این صاف خم و ناب نیست
 در ملک ملک چو منی چه رجوع است

نه قاعده تازه و رسم بر بیست
 موسی حسن بین که بغداد و بهیج است
 و انگاه که اثر بت بند و بهیج است
 امروز بجام در آن سم نصیحت است
 چون فصل خریف از به فصل بهیج است
 غم فیت که چون روز شود و ج بهیج است
 آن قلب شریف که ازین وضع بهیج است
 نه زیت عجوزی که عو شش بهیج است
 ساطع شده چون غره غرای سطح است
 نه مردم که مردم که هر بش بهیج است
 باهند وی فلاح قرین او بهیج است
 کاین خواه منوع آمد وین خواه منیع است
 یا سم و رفیع است و ذرات رفیع است
 یا قیمت آن مایع غم و در نجیع است
 که عدل عمیم است و کفر قتل ذریع است

بازار بزرگ تهران
بازار بزرگ تهران
بازار بزرگ تهران

باله که مرهون دین بخت که بفعل
همام من کنام انخواجه که شاید
بایند مصراع بود امروز و تودانی
آن جامع ضداد که با پاکی دامان
بخش من و همام من از بخت نیک و
این صدر سده بند و چار و آن یک
من در عین یک طعینم لعین است
فرق است میان دو بوالشکم کورا
او روز و شب اندر بر خدام و جیه است
یکروز بنا که من کوشه نشین را
کر عدا شنه نبود حال من امروز
لیکن بخدا شکر که در در که اعلا

وارث شده در سده غبن میچ است
کوشش پیش نظر طفل ضعیف است
کش چرخ بلند از یک آسیب صریح است
روای دو عالم بتو تالی ریچ است
یک جبهه آید و صد ضرب و چیت است
انخواجه که مانند پیش ضعیف است
او در طربانیکه صنعیش ضعیف است
احراقین این اشرار قریح است
این مبدع اندر دم مصاصم قریح است
تمت زهر کوشه بعد از قطع است
صد ره تراز حال پیر زاد و کعب است
من بی گناه خدمت یزید ضعیف است

امروز که با شاه جهان ماه جهان است
ما را بدو ماه است در فصل سکار

روز رمضان نیت که روز رمضان است
کین بخش جان آمد و آن خوش جان است

هر جا که بود عیش و طرب پیر و این است
 زین مرغ و نغمه مقامات حزن است
 در سال نواز ما نواز شاه جهان خواه
 حالی که جهان جلد جوان کشت عجب نیست
 کویت طبیبی که ترا خاصه درین فصل
 از بادیه بود و سود و نهد روی به بود
 مشی چو دود قوی قاضی کند حکم
 و آن کیت که شب تو اگر کوئی روز است
 جز بنده که کر مورد الطاف تو باشد
 من بنده عیان کویت این یادگر چه
 کین جنک جدلی که تو در خاطر داری
 دین خیل و سپاهی که ترا باشد همراه
 امسال به سال است که این خیل و حشمت
 و آن غلّه که گیرند به خواه موجب
 سرانمشق است نظام ازین سپاه

هر جا که بود رنج و ثقب سمره آن است
 و آن همه مرکب مناجات و اذان است
 جامی که باز کوثر و نسیم جهان است
 پیر از نخورد باده ولی شاه جوان است
 زین روزه سی و زده گزیده هست و پیا
 بخج که کنون از شهر و از یرقان است
 که خود کنی هست نه بر شاه جهان است
 کویت به نیست و گوید که چنان است
 یا عرض قهر تو یک سیر و همان است
 چند است که از تو رمن بنده همان است
 کاریست که بس عده و دشوار گران است
 با طایفه روس کج تاب و توان است
 نه چهره و نه جامه و نه مشق و نه سان است
 و روزن سبک شد و در رنج گران است
 از غلّه و حال و خرق دار و شبان است

امروز ترا دیدگان لازم خود است
خس فرامرز و جمال مضان است

وزیر و کمان کنی زان قامت واکبر و

کین را چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

در جو سردا قشون همایان و کشف قوی که در جنگ کجاست

رو در پی جان بشک جان خویش

بشک که آسان چه و دشوار چه خیر است

نه مردن بر دوزنی محبت و نه است

از رود ز کم آمده در دینج و دیر است

روس است که دنبال تو بردشت از است

باشده موین که نشد است نه شیر است

آن سنبل شکیر که کل غایه پیر است

آن سلم پیرین که چه عجز بر است

باز از پی اخذ طمع دانک و قفیر است

او تازه عروس است پی جمع چیز است

باز از پی طمع و مزه جو زو مویر است

بکریز بسکام که بسکام کر نیست

جان است نه است که آتش تو ان د

آن صلح هم بر زن از جنگ بد زن

آن آهوی م کرده که در یک شب میخیزد

از رود اس بکزد و بشتاب که نیک

حاشا که توان آهین و پولاد برین

پر که دو غبار از چه شود حیف بود حیف

بار و بنه را بخینت و زهر که بکریخت

برشته بصدری بی عاری اینک

نه دشمن روست آوند و جنگ جدا

چون آن بچه کش کن بدرد لوطی فی کمال

<p>حق ملک شاه و ولیعهد در یست کشت بستر آید و نهضت به شیر است بالنده غلام است اگر کشت شیر است هر یکس و طبی که به سرفره و میر است در قدر و بها که چه فلس و شیر است چیزی که شهنشاه پندیده چیز است نه صاحب دراک و غفلت نه تمیز است</p>	<p>ای خاینان و ملک شاه و ولیعهد شخم عجب آید که ترا با صد و ده توب گوید که غلام در شاه شخم است اما آن پر خور کم دو که پکت حمله ببلعد در عز و غنا پین که بالف و بکرو است آخر من ای قوم بگوئید که این مرد نه فارس میدان و نه کرد و نه سوار است</p>
--	---

جواب قطعه نوحه میرزا علی داک از جانب قیاب نایب المطهره

<p>دست خود را از گزند جاه تو گناه یافت حافظان باره جاه ترا آگاه یافت صد هزاران آفرین را پس از خواه یافت خوشی و خواتون و نظم انور را داه یافت ساختی دی و او را حتی غم گاه یافت کان لنا زکنا بابی بوجبی اگر اه یافت در میان ما و تو بدخواه و بدگوراه یافت</p>	<p>ای بلند اثر برادر کین شکر آسمان خواستنا ما گاه تا ند باره بر خیل تو یکید زان بیان و زان بیان هر لفظ هر معنی که خواست نامه کا مدب من بنان خامه شیرین سخن دیده و دل چون بان خط معنی به نثر یکسان آن سبک و سیاق و لفظ و معنی تمام این بغض الطین اشم ای برادر جان چرا</p>
---	--

کر شکایت داری از اقران خود آسوده باش
 ای برادر غم مخور که خدا را خوان جود
 اندک اول صبر که و آخر به پیداری بید
 صبر کن جان برادر زانکه کام دل از صبر
 زویدرگاه شهنش نه کم که کو در جهان
 کشتوان من بند و در انجام کار خوش کن
 تانیان و طلب هرگز نیان در طرب
 گردید عیالگری مجرم که از یک لطف شاه
 خود نم آن بنده معنی باز از یک نظر

کاستبار تر از اقران و از شباه است
 یوسف کفایت اول جاه و آخر جاه است
 آنچه در خواب از سجود آفتاب ماه است
 حضرت یعقوب باز از حضرت سائیه است
 یافت عز و جاه از درگاه شاه شاه است
 خواه خرج آن بضاعتی تا پنجاه است
 کو کسی در تجارت بی طلب خواه است
 اینی از شرپسندین دشمن بد خواه است
 جاه خود را راجع رفت در حقیق جاه است

خاک کاه شهنش بشن و عمر بخش
 کاسیوان این صفت از خاک این گاه است

که در دو جهان کام دل و در جهان است
 فلسفی خرم عشوه پنجا که پدید است
 گویند که آن با که عز و شطا است
 اینجا که پدید است به یم چنین است

من و سل تو جویم که به از هر دو جهان است
 باور کنیم و عده آنجا که نختان است
 گویند که اینجا که ذل و هوای است
 اینجا که نهان است چه دانیم چنان است

من گوی تو جویم که باز عیشی بین است	من زوی تو پشم که بر از باغ جنات است
صیدم کند آن آهوی شکین که شب و روز	دکشن رو تو چنان است و چنان است
از زلف چو زنجیر تو در بندم در نه	در هم کسم که چه دو صد بند کران است
این طایر قدس از نه بدامت بودش	بایسته که زهر جا دو جهان است جهان است
در دایره کون و مکان نیست و گریست	در دام نقش کون و بیام تو مکان است
تا با لعلش تو داریم سرو کار	مارچه سرو کار بکار دو جهان است
از صوفی و شریعتی نشانت چه تا	بے پا و سر را که نه نام و نه نشان است
باشکش کافر و مؤمن چه رجوع است	بی دین و دلی که نه این است و نه آن است
در شش من ایانی اگر هست بجا لم	در کفر سر زلف چه نخبیر تان است
کر و اعط مسجد بخراین کو می شنو	آن احمق چچاره چه داند حیوان است
زبان مسجد و سجاده شو غره که زاهد	کرک است بخوابد که بگویند شبان است
کو بر سر این کوچه پا هر که خرد زهد	کان زهد و فو شل نجایک شاه کانی است
در ستاره رسم غریبی است که ایان	از زلف بغیر نقش آید و آف کران است
که مذہب اسلام بهین است که ادر است	حق بر طرف میجوید بر معان است
اخوان لغم خور دین خون لخلق	با و شو اگر دکه این بستر از آن است

در حضرت شیخ از نفسی سر و برآرم
 پنهان بخورم باده و پیدانکنم زده
 کوزه نظر از اچه عجب کر عجب آید
 زنجیر دل اندر کف طفلی است و کر نه
 دل کز بر من کشد و پیدان شود باز
 پیدار از این کر توان گفت بگویم
 کیرم که زیان آیدم بکهنه تن این باز
 کرد سر سودای تو بازم سر و جازا
 دل باخته را که بھر عضو زبانی است
 من است و ہی دشم و هر کس چنین است
 ای آنکه بخرم کج ز دیدار تو دورم
 چونست که بدنام عشق تو درین شهر
 اینجا که چنین است پس بخت بخت
 ز اشراق نالیم چو احرار چنین است
 رقی تو و بعد از تو ستمها که مانت

معذور و بدارید که دل و حلقه ان است
 زندگی هوسناکی من فاش و عیان است
 کین هر کس در پی آن تازه جوان است
 دیوانه پس در پی اطفال و ان است
 عالم همه نهند که اندر جهان است
 تا باز نکوئی تو که این راز نهان است
 روای غمت را چشم از سود و زیان است
 سودی اگر م زین هر و جانت کان است
 خاموش تر از جله زبانه اش بان است
 کی در پی مال است و کجا در رسم جان است
 چشم کران جله برویت نکران است
 با ما است وصل تو بجام و کران است
 ز اغیار زنجیم چو ولد اچنان است
 کر نام ز ما کام ز بهمان و فلان است
 کر شرح دهم شرمم ازین هکله بنان است

آن بدتر محسوس که امروز چو کاوس
 آن زاهد ظالم که باز بد فروشد
 اینها همه بگذار خدا داند کار و روز
 خود را همه دان دید و مگر هیچ ندان گفت
 که رزق و فزون است مرا و رستگاری
 آن کار و کوفی که مرا صوفی گفت
 بانه که حسینی نبود و نه درین عصر
 که نیست حسین اینک فرزندان است
 یک طایفه سادات حسینی امسال
 سی و زود روز به سال دین سال
 بر دند ز ما هر چه بدیدند قیسن بود
 یکا شکر که کذاب منافق شد می نیک
 گفت بشان نه کمیتی که درین مرز
 و آنجا بطفبلی که نذر چو افشاید هیچ
 او پیکر و قوم که کار عظیمند

با تیر و گمان سوی فلک در طیران است
 کر که است که امروز بدین کله شان است
 که تو همه دانی همه کس هیچ ندان است
 اما چه کنیم من و او هم نه پنهان است
 من حقیرم ار کار بطق است و پنهان است
 خود صاحب شغل عمل شمر و سنان است
 بس شمر و سنان است که با سب و سنان است
 گرفتند ایفرقه کوفی بفعان است
 نه خورد و نه خوابست ثابت زمان است
 روز و شب با هم چه روز و رمضان است
 خواهند کفون آنچه نداریم و گمان است
 این همه بجهت دل و تصدیق است
 گنجی است که صد الفدا آن گنج نهان است
 یک الف نشسته نه همت است
 ربه سپید و خشم سپید کلان است

که کشتن این حرف بشه راز نهان بود
 ای دای بر احوال شیری که در نیک
 با اینهمه اینان چه کند از مرا پیم
 که دوست منی دست دشمن نبود با
 شاه تو چه دانی که ازین عارضه تو
 بخرام بجز گاه که عالم همه پسند
 و راو به پسند دمن اینها باله
 چون خوب بدن همه با اوست یکوم
 با رغبت او هر چه خزان است و بهار
 که صرصرهش بوز دوستی اعدا
 و نکشد دیر که در اغراین قوم
 یار بق کند او جوش کار و روز
 یک لحظه معاذ الله اگر عدش بود
 که هر چه بخوای تو نفس را که مار
 دور از تو و نزدیک بخصم تو بود در پنج

که کشتن این وجه ز ما شمس عیان است
 کارش هیچ به صلیت معیان است
 از جانب غلام و لعیب دزمان است
 که شیر زیان است و کرپلن مان است
 در جسد ممالک چه نخواه بیان است
 جمشید که بنشته بجز گاه کیان است
 رو به چه شود دشمن من شیر زیان است
 کین خوب بهمانست وین بد ز فلان است
 با رست او هر چه بهار است خزان است
 چون رزانت که از بادوزان است
 خون من ماتم زده چون خون رزان است
 در عالم اگر داور سی هست همان است
 ظلم است که گرفت کران تا بکران است
 چندانکه ترا جو بخت تاب توان است
 تا پنج کبد با سهر و بایر فان است

روغنیش و طرب و قشای و شمع است	غفلت چنانی و خود دوزخ هر طرف است
شمس را نوبت تحویل میرج حل است	شاهرا نیز اقبال میرج شرف است
چشم کردون همه بر شمع سیم و زر است	کوشکیستی همه پر زمره نای و دوزخ است
ساقی بزم صبوح است که هنگام صبح	اعل عثمان بلبیکان چنان بدین کف است
جنس جانها همه در طریقه کروات	شده گاهها همه در بخشش شاه است
بخشش شاه بهی بخشند که ذرات وجود	حفظ او را همه از فضل خدا در کف است
نام و خسر و خشم و کج عیاس و آنکه	خصل و ناک آفات به از این است
آنکه از دست کمر باشند و جمله جهان	اعل و یاقوت بار زانی سنگه خرد است
و آنکه امروز بدر باشند از خیل شاهان	پیشکشهای پای پی خسوف طراست
کیطرف خازن و همکاره بذل نعم است	کیطرف عارض و دستوری عرض تحف است
آسمان بر درش افشاده بر دمدم است	خسروان بر درش ستاده با صف است
زهره مجر ز سرفکنده و سر بر کرده	به رنقاره این بزم زمینی غرق است
چرخ اگر مرم و اخترش آرد به نثار	ایشخت است که هر یک کن حاضر است
زانکه هر ثابت و تیاره که باشد بیک	جد بر خاک برش همچو شیم و شست
دست شاه آن کند امروز که عالم گویند	باست این بذل سخاوت که بذرو سرف است

شاه در خنده که خوشیم و لای شهنشاه
 طبع دوز را بدرم داری حرص و طمع است
 خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم
 نه ازین رو که تار و شمران میگویند
 یا ازین راه که آرایش بزم نورو
 بل شکرانه این نعمت عظمی کا امروز
 خسرو بنده حدیثی با جازت کویم
 عید خدام تو روزیت که از بهمت تو
 نه یکی روز نوار سال که در هر درود
 عیدی امروز اگر هست مر آن ساجد است
 نه گروهی که نشینند و بپسندند کفر
 عید اگر گفتید از دفع اعدای شاید
 نه مکر نکت بودند که ملک اسلام
 شاهان که لطیف و در ظرفید ولی
 مکر آن کاوک بباغ براه ماند

عید بشیوه بنای جهان مختلف است
 دست را بدرم بخشش شوق شفت است
 هر چه در بجز و بر از حاصل کلان و صد است
 کا قباب فلک امروز بیت انوار است
 یا دکاریت که از عهد ملوک سلف است
 روز دارائی سلطان سر بر خفت است
 کر چه برای تو خود را ز جهان منکشف است
 خاکی کین کبیره از کلین دین مقطف است
 روز افزونی و ابنو هی آب و علف است
 که چو استمن از بعد هزال عجب است
 برق خاطف بود و دین خد مختطف است
 همه عید عید و همه راکف و کفاست
 رس و کرده چو کر کن هوا می چفت است
 این نهنگام لطایف نه مقام و ظرف است
 کسرخ یکدم تهی از کاه و علف است

از جهادش همه اعراض و تجافیه
 گزیدند تقدیم جهاد افند ازین صوم و صلوة
 خود تو غوغای و جملہ شاکر که ترا
 آب بجزار چه فروخت و بی هر کس را
 تو ای آن شاه مؤید که بتابند خدای
 هر کجا رایت صفین مقابل کرد
 جای دارد که همین سازد و بر خود باله
 خوانمت مهر نه مهری که بجزخ افلک
 همه از نعمت تو جملہ بی خدمت
 تو ای اشیاه جهان آنکه دل و جان ترا
 بخدا شیر خدا که نظری با تو ندشت
 با چنین ملک محقر که نه بروقی حساب
 این دهمسایه پر مایه که در دهن
 کی چنین جاجر و مقهور شدند و کل مرو
 یک دهنده چو زب است و کین کرده

در صلواتش تنگ من همه میل و خفا
 چه ثوابت که اینطایفه را مقرب است
 در و کو هر کف و ماه را لای کف است
 در خور و ست و کنجاش کف معرود است
 درع دینت بر تیغ جهادت کف است
 شاه چون فارس صفین همه جا پیش است
 سلفی کو را مانند تو فروخ خلف است
 و امنت ماه و نه ما که برنج از خلف است
 هر چه در لب و دم کون حصول نظف است
 مهر سلطان نجف ملثم و مؤلف است
 هم درین ثغر که صد شمشیران هر طرف است
 در میان تو و همایه تو نستصف است
 و صفشان نیز و باله است که بر من صفا است
 هر دو را سر مکتف و رشده چون کشت است
 نه کله نمحس است و نه رسته نمحس است

کرک با طر قرین آچه جای طرب است	کفر از نه بدین آچه جای شغف است
رستی این که نه دیندار و نه دولخواه است	هر که امر و تعطیل و کسل متصف است
زانکه از کثرت اسلام کنوان چیدین شهر	بستم مقصد است و بجفا معترف است
هر کجا صومعه و مسجد و معبد پسود	همه تجانه و میخانه و بیت اللطف است
ما همه واقف ازین قصه و دانای نهنا	واقف نیست و فصل و عمل من و هفت است
جمله اطف و مغرور و ز خدمت غافل	اول این بنده که خود بخطا متعرف است
زانکه از چاکر دیرینه نشای غفلت	بعد سی سال که بر در که شمعکف است
خفون عفو بر این بند که کنون بهم نیر	اقتضایش بهرج ففت شراز حرف است

در فتح خوشان گوید و این قصید هفتاد بیت است و همیشه در باد افشاد

موت و حیات که خیر خستون نیست	زندگی آصف است و مرکب این است
این دو بوقی بود که یک بشارت	بر در شاهنشهر زمان و زمین است
گوید کی شاه شاد باشم که امروز	خادم تو شاد و دغاین تو غمین است
مژده ده ای سایه خدا که ترا باز	نضر عزیز از خدا و فتح میسر است
چمبر فادر کثود کشته چو دریا	امت موسی بچنگ شیر عین است
قلعه که برین شمس و شرفان است	و ده که بقارون علی الصبح قرین است

این قصیده در باد افشاد
در فتح خوشان گوید
و این قصید هفتاد بیت است
و همیشه در باد افشاد

<p>از دم خپار ماوسنکر سر باز قلعه چو باتوب حکمت که بکوبند کنده چو فرمان رسد که بایشان بشت حکم و لیسند پادشاه پذیرد زانکه برای خود او بکس نکند حکم مهر شرق است غرب در که شمر حکم پوشش چو روز روشن فرمود از کم خندق پیاده شکری از کت ترک چو بید بر شهاب که در شب از مد دعون کرد که رشادین فتح</p>	<p>چون لپ چارگان تسلعه این است فوق چه مابین هین و کلین است ترک چه داند که داریا که درین است هر که درین عهد از بنات و بنین است بلکه برای صلاح دولت و دین است چاکری از جرک چاکران کمین است خاک چناران بخون هنوز عین است رشته بیالای بر جهای تین است رویش طراز دیو لعین است زانکه و لیسند از خدای معین است</p>
<p>شهر خوشان شود چو شهر خموشان که مد دعون کرد که رشادین است</p>	
<p>تو کج خوش پس پندی خراب ملک آباد مکرو جو تو خود جو دش که شوان است تو خود چو عالم جو دمی که در همه عالم</p>	<p>فنانه که شخت آورد فایت که این زمانه جو دست یا زمانیت بهر کران سخن از جو دیکر انیت</p>

چون لپ چارگان
تسلعه این است

چرا تو کجا مال جهان ببا ددی	مگر میشتی از خاک آشنایت
خدا کو است که بطبع عادت ترا	بجو و ورزی خلق جهان بهایت
غباری از تن قصرت ربو چرخ مرا	زنج دیوار امروز خانه تست
اگر چه کج مرشکران بمن کوسید	خراکشته زنده پر جلالیت
ولی تو دانه وایزد که نشان کنج	خود را خصایص این کو هر کایت

مرآچشم بود آن تو جاودانه	که کیتی آباد از جو دجاودانه
--------------------------	-----------------------------

ای داور دین پرور عادل که زهدت	لک در بضاف شهبانستان
آنی تو که در مصر جهان هر که عزیز است	از طاعت درگاه تو اغراضستان
حکم تو چنانست که چون نافه گردد	از چشم تیان غمره غمانستان
ملکه که ملوکش سپاهی نستانند	از که رنپاه تو پیکت نستانند
هر حمزه که از توب جهان کو تو خیزد	از برق شتاب از رعد آواستانند
گر گنج و صد رک طلب بدوسی بدک	شمیر تو تالیسه و فقارستانند
بل تا حد پارسین و پیر پورغ یک غم	سرسنگ تو بانیزه سر بارستانند
با عدل تو ظالم تواند که منظم	در ملک تو یک حبه و یک غارستانند

جز خاکم پسداوز بوم و بر ما	کو لقمه بحر ص از دهن آرز ستاند
دست طمعش که برسد بر چیل قات	از بال و عنفت سپردار ستاند
کر ناظر کرد و ن شود از فرق و جورا	خواهد که قرین دزد و انبار ستاند
در ناظم اسکان شود اسجاع و اغا	از پرده منصور می و شهنا ر ستاند
صد طمع باع باید که درین فن	سروش از آن اخفت همار ستاند
خورشید نیم و لیکن بزرگی	از عهد وفا از وعد انجار ستاند
شلوک و دهر طح و برنجی که کند آتش	با چوب فلک مفت ز راز ستاند
زان اشکیتیمان همه بند وخت که خیر	آتش کنند و مایه زخراز ستاند
مالی که بنجام ز ملک شوان یافت	خواهد که ز یک قریه در آغار ستاند
بزد آنچه مرا بود بجز دل که نیارست	از طره آن لعبت طنار ستاند
آن زهره کجا بود مرا و را که تواند	مرغ از کف طفلی قدر انداز ستاند
ترکی که یک لحظه دل جان جانان	زافون دوجا دوی فونار ستاند
جان برسم او دل نهد و بچپیند	دل در بر او جان دهد و نار ستاند
عدل تو مکر باز دل غمزده ما	اگر غمز آغا دوی غمار ستاند
زبان که طلب کنسته تجار خزر را	فرشتش تو از فرق برآز ستاند

ای آنکه ز عدلت سبک تازی شوند
چونست که در عهد تو اموال من این
که گشایخ ای که شود راز وی اول
ور توشنی آغاز کند خیزد بفرما
ور خودستان تو مکر بار پیمبر
زیرا که شهنش چو بالار بفرمود
دیدم که نه فرمان و نه موقوفه نتوانست
و انگاه که تصریح و کنایت شوند
کشم که چو شمع غم فرمان کنان بار
نا که خبر آید که از دستدوار من
در شش غضب سرار باب و رعایا
زان سان که مکر خیل خواجه بطلب
یا حاکم اخفته و چسبیده ز بچا دل
یا شهنش کوکلان و میوت از پیر دزدان
مانده شاهیم و شه از بنده سر و جان

آه بربزه زاهو تکیه تارستانند
یک احوار عیار دغل بارستانند
فرمانشلا می که از ورارستانند
تار بیهوشی تو بهما رستانند
باز آید و با قوت اعجازستانند
کاموال ضد و راز کف اعجازستانند
این مال با طبا بیاچارستانند
یک غار با یضاح و با قارستانند
انصاف من از حاکم کرارستانند
خواهد که ز نویشکشی بارستانند
استاده و با آنروز با کارستانند
باج از ششم بصره و اهورستانند
صد ساله خراج از خسرانستانند
افاد و مال دوج و دایرستانند
باید که مقدر و بهندارستانند

<p>گر شطلب دل تو هر جا که یقین است ورمال خود و مال را عا به خواه ورمال مرا خواهد بضاف چنین است بر مزرع غارت زده کرد خل نویسد چون بنده پس از خدمت میقرن بیا کو خدمت سی له بابا زد و شاه مزدی که ایا نستاند ز مزد و اشقطه را در شکایت از حاجید علی</p>	<p>باید که ز بغداد و شیراز نستاند باید که ز یک قلعه بکراز نستاند کز لشکر غارتگر جان با نستاند باید که مباح و حرام را نستاند کاین کفیه مخصوصی ممتاز نستاند تا نمت سی له ز ما باز نستاند ظلم است اگر شاه سرافراز نستاند شیرازی که چپ کند و ق دار و مهر</p>
<p>و لیحد بود کفش</p>	
<p>خسرو اجزدل این بنده که خود قابلیت شکوه دارد اما ز فلک انکه فلک منهیم و ز آزا که نه همچون شب و روز نکند صاحب غفل و عمل آزا هرگز مسجد نبیره و محراب بجهل جود من شتیادم و زرقم و در مذهب</p>	<p>کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود یا را و باش شود یا و را و غاد بود خود بنامی و قوادی معیت او بود که نه صفت اخذ و عمل استاد بود کوشه گیری همه بایست سجاد بود دای برانکه نه ز راق و نه شیا د بود</p>

جاها سازد خونین همه چون خرقه کبر
 مثل بند و این پر مشعب کون
 ظلم باشد که عجب تو د با عدل تو با
 خواجه تا شان مرا پیکر معطل دارند
 یکدم نیستین کلبه که بار است
 یکره آخر تو ازین پیر خرف گشته پس
 سانس منس کجا شاید رفاص شود
 تو چرا فاقه کی فلسی و سیم و زر تو
 که عبوش بدر حجره تجار افتد
 که با شمع فرستد و زیانهای رسد
 بدشال که از بد ره مال تو خزند
 بلکه هر بس که خواهی تو درین منزل
 یار باین زهد ریخته بلای بوده است
 لعن بر شیخ عدسی و اضع قانون بد
 هر چه بود که بحقیقت کنه

تا یکی عین رطلی و اما د بود
 مثل زال فرسوده و فراماد بود
 زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود
 کنج در خاک و مرا پیکر که بکف باد بود
 کنج قارون همه دارم عادی بود
 کین چه افراط و چه تقریط و چه سید بود
 قاید قوم سپهر ابا یقوادی بود
 که بشیر از رود کاه به بغداد بود
 که گذارش بهم کوره حداد بود
 از تو و سود زهر کس فرستاد بود
 بالوفش خرمی قمیش آحاد بود
 که بود هفت بیوان تو همشاد بود
 کین بلا ما همه در خسرت زاماد بود
 کا دل ایرقاعده دردین تو نهاد بود
 زین کرده است و شیطان نشاد بود

عزت بنده و شغولی این قوم بکار
 یکاگر آخرین قصه پادشاه
 چه شد آن صاحب سلطان جلالت
 خود شهنشاه شد آگاه و گزین بیت
 مرتراخونی سی سال بود آنکه مرا
 آنکه شکست شهنشاه و شاهزادگان
 ستم آید عجب از خسرو عادل نین
 ملک خود امین از آن شمه بدکن کانون
 راه این میل کرد آن که بمحور ملک
 من خود این خار درین باغ نشاند کم مرو
 و آنکه می تخریب کردیم دیدم کین مرد
 حال کو ساله بر بستر نصرالدین پر
 سود داد و دستاو همه چون هوش
 آه از آن سجد و آن خواندن و اوراد
 نه مگر پارس و دمو لسلطان کانون

یا و کار بست که میراث اجداد بود
 غیرت زینچه در آن واقع شد بود
 خلف الصدق و سلطان شرف اخلاص بود
 زان گروه آنچه مرادیده بنیاد بود
 یکدو سال است که گویند رخسار بود
 هنر از ششم بدهر که از وزاد بود
 قصد آبا کنت و امین از اولاد بود
 همچو قصید که در پنجه ضعیف بود
 زخمه فاش کرد باز نهان بود
 خرمن غنیمت مرا شعله و قاف بود
 چایلو سی کنت و در پیر ارماد بود
 که چنان چون این انجمن کشاد بود
 که بیانوی من عرض می داد بود
 و آنکه که پس از خواندن وارد بود
 خود در نجات بد ما مولد شداد بود

صفت آطلات نبود آب طهور پاک و ناپاک چو از جمله اصداد بود

<p>خواب پس ای بخت حفته شب برآمد خسرو انجم که دی بیچ سفر کرد آینه عالم از بزمک فروفت ویده ز خواب خاموشی که کوئی در بکشا پرده بر نه از که اینک بار در آن چشم رفته مارا از بر ما که برفت و محنت ما خواست شرم کنم که کنم تار چشم جان شکره و شش بگونه شکوه جوش خواست که با ما کند ز بدتر اما چو جوش آید زهر که در چمن حسن سرو که آزاد و بے ثمر بود از چه خود ملکستان پر بصورت نیک</p>	<p>خیز که صبح است آفتاب برآمد اینک تا سر روز بازار سفر آمد باز فروزان ز صیقل سحر آمد دولت بیدارم این نمان برآمد حلقه جنبش ثناء و بامکت درآمد بر سه چهار خود که ز کمر آمد فضل خدا پس که باز چون برآمد ز آنکه بنایت حقیر و مختصر آمد جوش اگر چه فرون ز حد و آمد در نظر ما ز خوب خوشتر آمد سرو قدش از ناز بارور آمد سوری و سرین و جنبش ثمر آمد یا پری اندر شمایل بشد آمد</p>
--	---

ز آن لب دندان پیر تم که تو کونی
 تابشیرین بگفت کونکشی
 زنی شود جان از و چنانکه مکر باز
 خاصه که ناکه ز در در آید و کوی
 خسرو غازی ابو المنظر عباس
 آنکه مکر برق تیغ اوست که هر جا
 و آنکه بکینغ لطف اوست که هر جا
 صیدان جمله دشمن طیر بود یک
 که چه شکارش نه بود و لکن
 که زده مقوقال رود سن ناگاه
 و زده ثعلبش شکر می بطلب
 شه چو شنید بن سخن بضیع می خست
 پس خبر آمد به روستا که آنیک
 چاره ندید او جز آنکه باز مقوق
 شکر ثعلبش و کنج نیز بنا چاره

حقه مر جان و رشته کهر آمد
 که شکر از لعل و گل گلشکر آمد
 مجز و دیگر ز عیسی و کرامت
 شده بدو که قدمش خبر آمد
 آمد به فتح و نصرت و ظفر آمد
 شاهی از صدق ثعلبوه که آمد
 غرضی از کفر دید شعله و آمد
 همیشه مات جمله شیر ز آمد
 در همه جای جیست شتر آمد
 رد بولا یا تلپنه و خزر آمد
 زی سیدایران شور و شر آمد
 تا بر آن گروه بدسیر آمد
 موکشه همچو سیل منهدر آمد
 راند بجلت ز راه صلح درآمد
 جانب بنگاه خویش پس پر آمد

یافت

جمله بندگان خدای خویش که ما را
 در کنه غایت و شتی از خس و خاشاک
 الغرض از غمزه چو شکر دشمن
 شاه بخبود و گفت باید ز نهار
 لیک قضا و قدر چو چشم براهند
 صاحب و سس اندران کو یوه طربان
 زین طمع او را که عهد شان بخت
 خست که نو آود و ازین سفر امان
 عهد شکن کلام نپسند مرگز
 داد که آن یکانه کو مرخشان
 که سپردین تیغ تست پس از چه
 تیغ تو در مهباد کاف تیغ است
 شمشیر فلک در کن و تنه لیک
 نور خوار ز ماه روی تست و کره
 که چه ز بخت تو خضم غاطم مع را

دیو باین کار زشت بهر آید
 سیل و ناز چرا بر بگذر آید
 جمله بان جبرادشت آید
 داد بهر کو ز نهار دور آید
 تا چه قضای ملک مقتدر آید
 کش شیطان شکوفه شجر آید
 نفع نیاید که سر بسز ضرر آید
 مرک همین سودا و ازین سفر آید
 که چه خداوند شست و شتر آید
 میت که هم تیغ تیز و هم سپر آید
 در گفت است آنکه گفت من کفر آید
 لیک بکار حفاظ دین سپر آید
 رای پوششی که در کن شتر آید
 به ز چه روعاریت ستان خفا آید
 مدت ایام زندگی بسر آید

لیک زرد و سبزی مجوی که دشمن	هر چه بود غور در تر بزرگتر آمد
چند هزاران هزار سیل و حشر را	کم شده کوا از شماره یک نفر آمد
آتش اگر خفت بس و که چو برخت	باز شیمی ز جاشعله در آ آمد
کشور باین اگر چه حاکم پیشین	کرد بدام روز خوب نظر آ آمد
کرده رنج از شکومت مارت	از پس او خام قلبت بمان پیر آ آمد
دشمن بهایه دانگهی شده نزدیک	چون دو صاع که دست در کمر آ آمد
فرست جویند صلح و شاهها را	کاری و پیش سخت و پر خطر آ آمد
ز آنکه هم سبب صلح باید و جنگ	جمع و دوشد کار چون تو پیر آ آمد
وزنه باد و رگند خرد که یک جا	ما معین جفت ناستر آ آمد
جز تو که داند کار دولت و دین را	از چه بد نفع و از کجا ضرر آ آمد
ژانر بلبلان بخرد دشمنوزنگ	فکر بهین کار علت سحر آ آمد
خاصه بوقی چنین که از دل دوست	مخزن کینستی تهی نسیم و ز آ آمد
عالم در خواب شاه عالم پدار	یا در و یارش خدای دادگر آ آمد
جان و سر عالم بعد و بانصاف	شاه پیشین از فدای جان و سر آ آمد
داد کرد و در از آستان تو یکچند	در قهرم سپهر مایان مفر آ آمد

رشک که رد مال شرح قسم از نه
 تا تو بستی بجای خوان نوال
 که چه برای من وعده وی من سال
 یک مرا ضرب بیم و بیم و ز راز تو
 ز آنکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی
 دو وز بزم تو لطف غازن خلدیم
 آن توئی ای پادشاه بس که زیست
 ورنه زهر کس که جز تو باشد با لته
 افسر اگر بر سرم نهند تو کوئی
 خواب ز بر خاک استنان تو ام هر
 ریزه خوان تبت اینکه پس از تو
 شکر خدا را که زنده ماندم چندان
 شرط حیات رهی دعای تو باشد

شرح دهم هر چه زین قسم بر آید
 ما خضر جم جلد پاره بگر آید
 از تو همه بیم و ضرب بیم و ز راز تو
 جلد یک طرز و طور و در نظر آید
 غایت مال من شن بر اثر آید
 سخت تر از غفالت که سقر آید
 تلخی خنظل حلاوت شکر آید
 شعله بکامم ز زهر تلخ تر آید
 بر سرم از دهر دهره و تبر آید
 چشم کجا آشنای نه بیشتر آید
 ما خضرش جلد پاره بگر آید
 خاکد رت باز سر به بصر آید
 که چه دعای شریطه مختصر آید

زاده بلای تو که این رشته سپح | از دست تو سوراخ بویخ کرید

خلق از همه دنیا تو فست مجتبت
حرف از دهن تست گزینان مجتبت
آنی تو که چون نظم می خوانی و تاز
هر کو بتو همایه شود در چمن خلد
من از تو که یز انم و زیراکه رویت
ورنه شوان گفت که در جر که شایان
ورنه من از نساکه باشد کمتر
مردی که ز صد تیزی همصام تر
و آن دل که ز صد کس جانش نغز
بنو عجب از مرد کشا و ز که بدیا
بس اکب راجل که چو دی در رسد
بیل که بود عاشق چساکل از کل
سارست و چکاوک که زبان برستان
با این همه عیدی که مولا بودش
برف خست شوان داد که اسبان

یک بره ندیدم که ز سلاخ کر یزد
یا تیر که از معدۀ نفاخ کر یزد
نظم از سخن عمیق و شفاخ کر یزد
از جفت و از سپید نفاخ کر یزد
که صاحب تقوی نه ز او سلاخ کر یزد
شاهین ز طامات و ز افواخ کر یزد
شیری که چو کاوشن زند شفاخ کر یزد
شاید که ز یک یزد صلاخ کر یزد
باشد که ز یک ناکس صفاخ کر یزد
از باغ برون آید و در کلاخ کر یزد
زی شهر شبلان بشر باخ کر یزد
در باغ شود ز باغ چو کستاخ کر یزد
هم چون طبع از بدوی طافاخ کر یزد
بانه که نصب ناله و صلاخ کر یزد
از جلوه که سرو و چلو باخ کر یزد

مکتبہ دارالعلوم دیوبند
پیشوا خانقاہ قادریہ دکن
لاہور

مرغی که خورد دانه همه ساله زینک	عاشا که ز عتق و دوشمراخ کرزد
چون با دغان بار رزان جمله زینت	آسیمه بر لانه و هر لایح کرزد
پچاره چو زین باغ بدر راه ندارد	ناچار ازین شاخ بآن شاخ کرزد

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم	مانند تو یک یار وفا دار نباشد
چونست که این بار که باز آمدی از راه	رفار و سلوک تو چو هر بار نباشد
در محفل عام آئی از آن رو که مبادا	در خلوتیکه خاص منت بار نباشد
و آنکه بسبب باد رود و آب بکس	کین در خور یاری چو من از یار نباشد
ای جان عزیز من اگر یار منی تو	باید که ترا با ذکر منی کار نباشد
از خانه کل جانب یارانه دل آیی	کاسخا اثری ز درد دیوار نباشد
در خانه کل شاید اگر غیر بود لیک	در خانه دل غیر تو دیار نباشد
اتجاسز دار خبر تو کسی ره بود اما	اینجا کسی جز تو سزاوار نباشد
که صاحب من در بر خ صاحب من است	تقریب و میل پیش تو دشوار نباشد
ز اندیشه هر پشه که آواز برارد	باید که ترا یک بشلوار نباشد
در خود غلطی کردی و استاد با کار	بایست ترا نیمه اصرار نباشد

من خود کنم اقرار نویسمم اگر او	اندیشه و ستاخ با قرار نباشد
عالم همه دهند که امروز مرا کار	یک لحظه نباشد که بخردار نباشد
و آگاه کسی چون تو که حرفی که شنیدی	مکن بخ که در هر سبب بازار نباشد
آئی تو که هر جا که بگفتار در آئی	دیگر کبھی همت کفار نباشد
پهلو ده سخن کوئی و خواهی که شب و روز	جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد
کم کوی که با مرد خردمند خفتار	حاجت سخن گفتن بسیار نباشد
تا خوانده و ناگاه میا هر شب هر روز	تا هیچ کس از روی تو پزار نباشد
خورشید که هر روز پدید آید عزیز است	ز آن روست که هر روز پدیدار نباشد
من نیز از آن چهره نهان با فو هر روز	تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

دین ز به باقی است از بقای سعید	ملک ز شیخ جهان کثای سعید
دولت دنیا و پادشاهی عقبی	هر دو مهتاست از بر او سعید
همه چهره از چشم جمع جهانست	کز ضیایا بد نصیب او سعید
باغ و بهار چه بخت است اگر نیست	نعمت خلق جان فزای او سعید
عبادت از برای کس بعبادت	روی نهاده بخاک پای او سعید

گاه غشی که بعد می بین خدا بود
 روز نواز سال نویسه بکجه
 ز سر سکرانکر که طایر و واقع
 نیت قضا و قدر کرد و پستار
 آنچه رضای خدا و خلق در آن است
 ز آن نبود در تمام عالم یکن
 شیعی و مسلم نباشد آنکه نکوید
 ز آنکه کنون بجا تشیع و اسلام
 و آنچه بود مدعی خلق و عالم
 دین بتی و ولی ندارد لا شک
 زود بود کاسمان بر زده در آ
 هر چه جبال و حصی و روسی می بینی
 خاصه کزین پس سه خزان و شکر
 قطبی و سبطی نجات و غرق نخواهند
 قدرت حق که چون از زرکی و راوی

شادی شبن طرب و زای لعلید
 هیچ غم از شادی قای لعلید
 در کف سایه های لعلید
 روز و شب رورسای لعلید
 جمع کنند این دو باره لعلید
 گویند روز و شب عای لعلید
 از سر صدق و وفا شامی لعلید
 نیت مکر سایه لوی لعلید
 جسد بود عین دعا لعلید
 هر که ندارد بدل و لای لعلید
 از فرغ و بانگ سونای لعلید
 جلد شود خور و آرد نامی لعلید
 دمبدم از لطف و لای لعلید
 جز بیکی ضربت عصای لعلید
 جای دهد در قریبای لعلید

نعت لعلی بود اینک شیزی	تا چه بود نعت پادشاهی لعلی
فصلی شاه کز برای مباحث	بر در بار اوست جای لعلی
آنکه کرهای خنده وانه او کرد	پادشاهان را همه که ای لعلی
و آنکه درهای پیکرانه گوشت	مایه این جودت سخنی لعلی
شکر و سپاس جود نعت و جود	کر نه لعلی گفت و ای لعلی
زانکه لعلی را پیکر نظر او کرد	منتخبان جمله ما سوی لعلی
بس سر باز جان شکر جان باز	باشه در پای باد پای لعلی
باز فرستد سپاه و شکر کین خوا	و بدم و نوبی برای لعلی
ماه سر بر بفریم و کوشش فرمان	تا چه بود قشای رانی لعلی
نه چو کرده ای دغل که یکتا از ایشان	پای نغیسه در قشای لعلی
تو بخستین چو خواست یاد نکرد	عهد و لعلی یاد فامی لعلی
پشت بدادند آن چنانکه تو کوئی	هیچ نبود بدشنای لعلی
و ای بر آن کسان که شرم ندادند	نه ز لعلی نه ز خدای لعلی
طایفه بی بها که هیچ ندانند	قدر وجود کارنهای لعلی
دشمنان لعلی و این چیه	دوست جان خود و عطا لعلی

<p>بانه اگر مبعی حیات بودشان جمله تیوان مواجبت و بر سوم است و زرمسد بکدرم از آنچه بنجوا رقه چو باران نو بهار ببارد و زنده یی یکر زمان جوابی شد تانه بهر ناسر زخو را ندیمت خود نه سزا باشد اینکه هر کس و ناکس ایزد دانا سزا ندید که کرد کام و زبانش مباد کویا هرگز تانه دوزخ شید رتقا ست مکراد</p>	<p>علت دیگر بخرمبای لعی حاصل هر شهر و روستای لعی آه و فغان خیزد از فغای لعی بر سر خدام پینوای لعی غم شکایت بجا کپای لعی اینمه الحق بود سزای لعی جان دهنده ره ولای لعی جان پیشین ناگان فدای لعی کر نشانی کند شای لعی ایزد دیکتا زما بقای لعی</p>
<p>در ره دین خدا و ملک شمشاه جان و سر ما شود فدای لعی</p>	
<p>خسروانی آنکه خدا هم و رت از بکفر هر کجا از لای نهی مردمی با سخن مر ترا فرس کند رد ایزدان از نال</p>	<p>دزد را بر تر ز خورشید جان آکنند قامت فات ترا پیرایه از آکنند دیکران که خوشترین خود لقب آکنند</p>

اینکه در این کتاب
 از کتب قدسی است
 که در این کتاب
 از کتب قدسی است
 که در این کتاب
 از کتب قدسی است

کسبه این خود پسندان کار روزی می
 تیغ تو بنیاد حضم از ملک نیافر کند
 باشد رانضا باشد خود کند از تیغ تست
 که نبودی تیغ تو بیا که پاید بند
 غارتی کا کنون بهنگاه رعایا میکنند
 شکر اعدا بیل انیان که نشان دیده
 چون نشاندی بجای خوشین اکنون است
 بخشی را باشد تیغ تست و سرهنگان
 خود که ماه بود آخر که نشان تو
 و آکنی پاک دی که اصل تسته او
 ایزد آنا را از اجزای که زیاده پس
 آه از این خوان که خود قصد براد چون
 یوسف بدین خود در تک چاه افکند
 همکاران این ای قوم کافر نمهند
 با دجو و بو تراب این بی قمار با

با علایمان کاب حضرت والا کنند
 کین تیغ تیران راحی در ساد نیا کنند
 که غنی کردند و بر تو عرض افکند
 کین همه باد و برو تست و غوغا کنند
 چون بستی که بشکر که اعدا کنند
 کافر که حمله خیر بشک و حمله کنند
 کت را بخیزند هر دم دعوی بجا کنند
 روزی ترسند و بخت بجهت بر پا کنند
 چو ببنده اند و پای بنده را با کنند
 قدما زیاطرا از خلعت دیا کنند
 بجهت پیش تو زشت و زشت را نیا کنند
 باز خود در تماشای افغان او یلا کنند
 پیش حقو حنین بشوین و غوغا کنند
 باشد از این بولعبت که کسی بیدار کنند
 در جهان قایم مقام سید بجا کنند

چینست بین کجایقوم نادار از چقد
تا یکی کوسال بر خیزد و با نیکم کند
عسی چیاره کر یکدم فرود آید خبر
بسجای غبی فروغ از روغن لافور کج
صد سانس بچشبات نکند بین ترکان
یکه جو ز پوچ اگر آید کفشان از نشا
بالتا را بنقوم هرگز فرق از خرف
گاه چون من جا کر ملاح خدمت کار را
گاه رخسارانی جو دیر که از اعدام بود
پس چنان بر جوف او با دما کاید درو
تا بزرق و شیدانه بد بر مطر و در
رانده در کاه حق پلیر تلپس
دعوت باغ شمال اندر شبنم و صا
نیشد را مری در ساحری پلین کرد
ورنه عجا کسج آورد و اندازد آخر چنان

اشاره به میرزا محمد تقی

عظم بر نادان نهند ظلم بر دانا کنند
دین او گیرند و نفس بیعت موسی کنند
برو بخر آرنه دست و پست عیسی کنند
بر فروزند و عدیل شعل بسپا کنند
بهر هر چاره در هر سلقی پا کنند
پای کوبان کنند تا صد فقر جو پا کنند
یا ز مردار علف یا خا را ز خرم کنند
پکنه بر در کست توجیب یا سا کنند
در وجود آرنند و شیخ منجم شورا کنند
کابل و شجانه دم اندر دم سرنا کنند
در خور و قرب با طرم او ادنی کنند
عاج معراج اوج مسجد اقصا کنند
ثانی اشین حدیث لیل الاری کنند
از نطق محکم ساله کو یا کنند
مژده پرموده صد ساله الحیا کنند

<p> ورنه شیاوند بستی کران ده روزه و عده باز اگر وفا بودی کنون بستی و ز بر عرش جلال اندر احادیث طوا یکا کنون آنچه گفتند شنیدیم و گشت و ربکوئی کین خطا بود و تو کردی و جوا گاه بی شرم می آید ابا لند کفشکوی گر کریم دست خود دریا کند اشیو نم با چنین قم آل خناسن بد موزان یک منشد ایشان خدا ناخوستر کنون بیم آن داریم کز بنیشان بردن فی خطا کشم شاید ساق ایشان از گریه خود طلیق عرض خویشند اینجا سزا یک ذره خوردن از آن است کاند ز بیم تو خود ز بان شان چون سلم میرید با آخر تو همی خوش باش و خرم باش صد ز نهنگ </p>	<p> هر یکم خود بعد از رستی بها کند کاندین همگام چون همگامه غوغا کند عرض خدمتها دهند وضع فتها کند ماشی گیرند پیش حیل و عا شاکند روی شانی رنک و آهین و خاکند روی سخت خویش هر چه در صخره ها کند همه بگذارند طایع ال ویرم یا کند شاید از منصب خود استعفا کند در حق کاشقوری کتر نشا کند لشکان آن زند و نطق بسماروا کند که هزاران جنم کار اندر و باق کند کز زبان شاعران اندیشه پروا کند خبث او کوسند و لاشه در رو کند تا چه حد برای ملک آسای تو اطا کند در حق اگر کنند اعدای ما کو تا کند </p>
--	--

من نستم که مستی غار خوشی مشک
زین جایها جدا زان حروقه الوقی کند

<p>باغ باز از قفسه در دین جوان شد طرف کلان آن چنان شد که ز کونی باغ را بر بهاری آبیا رس افت سرو و تدر و دبل و کل گاه چون معشوق و عاشق با شقایق لالهای روشن اندر صحن گلشن قطرهای ژاله بر سار لاله آفتاب از ابر چون چرخه رخبان ابر نیان بر براط باغ بوستان صبحدم باد صبیح صفا را از پی خاشاک روی چیت چیت پس پاسبان شد و پادشاه نصرت شاه عباس آنکه از انصاف عدلش</p>	<p>گلستان چون وی یارستان شد خود تو کوئی طرف کلزار چنان شد که دو باد مسجکای باغبان شد چون صال دوستان در بوستان شد سبزه جفتی که سمن با برخوان شد طیره بخش روشنان آسمان شد چون عرق بر روی یار مهربان شد که نهان شد در نقاب که عیان شد چون کفش جهان کو هر فشان شد تا مگر شاید یکی از خادمان شد استین بزرگ و دامن بر میان شد همچو فزانشان شد با فروشان شد نام این عهد و زمان مدامان شد</p>
---	---

باغ صفای رزینجات
تبریز است که در شهر
مرحوم دیوید است

آسمانی کا سمان و اخترش
 آفتابی کا تاب آسمانش
 ہندوی کر دون کہ کیوان بکوارد
 مشتری مشتری شد نصیب را
 ترک نجم آفتد در فوج چشم
 تیر چون این پیر سگین روز بیا
 زہرہ کا مد شہرہ در شادی برش
 بہر ابلاغ بشارت خوشش
 خاصہ ہنگامی کہ این ہنگامہ برپا
 روم شوم و روس منجوسان دو بجا
 ہم خدا داند کہ این کشور خدا را
 صد سفر چون ہفتخوان کرد این تہن
 ریش کا یث فتح است جولان
 کہ بر انداز گلجہ و در ملک کنجہ
 کہ بروم اندر بزم رزم مقصر

کہنہ شد دروان کاخی بہستان
 چاکری ارچا کران ہستان
 بر درایوان ہمیش بہستان
 وعظی تفر و خطیبی نکت دان شد
 جانفشانی کرد تا حبشستان
 دقرا نہ ریشین کلک اندر بنان
 چون یکی از خادمان شادمان شد
 مہ چو پیکری تیز رو ہر سو روان شد
 در شور ملک دین از کا فرمان شد
 غمشان تسخیر آذر با پچان شد
 چند رزم سخت و ناورد کران شد
 کرتہن یک سفر و ہفت خوان شد
 گاہ در شروان گاہ در پلقان شد
 پنجہ اندر پنجہ بشیر یان شد
 چون فریدون با دشمن کلویان شد

پنجان کج کند راند رزم دارا
 بلخان کین پادشاه را استیقا
 آن کند ریگ برادر داشت کورا
 دین بکند در برابر برابر
 برخلاف شاعرانش بنده کویم
 کاین دو با کاسل با کتاب کرده
 دین خداوندی که از آغازستی
 در بر شاه جهان فتح شده
 زین سبزیان که بینی دزد کیتی
 جتسا داند جهان آنست کورا
 کی سکنه چون سمنده مردم اند
 یسپاوش را بر باران تش
 یا چون خنک حشلی شه رخس رستم
 کوس کلوسی بلبه آواشته اما
 و آنچه از چنگ پلکان در مسکان

باد و مرد کنش هم استا شدن
 از یکی ذات عزیز مستا شدن
 دیدی آخر حرکت در قصد جان
 صد چو دارا پین که دارای جهان
 نه سیادش و شن روئین تن توان
 آنچه کردند بستی دستا شدن
 هر چه را گفت آنچنان هوا پنجان
 نیست را ماند که بهتش قران
 کامیاب کامکار و کامران
 در جدال رومیان و روسیان
 شعله شین شی تنده زفغان
 بار ما باران چو آب از ناودان
 بتوسین و تیر بپرستوان
 دیدی آخر آنچه اندر خاوران
 وز فنون دیو در مانده ران

شاه کینه و که شد شاه ای زونو
 جیش شه رازان خطرناید که شه را
 ظلم و جور از طرز و طور عدل و دانش
 دست بیداد از کرپان غربان
 زین همه بگذر که در هنگام هجرا
 تازیت یورش از آشوب و شور
 رشک و فتح پی در پی که مار
 این زمان کلایم صلح است و غنا
 در چنین فصلی که فرش کوه و مون
 شاه مار آن فراغت کو به پسند
 آشفه فرصت کجا دارد که داند
 کی نشاط آر د کسی را که د مادم
 دل توان داد و بنابر نازنین
 در نه تا آید خبر کانیک فلاکسر
 یا وجود صرف سر بازان غارنی

عاقبت ماند و در غاری همان
 استعانت از خدای مستعان
 ناپدید از و هم پسر و از کمان
 ز احتساب پیکرانش بر کران
 حفظش حفظ حصن ایروان
 در بلاد بایزید و موش و و آن
 در حد و لشکران وار کوان
 کاظم کفرست او را یکرمان
 جسد پنداری پند و پر نیان
 کیتی از تاثیر فضل آخر چسبان
 بوستان را کی بهار و کی خزان
 گفت کوا از برگش و غرچان
 به نیاز از کینیا زار میتوان
 در فلان سرحد چشید یا چنان
 باقی اندیش همان و نسلان

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

تا بنارید بر در بازار کیست	نرخ جان از زبان نرخ نمان کران
یاد و نام آور پیام آور یک جا	خاکبوسد که شاه جهان
آن یکی خدمت سارن از شاه مقو	و آن یکی کراز صاحب هندوستان
با چنان فکر و خیال اسحق و غنیمت	خود خیالی بس محال است امتحان
یاد بزم دوست کی آر کسی کو	نام رزم دشمنش ورد زبان
از محمد شب پر سر آنا که بهن	در عراق پرفساق از این و آن
هر که باد یوانه شد بهمخانه آخر	بایدش مانند من بی خانان

مرحوم قایم مقام از قول میرزا شمس الدین

خسرو ادین پرو را سی آنکه کار ملک را	هر زمان از دولت تو روش میکر بود
این همان ملک است و آن کشور که پیش از عهد	کشتی از بس شور و شمر سنجامه میخورد
کر نبودی یک سبب باشد که پستی کنون	سرحد ملک تو قسطنطنیه و کالنج بود
بس خسارت باشد اما هر یک از خدمت	خدمتی فرما که او را لایق در خود بود
در زمان صلح و هنگام در آخر تو	کونه غافل از فوج مسلم فون کر بود
جز شهنشاهان فحشلی شاه ازیشان	کیست که از خسروی مانند تو چاکر بود
وز هزاران بنده که دار در سل پاک نش	کیست که را چون تو خدمتکار و فرمان بود

نسخه خطی
مکتب
کتابخانه
موزه
و مرکز
تحقیقات
اسلامی
تهران

عفو تو صد بار از آن جرم عظمی واکبر بود	گر بر وز عید فطر از بند جرمی نیست
نام کفر اگر کس برادر شرع کی کاف بود	یا دخر اگر کس در شرع کی مجرم شود
ذکر ی از بزم صبح و بادیه حرم بود	شاعر از اگر نبایستی که در سبک تری
خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود	شعر عبادت کعب و ملک و حسان قهر
انیمه نعمت نشانی شاه سحر و بر بود	یا سببا و غلب و مجرا صاحب
دست اخبار قوم این بنده دایر بود	و بر بود کسی این دعا را کوپا
جرم من کی پیشتر از سید جمیل بود	خسر و انصاف و از راویان آخر پس
حال او صد بار بستی ز من بدتر بود	من بلب نام شراب آوردم و جام شر
حمیری را در دو کون از حضرت سفر بود	من انصاف تو دارم چشم آن که فضل
از پیکت قطعه با یکد مهر بود	سید تجار انکر که چند انعام و لطف
تا کجا قبول طبع خسرو خاور بود	بوئوس فخر فاسق بهین کرکیت
با امان هدی دطی هر گستر بود	از کیت و عمل و طراح و صولی قصا
اشعری پیش شیر حق چون شتر بود	صدق دل باید نه شود ویران و رنه
انکه در اطهار زده فرون تراز بود	بانه غضب طینت بن یا دست از نیا
پاسبایید که ازین راز اکثر بود	کرک چون در جلد شیش آید بود پیش

در این کتاب که در بیان فضیلت و عظمی واکبر است و در بیان جرم و عفو و در بیان نام کفر و در بیان ذکر ی از بزم صبح و بادیه حرم و در بیان خود نبایستی پسند طبع پیغمبر و در بیان انیمه نعمت نشانی شاه سحر و بر و در بیان دست اخبار قوم این بنده دایر و در بیان جرم من کی پیشتر از سید جمیل و در بیان حال او صد بار بستی ز من بدتر و در بیان حمیری را در دو کون از حضرت سفر و در بیان از پیکت قطعه با یکد مهر و در بیان تا کجا قبول طبع خسرو خاور و در بیان با امان هدی دطی هر گستر و در بیان اشعری پیش شیر حق چون شتر و در بیان انکه در اطهار زده فرون تراز و در بیان پاسبایید که ازین راز اکثر و در بیان کرک چون در جلد شیش آید بود پیش

پرده گراز و می کار ما بر افتد کی فن
باز کن بر حال چشم و پسین چشم
مال دیوانه می باید مرا نیان خوردند
کیل خط بنده را او فی کن از انبا جود
قطب و لت را بود یارب شخص تو را

کار ما در جماعت اوضاع و اظہر بود
چون بود که چون توئے مثل من ماکر بود
بندہ را قسمی از این کنج باد آور بود
تا ز کنج فضل همچون حظ تو او فرو
تا مدار قطب کرد و در جملہ بر محو بود

جواب قایم مقام رُقعہ تقاضائے برہ

قطعه را که او ستاد عراق
قطعه آن چنان که باده جان
نهمین دودمان آدم را
بلکه قطع حیات عالم را
توب عباس شاه را ماند
خاصه وقتی که بانگ جوش و خروش
کرا جارت بود جوش را
سزاد قطعه پنین را شاه
بابا و آنچه کرده است نصیب

در وقت ماضی بره فرماید
کار سومان واره فرماید
قطع عیش و متره فرماید
کره بعد کره فرماید
که بکیمان مضره فرماید
مره بعد مره فرماید
حاضر الوقت ذره فرماید
صله از سوط و ذره فرماید
با ادیب معتبره فرماید

الهدية من السيد محمد تقی

۱۵۰

<p>میلوار لای و خر هشر ما یه کر کبوه و به ره فر ما یه</p>	<p>یادمان جانب شاعر را دره و کوه در دو کا به</p>
<p>ایقطعه در بهجو حاجی حبیب علی شیرازی است که وقتی مهر دار و بهید بود</p>	
<p>که پیش چرخ کردون پیش خدام تو خیم باشد سعد و اختر انت جسد در سلک خدم باشد که در داره و این نکته با وصف قدیم باشد بعینه همچو عجم در ملک شامان بل اعم باشد زنج مرده شو شاخی که رویش غم باشد بدست یوزادی بد زادی مهر جم باشد ترا خیمت پای درد و محنت دم بدم باشد کهی خج از شکست کنجو و بهی ز کم باشد که نحسی در قمر خوشتر که سعدی در سقم باشد که مرد بد قدم بهتر که در ملک عجم باشد که باحی خوش قدم بهتر حاجی به قدم باشد که دنیا رود درم از بهر شایار و گرم باشد</p>	<p>جهانداور خدیو آن بی کامروز در عالم نخو حاجی کرانت از چه کرداری کز طالع میان بشکون بی شکون فرق تفاوت کجا باشد شکون آن ذات منفه که افشا اگر از تخم اسلاخو دست این با خلف و کر از دیگران است استحقاق نصاین بود از آندم کین جو بد به قدم رابطید داد کهی بخواند رثو تر بریز و خوی مانی پای این غلدار مالکت کن دستور کین وجود مانع احو دش قدم اندر عدم تنها پسید ز که داری بسیا داده سود کن طلا و سیرا خواستخواه آید بدان این</p>

فهرست کتب و نسخ

بر دیناری خد کج پرویزت و دینار
 رسد و امانت و دینار و دینار
 ولی ان ملک حاصل احوال چه آخر
 مراعت کن را با این خیانت چه طرار
 سه عشر نصف کار و احکام غلط آورد
 مکر شاه جهان محلی شد آنکه در بخش
 کئی دیده است سی سال وانی که در کس
 ز کین خاک پنجه بارگاه از غله گرفتن
 زیان از چندین جیل چشم ناید کس
 کسی شود این جان مال مردمان و شاه
 ز خاک پرسی نازند از غوی هم کرد
 مرا زین به وید زمان و دینستان و دین
 چرا از دست نشت بدشتری هر غم نوشم
 نه شامی نیم چون قی سلطان رسیدم
 چرا که شای رود دشمن دین خدا را شس

همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم
 تو را خاص حکاه و توبه و انتم
 حنا و خل و خمر و اکتاب کف کلم
 اگر کج تو نیم با ترا یک قطره نم
 ز خمر موبشاهی که فیاض النعم باشد
 خدا داد که چندین الف و یار و درم باشد
 کتاب و تریجیه و دروش قلم باشد
 چه آسین بن کثوار ازین خیل چشم باشد
 بقدر آنکه از یک میرازی کج قلم باشد
 این ملک و مال پادشاه معشوم باشد
 که از کم کرده هر چه آید بیت منضم باشد
 که خادم چقه محروم و غایب محرم باشد
 که شه از دست از دست او بدتر شوم باشد
 که این جانور از تنهیب شیر رم باشد
 مگر باید که صغیرین صید محرم باشد

اگر زان کجاست منت ایزد را که پیوستم	بد ر کاهی که کف عالم و غوث لاسم باشد
حدیث عاتم ارداری بیا یاد کر بانه	حدیث جبرما و نعمت مختتم باشد
<p>روزگار است این که عزت دهد که خوار دارد</p> <p>مهر اگر آرد بی جا و بی هنگام آرد</p> <p>که بخود چون رزقش انتم هلاک کند</p> <p>که نظرها بولکین کشاید پستان و فیسر</p> <p>که بلور می چند از آفتاب بر فاین جل بند</p> <p>که بتریز از نظر پوچ اسپهی غلابند</p> <p>شکر را که بجام کرک مردم خوار خواهد</p>	<p>خرج باز گیر ازین باینچه تاب سبار دارد</p> <p>قهر اگر دارد بسی ناز و ناهنجار دارد</p> <p>که چو بهمان کوشش ان جانب کفار دارد</p> <p>گاه با سرب و با سرنک با سر دارد دارد</p> <p>که گوری چند از اینجا بر سیون بار دارد</p> <p>که بغلیس از خراسان شکر می جبار دارد</p> <p>کشور را که بدست مردم مردم دارد دارد</p>
هر چه زمین اطوار دازد تا چون نیکی	بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد
<p>ناشد دل من بسته آرزو چو رنجهر</p> <p>تقدیر چنین بر من دل رفت و نشد</p> <p>چون که اسیر آمد در حلقه آلف</p>	<p>هم دل بلند کار هم و هم کز تیر</p> <p>با قوت تقدیرش اندیشه تغییر</p> <p>تدیر اسیر آمد در پنجه تقدیر</p>

در کتب معتبره
تألیف
محقق
محقق
محقق

ایز یو رایوان من یوان من از تو	که طعن نبر خار زندگاه بشیر
تا با تو ام از نجت منم خرم و شاد	چون بی تو ام آنسر منم تنه و دلگیر
جان را به چشم سرم زخم شیت املاق	بوسن زدی عذر بشت نعت تیز
خسار خست است که ضوافتش نعت	کوی بشکر لعل کل مشک و بی شیر
جا که دور آن غله و شیطا که بستان	دارند بجم دام و بکفتیج و بزه تیر
شکفت که نخر کنند من در دین نکت	بس هوش پیمبر گرفتند به نخر
بد پیش پیریت که شد بوشه از راه	جرمی بچوان نیت چو کراه شود پیر
و شمشکی عشق تو کرد و دشمن من رفت	و خدمت رکاه خداوندی چو تقصیر
بخشد چو بر آدم داد از جهان دار	شاید که بر بخشد دارای جهان گیر
عباس شه آن خسرو فرخنده که کرد	اورنگ شهنشاهی بقبضه شمشیر
ناکه بشنخون سپه نور بطلت	از ناخن آوردی چون باد بشیر
انکه بلباب رسید که بدیدی	از روز شب بشیر در آمیخته با قیر
چون صبح عیان گشت کند بکلیک	بر صفت توشش می مهره تشویر
این گفت صوابست کنون نهضت نمود	چون دوش مبادا که شود در کف دست او
و آن گفت که هر چه بمانست که مرؤ	چشمش ثقیل است بجم خشم بشیر

<p>تو تن بفرز داده که احکام مقصدا را بر دی جبهش سوختن مخالف انبیش تو از فوئی صحن شجره هم تیر و سنان آنجا بر صحنه هستی از روز جزا و ادب که روز سزا یاد افتاده یک بر خاک از صدمه تاج یک قوم همه ناله در شکند و بزهار این در زرخش زو بکف کند و بدین در موکب عالی است و زیری که هفت</p>	<p>نه قدرت تقدیم است و فیل تاخیر چو ناله نبی بر دسوی بدست بید که شرح نبی رفت رهلا تقسیم آجال و جال آورد و در معرض تحریر کا نصاب تعزیر و نصاب است بتقریر غلطیه که در خون از ضرب شمشیر یک قوم همه نمره بر آ و زده پیر و آن دگر شکار و غنم یار و جان پیر این ملک بتدبیرش و جنت بدویر</p>
---	---

این قصیده و قتی که شاهزاده محمد میرزا از عراق تبریزی آمد گفت است

<p>بیا و راحت جان من ای غلام بسیار از آن موله بر خیر و شر بقوی عقل ریا و زهد چو ناموس دین بیا و بدو سپیده دم چو جهان وار در طلعت کلاه و تاج و کلاه از رخ و زلف</p>	<p>منم غلام تو بر سیر و یکد و جام پیا صلاح خاص بخواه و دعایم پیا ز جام می مدد از بهر تقاسم پیا تو روز روشن پرده غلام پیا بیاض منج نهان و سودا شام پیا</p>
--	---

وز آن دو سبیل پرتا عین سیرچینم	هزار مرغ دل اندر شکنج دایم پیر
قبای پوشش و کله بر نه و کمر بر بند	سنان بخواه و کمان زده کن جویا پیر
یکی تکا و رتازی نژاد برق بناد	سبک کر نی کن زمین بند و رکام پیر
په پذیره شدن با هزار شوق و شنتا	مر آن تکا و در در پویه و غرام پیر
برای لاشه من نیز چار پائی پست	خمش و بکشتن و راهوار و رام پیر
بشهر تبریز شرف زاده از عراق آید	پار باره و با جود و هم تمام پیر
کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز	چنانکه رسم بود و وصف سلام پیر
وز آن پس من و احزاب هم را مان مرا	در آن مواکب بال و قشام پیر
وز آن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه	صنایا دیده این عهد استهام پیر
مرا که حرمت یرین بباد دادم باز	ازین پذیره شدن عز و خرام پیر
و کرنشاری باید دلی که پیش تو بود	اگر بخشی با رے بوجه و ام پیر
و کز قبول نفیست بیا و خانه طبع	بروب هر چه بجا مانده با تمام پیر
جهان جهان که مرا حکمت و کمال ببر	طبق طبق شکر از نطق و کلام پیر
بنجاک در که شاه جهان محمد شاه	یکی عریضه از این کترین خدام پیر
که ای پناه جهان و جهانیان آخر	ترحمی فقیران مستهام پیر

کمال عجز من اندر نظر نیا روی	جلال جده من آن سیدانام پیر
نقدی بسزا برتپسند که بود	رسل طاهر مغیبه و امام بیار
حقوق خدمت جده و پدر بجد و پدر	بیاد خوشین ایشاه شاد کام بیار
ترا که گفت که بد نام زن میزدی را	امیر جاکم مردان یک نام بیار
وز آن سبب همه املاک بنده کجا	برون ز قاعده روش و نظام بیار
پیار ملک طلال من آن ستمگر را	که یاد نصیحتشان برود حرام بیار
و کرنیاری باری مگوشتان را	که این مقول سخن را بخت تمام بیار

در مدح خاندان عظیم شاهی قاجار کشف

بالله ما هذا الخیر بالله ما هذا الخیر	به الله الذی تصفونه ملک کریم او شبر
من فی الذی فی الخافین هو الملیک	وهو العزیز المستعان المنتصر
من جبهه و انفسیم و نبضه را سقر	وقضائه سوا القضاء و قدره فوق
و سخاوت سبک السحاب و سیه صومط	و کلامه ملک الکلام و کلامه رب الفکر
هو سیه الشرقین الغربین من بحر و بر	و مقدره لا قدر فی الاقطار من خیر و شر
و ابو الملوک سادة الظهور البیان	و ابن الخواقین القروم سادة الغر الزهر
من آل قاجار الکرام اولی المهابه و المظهر	خلف بین لوری ترک بن یافت

<p>نظ من الرحمن لفتح العلی شتهر وشمس تجری باسمه حتی یهزأ فاذا قضی امرافا تار القضا مؤتمر وید کدک الضم اجلامیه الصلا من الحجر ویزاغصان المنی برقصین الشجر فکما تیا قوته نشته عن عقد الدر بآثر وفسا خرفوق الحکایة والخبر ویشبه الصافی لتفیل بذی شوم کدر من کونه معنی واکوان الوجود هو من عنده علم الکتاب ویرایا لصور</p>	<p>یزهوب ترک کایز هو بسید نامضر فافتح منه لعلی وانهض منه لطف سلس الماک و الملوک اذ انهی اذا واد اتمر بالعباب فکل جلد مشعر واذ احترسم بالعباد فکل ذنب مشفر فاذا تبسم ضافا لور ویمسم عن زهر فوحن من حج الجحش و لبی و عتمر البدر یسکی خده حاه کلا و لقم ان الملیک اب الملوک هو الذی اعین الفکر ملک الماک و الاراک فاما الملائک و البشر</p>
---	--

و پیاضیل الخطاب کشف اسرار
 رب الصافی و الصفا اذ اسطر

<p>و من نبی اتانی بعد امر و من شهرمی و من ایام شهرمی و من دهری و من بنیاء دهری</p>	<p>سنت من امتداد زمان عمری و من یومی و من ساعات یومی و من شغلی و من شرکاء شغلی</p>
--	--

فباد تا خوتی و بقیت فردا
و جاوری کلاب بنی رعاة
اذا ما جفت بالاعجاز یوما
وان اشرفت بالانوار لیلًا
قد اهل کل قصار بقصر
و شب مقبلوا نعلی حتی
فکم من حاسه سبی و مجدی

و و حدانا بلا عصد و طهر
طفاة من دوی ناب و طهر
تقاضنی مکا مد هم سحر
تقا بلنی بنار ذات حبر
و لاعب کل فخار بفخری
هو و ان یبلنوا بتمام صدی
و کم من طالب نشی و و فری

این قصیده را در شکست چوبان و علی گفته که ولیمه جوم آن شکر ابنوه شکست داد
نصرت بدران بخت و دولت و فتح و ظفر ^{دوره نال شکست}
هم در آن ساعت که خمر و خمر و دیرون شده
چون ریحان در ره حد تک و پومیز و
همچنان رستم تا ساعات ملک بایزد
بخت پیش تخت شهریار و عرصه دا
خصنی سر ما که از اردوی سعور کا
شاه خصنی و دو چون روزی دور و دور

چاکران استان شهریار داد کر
با علما مان رکابش هم کاب هم
تا مکر کیر مذکره سبقتی بر یکد کر
یافت از زمین قدم شکوه و زین
کی مطیع امر نهیت زشت و نیک خیر و
سوی شهر قلعه را هم یکد وز می پشیر
قلعه که نصیب چرخ هشین بر کرده بر

گفت جهان بزمین کرمان اعلایست
 لعلی آنگاه ماند و دهان زاده را پیش
 گفت حصن نکرده است این دشمنش شود
 بخت خندان گشت این بختار گفت نکست
 ناکمان از پره نامون باری نیره خوا
 موکب سردار غنیمت فایده پیش
 بخت پیش افتاد و شکر فوج از پره
 هر که جان پرورشید از شکای آن
 شوشی افتاد از آن پوشش اهل یزد
 شهر آتش بود پورچین مغوش
 هم در آندم جا به رومی بتن پوشید
 پیر کمره چون پذیرفت از جوان
 جمله از دنبال او مصحف بگفت
 راهبان عیوی با صاحبان سوگو
 این کفیل و خیل و حاج و آن بر منید و

از چهره باشد بر کشتن عدد دای
 تا که از نام آن حصین جویند
 نه بتوب و نه بشکر نه بزور و نه بزر
 طالع خیر سلوک باطن خیر بشر
 کاندرا نشد چهره خوشی تابان تر
 با هم خیل و شمشیر آمد ز دور اند نظر
 تابست آمد بهیچ حصار و بام و در
 سوی شهر بازید آمد بزاری ره
 کاقد اند خیل جال از ظهور مستطر
 گفت بخت این خوشی حد انقلاب
 تا در آن کوتل و پورچین را بر
 بخت از آن بر گشت و بسان
 هر چه شیخ معتد بود و فقیه معتبر
 پیش شمت خسروی بر خاک نهادند
 کی ترا کفیل و حاج از ماه و خورشید

نصفه از غنیمت
 و بخت و بخت
 و بخت و بخت
 و بخت و بخت

نصفه از غنیمت
 و بخت و بخت
 و بخت و بخت
 و بخت و بخت

رحم کن بر عالم قوی پنهانی ستمند
 آن توانی که لطف تو خندان بود باغ بهشت
 رای ای ست و مانند کداز و موتن
 شاه رحم آورد و شفقت کرد و مملکت داد
 روستی چون زشب نذر روز مبر
 که بلا در میان آمد بکین بستان
 ناکهان آمد پدید از خص شهر در بید
 شاه شد در دم و برین چشم انداختیم
 نصرت آنجا پیش دستی کرد و دستوری
 پس کین کرد در سپه فوجی ز درون نشست
 تا حصار در غنبد حصن شهر یازید
 بر برج آمد عروج آن سه فوج بحر موج
 خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن
 مسجد تم جوانی بر در بسته ده بپا
 کشمش که حاجتی نری بجا حبس بازگوی

این شعر در کتاب
 تاریخ طبرستان
 در باب
 فتح طبرستان
 در
 سنه ۴۸۰
 قمری
 در
 سنه ۱۰۸۰
 شمسی
 در
 کتاب
 تاریخ طبرستان
 در
 باب
 فتح طبرستان
 در
 سنه ۴۸۰
 قمری
 در
 سنه ۱۰۸۰
 شمسی

ریز

عفو کن قصیر شتی از سرای محقق
 و آن توانی که ز قهر سوزای بی نامر سفر
 امر است و مافروان پذیرد و موثر
 خادمی کرد و میر شهر را از دزد بدر
 شهباه آمد شاه از ان سیکار خیر
 صدر کاف و دهنک لشکری چند و
 اشقوب و ثنک و شعل تیغ و بر
 تا یک خیزد و برغ آن کوه بدسیر
 تا یک رکعت کند آن قلعه از زیر
 باد و فوج دیگر از ایرانیا نامور
 آتش را شد مقام و بوی کبش را شد
 چون و حاجی استکان بر آسمان اندر
 خوانده شد چون از خام لشکر دشمن شکر
 گفتیم این خود کیت منش چفتندم
 گفت مالی حاجه آلا من فاق لمیشر

الغرض پیش رفت و شنا گفت و گرفت
 وز صد و دو ناحیه مانند نار حامیه
 تا برای بسوزان و پرتیب و پسران
 آب مرد آمد ستوه زین استغناق کوه
 تا بر آمد بر تلی سر کوبان هر دو گروه
 یکطرفه ز نار جوی و یکطرفه پسر کوی
 شاه مردان بگردان چون مد آمد
 از کفی تادشت تر جان کلان مرجان شعله
 در ببا و کفر و کین از آبتیغ اهل دین
 دشمنها تشنه بخون تیغها شکر فکون
 جان دشمن در تک نعل سمنه تیر تک
 خستگان بته نالان همچو آه کوب
 عازیان بر تازیان چون بر هر پهل
 دشمنان پر دکی چون خستگان در برد
 مهر خشان بی سبب لختان اندو

ده هزار از فارسان شکر پر خاشخ
 بر حصون میبارید باران شرر
 ترکاز از خالیار آمد بجای سوله
 باد ماوندی کرد آمد پیاد و مکی
 خاست بانک هر و ضرب کیه و دار و کوه
 بانک فریاد از دوسوی آن با علی ابن عیسی
 لشکر شیبی سپاه ستیان بدگر
 و خشن تا حد شر شور آمدند ر شور
 از سران شرکین نخل سنا شد بار
 اینهمه خارا شکاف آن همه پولاد در
 هوش اعدا بر پیر خدنگ تیز پر
 پشته های کشته در خون چو ماهی در
 کشتان با مشون چون بلغزان شیر
 نه بچادر و حجاب نه بمعجزه
 خون لقی و طلب دین بها کرده

کو دوکان بکنه اخرفشان بر روی
 رخ چو می پستی شیر و خوی چو ژاله بر
 شه و شکر در حق و مشک و غیره شقیق
 بس پریزادان نغمه آمد چو بادام دونه
 این چه کبک آن چو نغمه این نواز ^{ایلیک} نواز
 این کلچو شد زده آن بر زده بند کرده
 این بلب نکت طرخون آهسته آهسته
 در صد و یک میتر آظفر با پیش بخو شیر
 فتح آجا بود دید آن موکب و پیش دم
 ناکه آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه
 خدمتی فرما که در خجام آن گوشه بجا
 شاه پریشد که چند از شهر ما خواجی شود
 باز پریشد که چند از غازیان خواجی
 مکن آنما یک سپه در طاعت اعتاب
 لوح پر کن از بون و شش اندک از درون

کل فشانده بر کلاه و چشمانده از شکر
 لب چالاله بر سیر و خط چو مالک بر سر
 جام باده و عقیق و سیم ساد و حجر
 دیو زاده از در آغوش شیاطین بر
 این پری آن اهرمن این جان شکار آن جان
 این بچین شکستار و آن بکین شکسته
 این که در دجله خشان آن بلبل اندک
 باز پیش شهریار استعان مصر
 و آن حمیل بن مال ثروت و آن خشر
 کی ظلمان تر از برخان و قیصر فخر و فر
 طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم بر
 گفت آن نت ملک امنیه بر سر
 گفت مکن بس سالاران در بار
 یک سال یکجهان در بتن ابواب
 دل نیز کم فنون و لب بیات عبر

مار پرو کن سوراخ از زبان چروغیم
 دیده فکر و پیش از دل راز دهی
 خوانده در خور دی بی درس هنرهای بزرگ
 رفتش سر و سبکگیر و سریع و پد رنگ
 این گفت آنجا و از جاست و از میراب
 روز شب میراند تا وقتی بای و زندید
 خاک را شیر دیدار چشم جمل او رید
 خلق بریده برادر برادر هر طرف
 لختی آسود و نظر کبک و طبلی کوفت زو
 هم در ساعت غیظ و قدر اطراف شهر
 بخت و شمشیر بخوابش بکشد و اینک
 یکدم آنجا باش و آنکا و شن سازش بکرا
 شاه آنکا ربود و دستخ لایه میفرود
 تیغ و مصحف کف و عجز و مراعت بر زبان
 داد و خط امان و دستخ هم در از زمان

کار و ارون کین بشمن از نشون نفع و ضرر
 جسته را می کتد و نیش از قضا سر قدر
 خورده در طغیانی شنی جفا می پدر
 گفتش نغز و همه نغز و مفید و محض
 برد با خود و متری چونان که کشم با سر
 کرد و سواشو محشر بود و غوغای
 دشت البرز دیدار تو دهنخت حکم
 دست یارین پدر هر سو بخون ریز از سر
 که عدونه نام ماند و نشان و زار
 اندر آمد موکب منصور شاه جرد بر
 فتح آمد بهشتا بگفت لمستم
 یکشب آنجا مان و از یورش پویش و کزد
 تا رسید شهر فوجی ز قاتل معذ
 داغ طاعت برخ و ذیل اطاعت بکمر
 رفت و والی را کسان آورد و اقلبه

دولت آید هم بولمضولی کرده و راه و زکرت
روز دیگر چون بخت علاج مهر و خجسته
بدره ما از سیم سادده صره ما اندر زتاب
شبه بر او بخشید بر آثم او خط در کشید
فکر شیطان بر آورد و ز دل فرساخته کرد
پس و داد آن ممالک او و خطی سپرد
با و و ده الف سپاه را که با جلیف
عزم نهضت یحیی بن اقبال آمد محکم کرد
کز بهین سر که خود زین مملکت بگرفت
شاه زو پذیرفت گفت
او از آن سو شد روان شهر پارس و آن
از در سوخته رخسار خنجران فیت
چش شد منصور و یل دشمنان محصور
نیت حاجت لده احمد بن زمان کایه برت
سرور پروردگار داد و را با دایه

تا بیار و دلهای شد و جنس و سیم و زبر
میر و دم آورد و باج از جنس قلاب و خمر
تنگها از فقه مصر و نافه ما از شکرت
وز خلع فاخره شد شمال و مفتخر
کرک عثمانی ز به تشریف سلطان بیر
تا دمه صد حل هر سالی خراج مسم
کایه اندر بر د و برف حرقی اندر
پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر
باید از فصل می گرفت کاری در نظر
بانو آرد روان نمی آلاش
راشد شکر سر بر از راه ارچش و تبر
بر سپاه دشمنان از هر طرف راه
ایک از تانید فصل کرد کار دادگر
لشکر از طهران پول از رشت و سردار از
از خمیل و نهار و کردش شمس و مهر

<p>عجله سر سبزیم چون گلبن بسکام هیچ نه جهان با شهنشاه جهان سربینا</p>	<p>حال تخریصت سیده خامش صفر چون گل از ابر بهاری خاصه نکام</p>
<p>زرقان بخشید مرغ و فرغانه شند تیغ این چو ابرید مرغ و آن چو ابر پر شر</p>	
<p>کر سرو بپسند قد رعای فرامرز نه سرو بود در همه تبریز و شمشاد این جای خستلخ کند آن جای بنوشاد با سرو سیاه و سیاه وقت گفت از باغ و بهار برون از چو شدی گفت ظلم است اگر همچو منخی ببلوه کراید در محفل دارا چو برقص آید و آید و بر چرخ زند قطره سیاه و دل یک در داکه بپیان که بود دام دل و دین رسم که نه بدی ز گفت و نه بدی خیر اما نه که آن کور دل از غایت اسما</p>	<p>از پاقد و بوسه زند پای فرامرز از شرم قد و قامت پیرای فرامرز کا بنوا بنود و سرو همتای فرامرز که بنده بالای دلارامی فرامرز یا جای فتا پنجا یا جای فرامرز آنجا که بود جلوه کربهای فرامرز رقاصه کرد و نوبت تماشای فرامرز سیاه که دید است سیاهای فرامرز هیچ چشم نفین سمن سبای فرامرز سلسله زلف حلیمای فرامرز هرگز ندهد دل تماشای فرامرز</p>

<p> اولی شب جمعه صلاوی فرامرز پشمینه خرد باز نه دی پای فرامرز خاید بعضی بسته خرما می فرامرز بر خاطر شان شش قولای فرامرز ایغرضه بخاکه رداری فرامرز دزدی که بود خازن کج لای فرامرز دارد هوس حق صیبای فرامرز عقبی نه بد در سیر دی فرامرز روزار نتوان رفت ببالای فرامرز حاشاکه دهد دل تمینای فرامرز هر شام و سحر روی دلارای فرامرز کو می طلب از موی سمنای فرامرز </p>	<p> اولی شب جمعه عاشق صلا بود اما قانون شود در صوفی کیر دره باندا خراب بود مفت که چپ ساره بناجا باساده رخان ده دلیر چه اگر نیت ای با و سببا جز تو کسی که رساند که شاه جهان کرک که در میشت بر لب سخن از جام می کوثر و در دل استق بود امانه بدین مرتبه کاخر آخره مگر هر شب در زیر تو انفت زین غم نخورم یک که با نیمه غلام خود باغ جهان شاه جهان را که پند کرش چو کند طلبد پشه حیوان </p>
--	---

کل بکیده و ته روزی که باغ آید در باغ
زیباست به چون رخ زیبا فرامرز

<p>جای نفسی آخر فارغ زد و عالم باش</p>	<p>نشا در شادی شونه غم زده از غم باش</p>
--	--

<p> نه رنج و نه عکین نه شاد و نه غم باش نه عالم سوک سو چون ماه محرم باش نه راج سما بر خاک بسته چو شبنم باش نه در قفازی تیر چون نار جهنم باش نه بیت رخا نه شو نه اخرم و غم باش نه به سل و ایم چون طره پرچم باش نه ای پری هر خامی ناچشمه چو شلغم باش نه عقل مجر و شو به سل محکم باش نه عقل مجر و شو و عشق سلم باش نه دیوانه کشید اشوا فانه عالم باش نه با جان پای ری با جام و دام باش نه برب کوثر و نه تشنه زرم باش نه از لطف پریان کو آشفه و درهم باش نه همجو ریا کاران که رست کنی خم باش نه یاد و برادر کن یار پرسم باش </p>	<p> و است نه کفر و دین آسوده ز مهر کین نه عید جهان افروز چون روز خوش فرو نه باد هوا بر اوج برخواست به چون موج نه روضه طوبی خیر چون روضه صفت جو نه جابل و جان نه کافل کافه نه شو نه پیش سپه قایم چون قامت ساری که نه از رای نه نه چشمه بشو سخی سخی نه دست دهریری گاند زده شش میری نه و رکوش کنی با من بر زن بگردان نه و عشق تیموری پرده و پرده و آواز نه نه بر یاد بشیر جان ده و جامی کیر نه زان لعل لب بنوش می نشسته کوش نه بابا لعل و خوش سر خوش و محبوبیم نه ندانید پاشوراهم به کم و هم به کاست نه بر خیز و بر پیوند ز خوش و زن و فرزند </p>
--	--

جلدی کنی جان جی می جان کنی جان جو
 را طمع و دوشش بفرسختن خاکیش
 دنیا را اگر نبودی و شوکر کنی دین آ
 نه را شیطان بنده دیو بزندان بند
 کردی و کنی زندان تا آصف جسم بشی
 در سلسله مکن خانه تا دام شود دانه
 صد بار بود که در دم سیکو ترا زان کنم
 بس که نشسته بخت بجا بود و خفت
 صد غمخ آری تا با بنجه داری
 در نیمه راه هلاک منزل کنی خسار
 که رامی کو با آری برخاک نم نه زین
 خوش خوش و در کام از خود بر گیر و فراتر
 و ر پایه همت را بالاتر ازین خواهی
 در بازی ازین خسرو هر جا که رود کورو
 با چاکری و بیش از شیر فلک باشی

نه جاده زنجان جوی خقاصد سر خم بش
 بر بنشسته مرده و محکم باش
 نه در غم دنیا رونه در غم در غم باش
 نه دل بسیمان بند نه در غم خاتم باش
 رو دیو هوای خود ز زندان کنی خود جسم باش
 تا خانه بوی رانه بگوشه چو آدم باش
 که خوردن او گویند آواره عالم باش
 پخلت که نمایم پوشش و مکر باش
 در دست بود و چند چون عیسی می باش
 بعیسی اگر گویند بهره شود و هم باش
 نه چو نه و خورشید بر شهباد هم باش
 بالاتر و بالاتر زین طالعظم باش
 رو چاکر درگاه دار معظم باش
 محمود و مغرر شو مسجود و منعم باش
 بر در که او خود کو از کر به یک کم باش

از جوق کمان شه و امان و مؤخر شو
عباس است کشتن و دار جهان فرمود
در عیش و از پر ویز و طیش و از چنگیز
هم بهش بهین هم بهش تارن
بر خلق چو خشی نفل ترا از تر یاق
کر روس کین تاز چون بد سکندر پاک
سرباز و سوار اول از خیم بکین
ملک قزم و مقوستان ز قوال نو
غوغات بر کس انداز مرگ لکسند
خافصیج نبرغ آید منصوب شود مجرور
و آن نوح مجاهد باز بهل سر صدق باز
و آن والی خیل کرج با خرج هزاران خرج
و آن مهدی فتح فال در معرکه دجال
سردار سخنان را کو خون عدو شود
زان پیش کشانی را داری جهان فرمود

بر فوق ساکن خشتاب مقدم باش
کز جمله جهانداران عظم شود و کرم باش
در عمر به انجوشید در ملک از جم باش
هم با تن و دین تن هم با دل تتم باش
بر خیم آرمی قسقال تر از سم باش
ور و بهی آغاز دبا حمله نسیم باش
پس عزم جبار و کس خیم آرو مستم باش
بر روم سلط شو بر روم مسلم باش
آن خیل حشر حشر کو در غم ماتم باش
کوایت شحال به فتح و ظفر ضم باش
آن کشتی غیرت را اندیشه دریم باش
بر عادت سیم برج و پیکر تو ام باش
نه و بسوز و نبال بل استون و قدم باش
و آن غارن غلین کو احسنه لمعجم باش
رو هر چه پستی کو می غمی او محم باش

مهر خاں و
دولت خاں
سپه

<p>آن کیت که کویر خیز و زکشتن حق پیمیز باله که نشاید گفت ای قصبه و نه پیر من اشرنته بپذیرم و قول احضرم انی مایه شایه آخر کار ز نهان است و انکار که پیش از پیش نموش و نموش ویرانه شود هر بوم کاجا که ز آرد بوم بر بوج و ثانی بسکشار تو وزیر پس</p>	<p>یا از دشت بگریز یا افسوس بگم کویر متمرکزی یاشیخ معمم باش در معرض جهد و نهی کولاش و کولم باش کو ظاهر و باهر شود مغلق و مبهم باش فرمای که همچون پیش مضبوط و منظم باش تا کی یهودی شوم کول تو که محرم باش نه ملزم مدح و منتقد ذم باش</p>
<p>هنگام توقف رودی همیون رحمن اوجان بر غرض خنای صبر عظم میرزا شفیق</p>	<p>هنگام توقف رودی همیون رحمن اوجان بر غرض خنای صبر عظم میرزا شفیق</p>
<p>ان للصله خصالاً هی للقد رکال حبه للقلب تلاب للحقل عقال جوده کب و نسب لا عطاء لا نوال عدله قطاس حق قانیط فیه اعتدال و فراق و ود و عناق و وصال و یقی الهی حیا کما فیتی الضلال ثم للعمال اعمار قصار و طوال</p>	<p>انما تصد رکال و جمال و جمال بغضه کفر و الحاد و دوز و دوال فهو با آرز و ضمان له اخلو عیال فیه موت و حیات و ثواب و نکال و نشاط و انبساط و طلال و کلال فیه لاکوان اعمال خفاف و ثقال و لایسکنوا فیها الی الاخری ثقال</p>

مخاسب کتاب جواب سوال
 قلم في كفة بحري كاتجری انبمال
 ولدين الحق جاهد وبلال جمال
 منه حكم وصال من الدهر مثال
 مستظل منه مكان له بالخير فال
 تروى من رثته منه وباد وقلال
 فهو بحر قمره في الغوص فال لاسيال
 او سحاب كك فيه جواب و سجال
 ساحر سحر لكن سحره حلال
 دسوا عند دافض مائي و حال
 لي عصي تهتر ما نرت عصي و جمال
 و شي كان لبعض منهم اليوم مجال
 ان اقواما الى اعداء اعتاكبت لوال
 انت صدرني ذكرا لافلاك الاثقال
 لك مجد مالا دامت الدنيا روال

وچشم و نسيم و ضرام و ظلال
 فيه لكفر اضطراب و اضطرام و شتال
 و بهيظم السلم و شتد القتال
 فهو غصن مورق منه على الدنيا طلال
 من بوك و سلاطين لهم ملك و مال
 و رياض و حياض بلن سجاد و جمال
 للعدى ملح اجاج للورى عذ زلال
 فان سحاب و سباب و انهار و نهال
 مخبر عما يقول الناس في السرو قالوا
 قل لحادك يهدر ثموا و تعالوا
 فلموسى اليوم سل و لغر عون افعال
 لن شفاف الاسنان جالت حمير و غلال
 بلغتهم من مواليك سياط و صيال
 كل علم لم يعتمد الورى يسل و قال
 دم و عيشن بالغرام تب جنوب و شمال

در معطل طایفه کشته

نوبهار است بیاتاً طرب با نهر کیریم
 چون بیخ و ریزان هر دو یکبار آیند
 حیف با که می صافه اهر بنه سیم
 که بد روزه کی کوزه دوست
 صوفیان چون همه پیر امن بنه گیرند
 سحر که باید از تلف مسلسل سازیم
 چون کل حسه از کلین خضر ابگشت
 باده روشن به ساختن نوشیم
 جنت باقی در چهره ساقی پسیم
 زامه از کوثر و جنت بقون وعده ده
 و که از جو می حل حرف مکر کوید
 زهره مجلس قصه کند چون نیش
 سبزه چون پس با یمن آبچمن
 و چنین فصله انصا کجا رفته که ما

سال و بهار هم که نهد ز دل بر کسیریم
 روزه کیریم و له در دگر کسیریم
 از کف این فصل و پوصوفه تیر کسیریم
 بار این وزه سی روز از دل کسیریم
 که نیست امان دامن بر کسیریم
 مصحف شایه از آن خط مغیر کسیریم
 از تی ساده بطی باوه اهر کسیریم
 طره سبزل پای صوبه کسیریم
 شربت کوثر در چشمه ساغر کسیریم
 ما بقدر اینجا جنت کوثر کسیریم
 ما از آن تنگش کرد مکر کسیریم
 ساغری از کف آن ماه نو کسیریم
 نوا از خط آن سرو مغیر کسیریم
 ترک عیش و طرب و می باغ کسیریم

کر کند ماه خدا مار زان ماه جدا
 چون در طاقت احکام پیوسته بود
 کو هر کان بر وجه محمد که بنام
 آنکه چون فلک کبریا بشنوا کند
 فلک او را بطل آهوی تبت کو نیم
 کس خطا باشد اگر ناله آهوی خطا
 قره العین شهنشاه علی شاه که صد
 سایه یزدان که خورشید خورش
 در خطا کشم هر دوه و هنتر همه را
 آن ملکه داده که باشا هباشن بجهان
 باو یعهد شهنشاهش اما و ابا
 دو جهان بین جهان را در هر دو جهان
 میل آنرا همه با جوش و مغر و نسیم
 عزم آنرا همه آرایش شکر دانیم
 عیش این را همه بسموع و نظم نکریم

کافریم از نه بے مذمت بیکر کسیریم
 لاجرم طاعت همت ما پیکر کسیریم
 از همه عالم امکانش بیکر کسیریم
 جیب دامن رقی پرورد کوهر کسیریم
 خطا او را بخطا ناله از فر کسیریم
 با خط مشی شهنشاه برار کسیریم
 همچو بشوید فریدونش چاکر کسیریم
 پر توی در خم این طاق مخضر کسیریم
 از یکی ذره درین سنی کتر کسیریم
 همچو داود و سلیمانش همسر کسیریم
 چون دوسر در که ز زهر او حیدر کسیریم
 روشن طلعت این هر دو برادر کسیریم
 دلیل این را همه در مسجد و منبر کسیریم
 حزم این را همه آرایش کسیریم
 جیش آنرا همه منصور و مظفر کسیریم

ز این راه چون جگر صادق خوانم
 هوش این همه با نغمه بر بگشایم
 رای دای عقل مجرد خوانم
 خوی دل جوی ترا خلد مقدس یایم
 تا شرح قلم نکات شبه باشد
 تا بذیل علمت عهد تولد باشد
 خیل خدا هم ترا یکسره در زده و در
 جز یکی نشی بدکار که در شغل و
 ظل اهل الله فرزند شهنت را کاش
 ز آنچه هم نام نبی کرد در احکام نبی
 ای بزرگ خدیوی که بتائید خدای
 زان تر شاه جهان افسر شاهجی نشید
 خسرو داد را ترک ادب باا کر
 که اشارت کنی امروز جازت بخش
 آنکه در ای تو چون عرض جهان عرضم

تیغ آزار همه چون حیدر کمر گیریم
 کوشش آزار همه با ناله شد کمر گیریم
 روی پای ترا روح مصور کمر گیریم
 جود خود ترا رزق مقدر کمر گیریم
 مشک و عنبر را بویا و معطر کمر گیریم
 ماه و پروین را تابان و منور کمر گیریم
 سید و سرور و سلطان را بگو کمر گیریم
 از فحول فضلا حجت و محضر کمر گیریم
 اگر از رسم و رده نشی کمر گیریم
 دهستان در اندر صف محشر کمر گیریم
 تاج را بر تو بر آرد و در خور کمر گیریم
 که ترا بر سرمان همه افسر کمر گیریم
 پرده از زلفان پیشش نهان کمر گیریم
 با و زیر الو ز را این سخن اند کمر گیریم
 عقل را واد و سر کشته و پلیر کمر گیریم

آنکه طریش از چاکری حضرت
ای وزیری که انصاف در کشوری
چون بسند تو که در عهد تو با سادہ رخا
یا خیرا که چو خور در خور ستوری
یا چو ما بونان کوبندہ قاپلیسم
ما جمہ اہل کمال با از اہل کمال
سخن ار کو نیم چون صاحب صابہ کو نیم
عمرہ را باخ افروختہ سنخ ساریم
ہمہ از شک و کل آب نمک خیزد و ما
بلج حسن اہل سلاطین جہان ستانیم
کاتب شاہ جہانیم و زخو رشید شہان
چنین پایہ چرا باید در ساق فوق
ما کہ خود محور ہلاک جلالیم چرا
داوری در جسد را لوز را آوردم
ز آنچہ با تازہ جوانان کند امر و زمر

رشتہ ہا ارسطو کنت کیریم
دشتاہن کونہ رکبوتر کیریم
پر عہمت ناموس نرغ کیریم
ہمہ رشتان جہان در پس کیریم
یا چو خاتونان رونبدہ و چادر کیریم
پایہ رفعت بالا تر و برتر کیریم
قلم ار کیریم چون مانے و آزر کیریم
خانہ را با قدا و حشہ شکر کیریم
از کل و لاکہ و سن می و شکر کیریم
سیم و زر را من از ہمین نو و کیریم
ہر سال دو صد ہر مقرر کیریم
صدے سیم فروشیم و کفی کیریم
محو اندر کردہ روف بدور کیریم
تا از آن کافر بد مذہب کفر کیریم
اشقلم خوش از ان بیتر کیریم

<p>بدعای ملک اعظم اکبر کسیرم همه را با خط فرمانش بکسر کسیرم زیبخت و کم رویاره وافر کسیرم دشمنانش چون خار در آذر کسیرم</p>	<p>دار ما خود به هر روز تو نماندت جان دادگر فحش شاه که ذرات وجود تا جهان هست شهنشاه جبار از بهمان دوستانش چون گل بهاران نکیرم</p>
<p>عمل فیه هذه القصیده من شکوئی شاکله قصیده جمالا الکازرا</p>	
<p>ای دل کشته اصل صرا غم ای با تو ز قه شاد یک آ غم ای خانه عمر از تو دور غم هم مایه نفع از تو حسرت غم سجن است زمانه و تو سجا غم تا شام ابد توئی تو هم شام غم چون خار گرفت سخت دانا غم بر خوان حجابی صرخه مهنا غم جز خنثی یاس و صبر صرا غم جان خواهد اگر دهد لب نانا غم</p>	<p>ای سخت بدای صاحب جانم ای پست و کشته شام یک روزم ای صحن صبر از تو بر باد م هم کو کب سعد از تو منقسم م تبع است تار و تو جلاد م از روز لزل توئی تو هم راهم چون طوق فشرده شکست قومم عزیت که روز و شب همی در دین سفل که میزبان بودند خون سازد اگر دهد می آ بم</p>

بلاء عجل نداده بکشا ید
 زانسان که سکان بچینه کرد
 این گاه همیشه ند بچکا لم
 تا چند بخوان چرخ باید برد
 این غله که آبش میخوانند
 فرصی دهنند و نذر دوداند
 ترسد که بکده صد معاذ الله
 ای غله اگر بین که اباشم
 من دست طمع زان تو شستم
 صد شکر که بی نیازم از عالم
 آنکس که مرا بباد دندان داد
 عباس ش آنگه از کف رادش
 ز عکس فروغ مهر چرخش نیست
 از ریزه نان خوان او باشد
 جانم بوجود وجود او زنده است

از نشتر درد و غم رک جانم
 با سک صفای نمانده بر خوانم
 و انگاه همیکرد بدندانم
 از خنجر دوانان جفای دوانم
 کنیشن من از چه روست میدانم
 که ز برک و نواهی است با نام
 یک لقمه از آن دو قرص تبانم
 روزی خور خوان فضل سجانم
 تو دستم بشوی از جانی نام
 تا چاکه شهریار دورا نام
 نان از کف پاشده ایرانم
 یک قطره بکشد و گفت عانم
 یک ذره و گفت مهر تابانم
 مغزی که بود در و سکن خوانم
 چنانکه بخون عروق شیرانم

که کا فز حق نمیش باشم	حقا که دست نیت یا نم
در مکر فضل در حمتش کردم	انکار بود نفیصل رحما نم
تا دور ندیدم آسمان در	نیتا بر چو لب غضبا نم
کو نه نه منم هما که می گشته	بر تر بخطر ز چرخ کردا نم
یکدم نه اگر بکام من کرد	او حش پیغیف باز کردا نم
چونش که کنون ز جود پداش	نا عرش رسد خروش اوقفا نم
نجان داسه صریح من بودند	کار و در صریح ثور و سرها نم
ای شبده که فلک شب بازی	هر شام چرا کنی هر اسام نم
من سطر مار داژد نا دارم	از محقر ب کور خود مترسا نم
این غماز گشته با داکر باشد	کتر رغصای پور عمرا نم
با انچه ثنای شد بر دزد شب	میخوانم و بر زبانش میرا نم
آناه که آسمان ز جودش بود	پیسته طفیل خوان احصا نم
که رزق جهان ز دخل دیوان داد	جز من که دوی احقوق دیوا نم
دام که ذراه تربیت خواهر	بار یک میان بان کردا نم
نه فام و جام و خورده و خفته	فریه شده چون خزان کاوا نم

مضاردمرا که پیش آرد
 اوراق مرا باده پیراید
 تاردش و آب من پهناید
 پیادم و درد منم اوداند
 کرب امتلا بود لا کث
 در صلت من زنج استغاث
 زین جوع و عطش بود اگر آخه
 دان کوردل آسان همی راند
 ای مفدا تو کیتی که میرانی
 هر چند مفل و مفلسم پس
 مدشکر که در وجود خود هر دم
 مرغ دل و آتش غم ایک است
 با چشمه چشم خون نشان فارغ
 جز خون سیر مباد در جامم
 و نیطره که روزگار سپندارد

از خیل جهان برد میدا نم
 تا در کز درد رسد زخا نم
 چون لعل دهد بچرخ بزا نم
 بر سر علاج در راه درما نم
 اساک بود مژده سجرا نم
 بایست مدام داشت عطشا نم
 جان شایه زین دو در دریا نم
 از سفره بان کلب جوعا نم
 از سفره عام خود بهینا نم
 ز تشنه آب و کرسنا نم
 بر خوان طعاهای لوا نم
 که حرص بود بر مرغ بریا نم
 از نام معین و راح رجا نم
 بر خوان شکر اگر هوسا نم
 از جوع و عطش تلف بود جا نم

چون شاه ز رحمت قرین آورد	با خیل ملک ز نوع است
حیف است که باز حرص وادارد	بر آب و علف مثال حیوانم
زنجوی مجرّه جرمه بر بایم	ز زخم من چرخ خوش استام
ایشاه جهان چو اینت فرمانست	من بنده بهت مثال وادعانم
دامن بدو عالم از نیش اندم	شاید ز دود دیده خون بهشتانم
من هر دو جهان بداده بگرش	یک کف ز غبار راه سلطانم
آن یک کف اگر ز کف رود بهار	نه در رسم این و نه در رسم آنم
پنداشت که بس کران خریدم	آنخواجده که خوش خریدار آنم
شاید که ازین زبون نرم دارد	ز ازو که ازو کر سخت شوانم
راند که کریزا پانیم ورنه	هر بار چهره اکنند کریزا آنم
صد بار بیال اگر زند سکنم	زان بام بود محال سیر آنم
سی سال باستانش خو کردم	اکنون بکجا روم کراخوا آنم
گیرم که روم کجا توانم رفت	کرا از تو رسد هزار فرما آنم
من بنده و چه چگونه پذیرم	حکمی که بود و رای امکا آنم
این بوسه زای من که بفروشی	کای فسلان و که بهما آنم

چون راه و فابریستی رفتم
 اینجا به پاهایم فروشتم
 ای گردش دهر خوارتر خواهم
 چون شمع بخوابش لعل می
 در آتش لعل چو لاله فروزم
 چون ژاله بخاک راه سپندارم
 ای تیغ بلا بر رخ عسرم
 ای خنجر کین بنجار سلقوم
 تا من باشم که قدر غمت را
 بگرد ز خصلت حضرت اردویم
 هم باز چو بار قرب در یابم
 ای شاه جهان ز حد من بشد
 لیکن بخت نامنده با این حال
 صد گزین غمت در گلو دارم
 اگر ای تو بودی که من بچیند

شایسته صد هزار چند آسم
 در مفت دهند باز ستانم
 وی شمع قهر دور تر را نم
 در سوز جان خود بسوزانم
 در خون بکرو چو غنچه بنشانم
 چون باده بخون خود بخلانم
 و منیش خفا بز نرک جانم
 ای شتر غم بگاه شریانم
 از خدمت آستان شه مردانم
 نزدیک هزار نار و نیرانم
 آتش که بود شود دکلستانم
 کاینکه سوز سخن بیزم تو را نم
 امکان سکوت و جامی کتمانم
 در ظاهر اگر چه شاد و خندانم
 زان تربت آستان جدا مانم

بایست من بخت فرمائی
 نه اینکه بجام دشمنان بازی
 من کیستم آخرای خدا کارنده
 و انگاه رسول نامین بشد
 او ماططه که مگو همیدانه
 و انم که چو باز کرد دانه انیشر
 چون خادگی در که میگویند
 پسند من که ناکسی قاص
 از قول تو گوید و نه قول بت
 عا شاکتم که کرده بسی سال
 زان بیان که ز سر که شت چندین
 اما نه چنان که قطره زان بحر
 بل بین و فاش و آشکارا شک
 من نیز بسفره کیت کو گوید
 یا انکه بعد رشودت و سامان

زان روز که بود عزم طهرا نم
 رسوای فرنگ و روم و ایرانم
 طوار خطاب شاه کیهانم
 یک کس ناسزای کشانم
 زو واسطه کی مگو نمیدانم
 هم باز زنده هزار بهستانم
 کرده هست بهار و دهر انم
 تشیع کند بزم شامانم
 سو کند بذات پاک نزد انم
 سیراب رنج و دوا نم
 سیلاب سنا و بحر طغیانم
 در خلق چسکه بر از و پنهانم
 بار و بار بر فصل نیانم
 باهمت تو کم از سلیمانم
 کمتر ز صد در آل سلیمانم

یا آنکه بخل غنیمت و ایوان
 هم خورد و هم خوراند و از خودت
 دادم بخلاق و نیرسیدم
 زنیان که چو کرک خون من شوند
 ایشان نه اگر بخل ز من باشند
 پادشاه من است اگر درین کشتن
 تا من باشم که غار بکھن را
 من هر چه کنم کشته بود لیکن
 هر چند فرون شود در عصیان
 امروز هر چه کرده ام تا حال
 افسوس کی پریشتم و بهم باز
 نه سالک راه و رسم تو و یم
 نه فن فساد و فتنه میوزم
 نه منشی را ماسه مذموم
 نه مانع برک عیش درویشم

در چاکری تو کم زلفا نم
 اشد ز که از شمساره و اما نم
 کاهدای من است که احوال نم
 آن کیت که نیت کرد به خواهم
 من خود بخل از جای ایشانم
 بر پائی میخند معیلا نم
 در کشتن خاص شاه بنشام
 از رافتت چشم غمخوار نم
 عفو تو بود فرون غصیانم
 و نه هر چه کرده ام پیشا نم
 در کار جهان چو طفل نادانم
 نه عالم فترا و بتا نم
 نه درس ریا و سمع میخوانم
 نه منشی را از ماسه پنهانم
 نه قاطع رزق حبش سلطانم

زان است که هر زمان بلای تو
 مانند زری که سگد کم گیرد
 چون سیم و غل بهر که بدهندم
 ناخیز ترا خرف ببا زارم
 از کار معاد خویش مشغولم
 در بند و فاطم سبج آزادم
 ای سکه ز جان خویش لست کم
 و بسکه ز هر مان جفا دیدم
 از تیغ جفای چرخ مذبحم
 نه در غم خانان تبریزم
 ای شاه جهان بیا ترحم کن
 اما که اگر کنی مبر و رسم
 بعد از چهل و هفت سال عمر آخر
 من قحط به نیم که هر زمان جانم
 هر روز به پشنگ ضرغامم

آید سب از جای دورا غم
 پیوسته بزیر تک و سندانم
 هم باز پس آورد بد کا غم
 به قدر ترا ز کهر بجا غم
 در کار معاش خویش حیرانم
 در چاه بلا ز هذر اخوانم
 شد پوست من مثال زندانم
 از سایه خوشتن هراسانم
 در کوی وفای خویش قربانم
 نه در پی کار و بار طهرانم
 بر من که ز سرگذشت طوفانم
 تسبیح اگر کنی با حسانم
 روی از تو که دام سو بگردانم
 بنشینم و یک حرف بنشانم
 هر بار بهر بجا م شمسانم

شاید که بشینده باشی از غار ج	اوضاع مزارع فرا ما
وان قصه دستجان و سار و قم	واستخه کاران و سیرا نم
وان غصه کار و بار و شوشم	وان ننده خانمان ویرا نم
جانم بستوه آید از استوه	تا خود چه رسد بک کاکا نم
زان پس کم هزا و هفت و آبا	یکه در غم طور و باد و رستا نم
خدا بم کین که پیش ازین بودند	جار و کیشان کلخ و ایوانم
امروز به پین که چون هجوم آرند	بر آب زمین و باغ و بستانم
بستان و سرای من طمع دارند	در بان سرای بوستان با نم
از اهل وطن خراب شد یک جا	هر جا که عمارتی با و طایم
بل کر سینه عراق محصورند	بالفصل همه بی حال و نوا نم
مکه از چنین بدست نامردان	آخر نه مکر ز شاه مردا نم
خود جز تو کس در کجا باشد	در فکر خیال سود و خسار نم
آنم که نباشد هیچ غمخواری	جز لطف تو و خدای مثنایم
من و پس کاروان پیش ازین	رفتم با داران و خوشایم
مگر در غم صبح و ماه کفان بود	میکشتم من که پر کفانم

در این دیوان در بیان
حکایت و تاریخ و
تأثیر و اثر و
تأثیر و اثر و
تأثیر و اثر و

سکرت در عراق

در این دیوان در بیان
حکایت و تاریخ و
تأثیر و اثر و
تأثیر و اثر و
تأثیر و اثر و

ششم

شهادت دهم و بکام دشمنان	به چاره و سپوا و سامانم
آسان ز تو باز کرد این شکل	چون خود ز تو مشکلی آسانم
با آنکه رخصت و عز و جاه از تو	افتاده بکنج بیت احزانم
بانه که نخواهم از خدا خود	جز این که فدای تو شود جانم
یا رب تو بفضل خویش بناید	زین ورطه هولناک برهانم

در شکایت اعمال تبریر گوید

دلی دیوانه دارم و ندانم و نهان دارم	که گریه کنان کنم یا آشکارا چمن جان دارم
مرا بر زینت خیز هست و لب از شکوه لیریز	چه آذر با بجا از ملک آذر با بجان دارم
چرا از ضابطان روثی صدمی و دق می	که قدری آید ملک آسنا برای آسنا جان دارم
ز پهران مهر از درد نخون کشت و جان بود	که جز ز مری در کو بهار لیقوان دارم
چنان که شستم عامل سهلان و سهلان	که کوئی خطه کاشان و ملک و صفهان دارم
ز خوان نعمت نمت آبادی طمع کردم	که صد آغوش در شان از شاخان دارم
ز سر باز آتش با خصم انداز تیر انداز تیر	هزاران عرضی و در هر کد زهر کران دارم
همه حراره در چنگ و تشبیه و تاجیک	که پیش جل شان پولاد را چون پریان دارم
رسد که حکم دلا کر زین می چرخ ثوبالا	خداوند که توش از بروج آسمان دارم

<p>بجنگ کنی نند آهنگان سرنگی بگو علمردان مردود آن کن نامرد نامود برات فوج شیران این پیش درمهر که هر طعمه نذر نه مثنی اشخوان دارم</p>	<p>که دم حار او هم ننگ آنکه بهشن زبان دارم که در اوصاف صدستان ازستان دارم که هر طعمه نذر نه مثنی اشخوان دارم</p>
<p>این قطعه را از قول آقای عبدالرزاق میگوید بیکه از غمالت</p>	
<p>ای غریزی که مال و جاه ترا با آرزو روز روز کار گذشت بس کن این ناز و غمزه کاندیش بعد هشتاد سال عمر مکر مر ترا صدوق سزااست ولی که بقصد دوام خدمت تو خوب کردی که طاقش کردی وز نه خوردی تو راست کو پس کو چند نازی که این منم امروز اگر اطلاق مستمر تو گشت لیکن از نخوت تو رسخیم از آنک</p>	<p>بفاد زوال مشتاقم که منت کفتمی غشاقم کرد خواهی سزای احراقم بنده باز از گروه فاقم من نه عدا دم و نه دفاقم بود چندی عروس شواقم تا خوری بهره ناز اطلاقم دخل شهر و بیول رستاقم مشرف مستمرو اطلاقم نه کران آید آن ویشاقم من مغضوبم و تو خلاقم</p>

تو که تا این دور و روز دوستی
 کوئی از بند بکس خواهی
 که مخور هرگز این نخواهد شد
 تونه رزاق عبیدی و سجدا
 سجدا که خدا شوی نشوم
 کاش رزاق کل عاقل کند
 ورنه تو رزق چون منی ندهی
 رو بخویشان خوشتن بخشان
 که بزرگند و شید شیره نه من
 بهرستی قزل دواتی چند
 من میشتن شفا قیم که بر نه
 نه بزرگبلی که رزق رسد
 بل یکی چاکرم که در و بود
 که تونه ہی برات به نهد
 شاه عباس آنکه کر کنهم

هر که از این
 شعر بخواند
 از خداوند
 حاجت برآورد

همچو خیر سیخ و شلا قم
 که کنی مستمال شفا قم
 و کند شطاب و شما قم
 بنده آنم که عبد رزا قم
 بنده ات و رشوم قمرسا قم
 جایی دیگر برات رزا قم
 که نشیادم و نه رزا قم
 هر چه ماند از طوم و اذوا قم
 که بایات صدق مصدا قم
 بر در این قرا و آن قم
 که بیسلاق و که قبلا قم
 که ز سلاسل و کز لبایا قم
 مدح شد و عشق اشرا قم
 از کف خویش شاه آقا قم
 شکر احسانش از پدر عا قم

عالی آن چاقچور و شال کلاه
 از بر تخت شاه خواهی دید
 شیر ز اشغال ماده کند
 آب در شپم آفتاب آرد
 تیغ من این زبان بود که بود
 رستم آن بود که با تو کنند
 چند ازین لعب کو دکان کوه
 من مکر کو دکم که بفری
 یا پیو دم که ترس من بیم دهی
 یا یکجی بچه بر زکر کا مرو ز
 شرم دار ایغال و کعبه که من
 آسمان و زمین من خستند
 زانکه تو اوج ظلم و جوری من
 دیکه ای فودان کشوده که من
 کم کن این طمطراق که نیست

چون ببر برهنند و بر سا قم
 که بر از نه رواق این ط قم
 بانکسار عادی و پیم ابر ا قم
 شعله برق تیغ بر ا قم
 بهتر از تیغ و تیز و مرزا قم
 کلک حراف و نطق حرا قم
 من نه پیرم که طفل قند ا قم
 که مضارب که محب را قم
 هم ز دور ماق و هم ز دور ^{بهر کایینا} قم
 نو بشهر آمده ز رستا قم
 که رئیس صدور اعنا قم
 که بود با تو عهد و میثا قم
 موجی از بحر عدل و احقا قم
 شیخ صراف و پیرا سوا قم
 طاقستان طرب و این ط قم

در این قصیده که در این
 در این قصیده که در این

نه توانی که اکل و شرب بود	که زادرارو که ز اطلا
تو همانی که دخل و خرج تو بود	که ز انعام و که ز نفا
چپ شد آخر کنون که باید کرد	خاکپای تو کمال آ
خلق از خلق ناخوش تو شدند	جمل مقنون حسن اعلا
تا تو با جور با جفا جشی	بنده در مهر و در وفا
که توئی در و بنده در ما نم	ور توئی زهر بنده تر یا
کم بشلاق و اخذ کوشش من	باطل السحر اخذ و شلت
زان صذر کن که روز عرض حنا	عرضه که بپون اورا
<p>نه در عدل شاه و راه عراق بستبازند و بنده دستا قم</p>	
امحی شیری که عز و جاه ترا	بم و ثبات شستا
بمدیحت که یاد کارنت	عاشق صادق و عیض
بوالهوس نیستم معاذ الله	نه هوسناک نیفتا
که نه مدح تو در سخن گویم	مستحق کمال و اعرا
سر بدخواه سربد کور	من چو بزارم و چو دقا

رذق دوشید و فون چون بخت	نه فون سازم و نه ذرا
روزی من حواله بر گفت	کر چه دانم که کیست زرا
چو چنین است بس فراوان	قسمت اند میان زرا
تا که ندی نینم و نرسد	وقت از هر غرق و رسا
و در نه هست چو نکه باد کران	نسبت حصا صواطلا
باز گویم که هست باز کری	نسبت اهل شهر و رستا
هر چه خواهم رواست آنکه راخذ	عاریتم بر بی شلتا
صاحبانم را بعد چنین	کشم و لیک هست اسحا
لطفار یار شد بفهم و ذکا	شهره در روزگار آفا
و آنکس با وفا و صدق و صفا	در زمان فرد و در جهان
در دستم چو شسته پیغمبر	ز درون پوچ از بدون
این قصیده را از قول پادشاهان ایران که بسیار پسندیده	
چشی کشا که نه سن آنم	کز حسن نظیر ماه تابانم
بسته که کند زلفینم	بکشته که کند زلفینم
بایتر که که نه فتکم	بازلف سیه که نه فتکم

در هشوه مکر نه راحت زو سم	و غشوه مکر نه آفت جا
چون شد که نبرد خوابگان اکنون	ماند که بر بهر عینا
زین سبزه فغان که خوابکه بگرید	در سایه سنبل گلستا
حسن کل اگر ز سبزه افزاید	زان سبزه بگل حریفستا
عشاق مرا چه شد که کیان نشد	اندوه و شطاط و صلح اجرا
هیچم بفرشد آنکه خوانان بود	یکدم بدو صد هزار توما
و آنخواج که بد اسیر و در بندم	امروز کند اسیر در با
آن کرمی رسته مرا چون شد	وان دسته شتری بدکا
در بسته بکنج حجره بنشسته	سوداگر و شکسته را ما
و آنگاه بدست و عطی پر کوی	امشاده زنجبت بدکریا
چندان کوی که دل بجان آید	از روزه و از نماز و قسرها
ای کافر ظالم از تو دین داری	کم کوی مکر نه من مسلما
رضوان کجا و باغ حسن من	کو و عده و هدیه باغ ضوا
دورخ ز کجا و نار عشق من	کو زهره بردنار و نیرا
اینک بحسم و وزلف جادوین	کفری که به از هزار ایا

درد آنکه پیش چشم این پاران
 در موقف این مهر مضمور
 کاری نه مرا جز اینکه پیوسته
 و آن بولوسان که گرد من بودند
 در مصر که دهم آمد
 ایچاشنیک دوش بهامیکرد
 با آنکه خدا کو است یوسف
 این است که با شل تو پنداری
 خطی است که بنده کلم
 جرمی بوجو و خود نمیدانم
 با موسی زنجیر نخوانند
 و چین جرم دکر که کام بد خوانا
 ایزاد که باس خلقتم پوشید
 دین طرفه که غریبکی و قوادی
 ز آن روی پیش خواجگان عهد

چون آینه پیش چشم کو را
 چون زیره میان شهر کو
 بنشسته ز خود کس هیچ را
 همچون مکان پریده احوال
 هر روز بوق برده یارا
 زالی که کران خروند ارزا
 در حسن غلام خود نمیدانم
 بر خرمن گل مسیده یجا
 کردی است مکر بکرد مرجا
 جز موسی که رست از زخا
 صد مصحف اگر ز برهی خوا
 بر ناید ازین خیف جدا
 از کوهت حسن خواست عیا
 خواهم که کنم ولیک شوا
 ناکا مثرار خسیع اقر ا

نکته: این نظم
است

جز میرفتام کرد فادار و	در حضرت خود عزیز و همایونم
که او ندید کان بهر گاید	امروز بدست یک لب نامم
با همت او فرون ز تیمورم	وز دولت او بر اسیما نم
بر شاخ شنای موج او دایم	هم نغمه بلبل خوش اسحانم
لیکن نه خوش آیدم که از هیوم	بر کویم از او هر آنچه من نامم
باری کنش دعا و این مهید	باشد ز جانی بسجا نم
کو راز قضا اگر گزندی هست	کرد و فدا ای جان او نامم

پیکه اعمال نشت

ای بزرگی در دو عالم نیست	جز من مظلوم و جز تو محبوبم
خوب اگر بگذرد بن بایه	از تو باشد همه بد و غم
تا تو افضل صاحب بودی	طالع سعد بود و مصححیم
یکد و پیش ازین ز مهر تو بود	ماه و مهر سپهر مغلولم
بنده راغب خلق بودم و خلق	راغب خلق و خلق مرغولم
با همه بد قوار کی گشتی	ثانی یوسف بن یعقولم
چو ز جاستی ز بهر کوب	مرکب چرخ بودم و مرکولم

چرخ کردون ز خوشه پر وین	دسته می بست بهر جا و بم
پس سپاه سعور را کشتی	خیل غنچه دهنده میو بم
این زمان پین که در باطن	میکنند کا و خر لکده کو بم
طالبان مرا لکر کا کنون	همه مستفید و مطلوب بم
کر بد رکاهه جا و تو کذر د	عمر بر این سیاق و سلو بم
و اکتم نطق بسته را آخر	منقش از شکم و ناز چو بم
صبرم از قد گذشت پندار	بسته قائم مقام تو بم
چند ازین وعده ها که یاد آید	همه از وعده های سر تو بم
سرخ آغم که چون تو کذا بی	بفریبد بو عد مکذو بم
خیز کلک و دوات و کاغذ خوا	تا نویسی جواب کتو بم
ررنه ظاهر کنم که اکنون نیز	من نه مخدو و لم و من شکو بم
آسمان زمین بر آشوبند	با تو آند که من پاشو بم
شغل من صدق صرف بود و کنون	بهان شغل بکند منو بم
بلکه در خیل اصدقا عباد	تا برو ز حساب محو بم
مرز هر صدمه بایه کوفت	کر تو بهی بطعه سر کو بم

خانی چون ترا غضب شاید
 ناهب مال توئی و ترا
 نشیدی که کفای عراق
 من چو آئینه ام برابر تو
 تا توئی حاجب اندرین درگاه

من چرا بے کلاه مضو بم
 دفع باید نه من که منو بم
 هم درین سال کرد سلو بم
 راست پستی که بنده میو بم
 شکر نه که بنده میجو بم

ای دای که بک غلط کضم
 جز بادیه کوی تو نبی دغم
 در ملک ضامن ششم خوشتر
 خاکره شاهستین بودن
 ای دست اجل مگیر بازویم
 اینک لحد من بنشین
 ای شاه غریق دور تر راغم
 کوئی که مداد خون باشد
 دوشم بوشاق آمدن خسرو خولان

از کفست خوشترن پشیمانم
 باین همه وسع ملک سبجانم
 از گوشه خانهای ویرانم
 به ازشاهی روم و ایرانم
 وی خلعت آخرت بپوشانم
 وی خاک نجویش ساز پنهانم
 وی صبح وصال شتر خوانم
 می خورد و خورده و خندان
 می خورد و خورده و خندان

<p> جانهای عزیزان همه در چاه ریخته نفس بگاران رزان حلقه قفاک از غمزه این پیدار بس فشرده خورشید فروزش پرده ظلمت کوی پرنی در شده در کوت آدم آویخته از سروسوی کشته سبل سبل زره در بود و سروزه کس سروندید است که به معجزی سبل شنیدیم که به معجزه او د هر لاله نیار دخت برفش ز جبه این سبز که سر زده انگشتش فرو در تاجم از آن سبل پر تاب که در شهر شکسته خود و هم خود شکسته بی انگنه بی دام بلا در ره جانا بسته بی پای گرفتار زرقار </p>	<p> دلهای پریشان همه در زلف پیر چشمش بخی راند زان غمزه فغان از حلقه آن پیدایس جوی پنهان در آتش سوزانش حشر پیمه چون کوی مکی آمده بر صورت است آمیخته با سبزه لاله نعلبان لاله زره بود و سبزه زره سان از زنده بکیر دد دل در مرده دجا خورشید بچوشت کند و ماه بخشان هر سبزه نباشد حفت با حق مر جان این لاله مکر آمده از زو ضو دل در دو جان خواهد هم باز تابا بسته خود و هم بسته بی جان فشانده بی خون دل از دیده بدما بکشود همی دست مکار بدستان </p>
---	--

مرغی است که بر کلبن طور است پرواز
 بر نور عیان آرد پیرا عیلت
 کافر شتر تو را خواجه مسلمان تو را گفت
 شیطان بود از شیطان مخلصین
 هر آدمی را دو ملک باشد همرا
 آتش دلی دیدم در سقاه از لب
 پیچاره و در مانده و آواره و دروا
 کشم نه توانی آن من آبی بز کفیت
 کشم چه کنم کردی کار روز بدین حال
 گفت این کند از بست که خبر شنیدم
 باز است ترا دیده و من بستر ته
 دین طرفه که در زمره دانایان خود
 کاهی یکی خواجه سپاریم که باشد
 تا دیده نظر باز و نظر باشد غما
 کر طایب نیای بگریز شغفت

زاغی است که در کلبن خلد است بچولان
 در کفر نهان دارد سرمایه ایان
 که خلد بکافر سزد آتش پیمان
 پیوسته ردتان در آتش استان
 نه هر ملکی باشد همسر بد و شیطان
 چون کوی که گشته بود در خم چوگان
 شکسته و گشته و پسته و حیران
 انصاف بی جزدالتی کشتن
 هم بسته بخجری و چشم بسته بزندان
 پیرانه سرافتد دگری در پهلوان
 شوخ است ترا خاطر خوش تبه بهتان
 بشماری و سپاری اندک فندان
 دل کندن از شکل جان کند آستان
 که خسته کذا نیم و که خسته کندان
 و صاحب قضا که پرمیز عصیان

کفتم بخدا از تو نیا هم که نداری
 در تابکند می که همی چوئی رخسار
 زشم پندی که بر آتش جدا زجا
 کم کو می ازین گفتن عذر آرتوبه
 زیرا که منم چاکر سلطان و زیند
 که زندگنی دارم از بندگی دست
 با خدمت یوان و گرفتاری بیما
 کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر
 هر شب ششم و شمع و رفته های پیای
 تا صبح کارنده و اوراق سایل
 بردست کهنی و استاد پیکان
 بنوشته کهنی و اسرار خلوت
 بنهفته کهنی بیت بگوشه بارین
 که مژدم پاسر شاه است شکوی
 ایوان چو سپهری بر او ثابت و سیر

شرم ازین فتنک از خود دواند شیشه یزدان
 و زتب بگزندی که همی کونه دزدان
 نه زال زبندی که بشیون افغان
 شرم آرد بر این دعوی کوش خط بطان
 این تهمت این نسبت به چاکر سلطان
 چونانکه بخون زنده باندک شیران
 با رنج سفرها و خطرهای فراوان
 کو مهلت نشاند جان در ره جانان
 هر روز من و جمیع و سخنها پریشان
 تا شام سپارنده اطرافیان
 در پیش کهنی داده نوشته پیکان
 بر خوانده کهنی دستراخبار بدیوان
 پوشیده کهنی پیمان بسته بشروان
 که بر در کریماس که بار است یوان
 لشکو چو بستی که در او حوری و غلمان

بر روشن آن لعل انوار ثواب
 لحنی که بود نغمه کر خجرو داد
 چون ماه بر آن منظر شاه است
 دارای عجب و علم رشت جم خسر عالم
 عباس شهنش آن خسرو غازی که مش
 هم بخت از دغرم و هم شحت و هم قابل
 رخشده و بخشنده نه ماه است و نه
 با کوته نیش که کند روی زمین لعل
 با اشک بد نیش که آفاق کند
 تا پور پناش به پناه آمد آمد
 اینک سپی کشن بتائید خداوند
 دل کند مشکوی و پیرانده مشکین
 کوئی که حرام است بر او رحمت و آرام
 یارب مددی ده که در این گفت
 جانها همه قربش شود که با رضام

در گلشن این نغمه مرغان خوش سحر
 نوری که بود راهبر موعی سحران
 چون سرو در این گلشن دست اعراف
 خوشید شهاب جهان یایزدان
 هم قاطع کفر آمد هم قاصع کفران
 هم جو دبا و زن و هم عدل و هم جان
 با تیغ شرانش و با دستش نشان
 کو کوهرشان نهد کوچه بستان
 کو لولولالانشو قطر هستان
 جوشان و خروشان و یک خیر و پستان
 رنی خط از من کشد از ساحت یران
 بگذشته زایوان و روان کشمیدان
 ما دام که پروان کند رسن آران
 اعوشن منصرت رسد اعداش بخندان
 من شرم کنم ز آنکه بقریش کنم جان

آه ازین قوم به محبت و پدین
 عاجز و سگین هر چه دشمن بدخوا
 دشمن از ایشان پیش و عشرت و
 تیغ و نشان کار عاقل و دکار
 دشمنان در کشت بزد و خراطم
 آن بجا حصون و فتح ممالک
 رشک شکن کوفه جانبی لا
 قوز بر آورده از توالی عشرت
 رو بخار و کد و نهند چو رستم
 مشت تا بین مغزو کله سرنک
 کالک نارسن خوی خورند و پند
 دست رسل بوشان بجای نماند
 شاه جهان از سر ترخم فرمود
 یک نبخشید سو دیکه بیفزود
 بسی این چنین و یکد و سپه

گردی و ترک خسته و لرزدین
 دشمن بدخواه هر چه عاجز و سگین
 دوست از ایشان بآه و ناله نین
 و هر هیزم رشک و داس علفین
 خود همه پدست پاسبان خطن
 این بجا دزد و غوغ و ضبط طین
 سبک شکن قاده جاده پین
 کوزر ما کرده از نواحی شین
 پشت بخیل عدو دهند چو کرکین
 معده سرنک پول و غله تا پین
 خربزه نچوان رسیده و شیرین
 مزرع سبزه چرخ و خوشه پودین
 چند شقی بهر محلت تعیین
 درود کرا از رسوم تیرین
 کرد و لیعه و مبرک کین

مهر بر جبار در مقابل صفین
 نعره کوس آن چنان که نعره شد
 روسی دیوانه با پای ده چوبند
 خسر و قزوین بغرم رزم مخا
 قوب لیله و رعد های نوینک
 معرکه چون کرم کشت از دو طرف
 لشکر قزوین و خموری زان دست
 ماند بهیچ شده و توبه و کوب
 گفت که اگر اینم سیف بید آورد
 مقتدر سخی چنانکه مضمر نکرد
 کرده که می هیچ معجون هرگز
 الغرض آن روز باشد و ولیمید
 تاشب تازی رسید و از دو طرف
 پس خنجر آمد بارگاه پیرس
 کا هی چه سرگردان پیش که دارید

قهر کفیار چون مقاتل صفین
 حمله روس آن چنان که نعره تین
 آصف فرزانه با سواره چو فرین
 آمده بر زمین بان آذر برین
 تیغ سخنان و بر قهای نو آیین
 اشق و شک و نیر و زوین
 با پس آمد ز باد توبه نخستین
 غنچه افکند در عوالم زمین
 کرده که رم از شور و لقمه سنگین
 تا کند مضمر روح کافر پیدین
 می نکرده چنان تولد تخمین
 یک و شهاب صید تحمل و بکین
 اشق و شک و نیر و زوین
 واجب و لازم شد این تفت و چین
 اسم خوانین و راه و رسم خوانین

<p>آینه بگوشه با انا مل مخسوب نازک زرم آنچنان که رنج کند مقننه نسکا بجاوت نوان طایفه نوبوع و نوظ و نوکار یوسف مصرند در نکوئی و باید بس عجب است انیکه خانه خرام شمر و ساکین بیل که رستم و شتا ز صف ابطال حرب و سلم کار دست کارین چنان سرزد که عهد ایکه شنیدی خبر ز هول قیامت هشتدرک ز که صد هزار هزار حد سام آن چنان که حدت غما تب سوار آن فرشتگان که فرشا تو بچیان آن موکلان که سپا نیزه سرباز و صالداست کپار</p>	<p>غالیه شاهه بر محاسن مشکین باش مغل بروی نین ندرین به بودا و خبکمان بتا و دیرین نوکلان درع پوش سنبل چین حلقه نوان مصر و عرب سکین دشر ساقی بجک شمر و ساکین پنجبیا روز و نیت کارین ز را عراب کفر و معرکه کین کرد بخون عدوی قهر سلاطین خیر و قیامت بهشت هشتدرک از درکات جمشید آمده تهنین آب سنان آنچنان که شربت غلیظ ناصر طه برای نصرت سپین کافور پندین بت مالک سجین از دو طرف دوسینه آمده پرچین</p>
---	--

این کلام
 از کلام
 حضرت
 امام
 علی
 علیه
 السلام
 است
 و
 در
 کتاب
 مناقب
 ایشان
 آمده
 است
 و
 در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 آمده
 است
 و
 در
 کتاب
 تاریخ
 اسلام
 آمده
 است
 و
 در
 کتاب
 تاریخ
 جهان
 آمده
 است
 و
 در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 آمده
 است
 و
 در
 کتاب
 تاریخ
 اسلام
 آمده
 است
 و
 در
 کتاب
 تاریخ
 جهان
 آمده
 است

<p>شکر تیر و ایر و ان رومی دیل و سر آورده آتش که شمش کفر فاده بچک شکر اسلام ایزدانا و پادشاه توانا از پے ابلاغ این بشارت سی خلق و مادیم شمس و شمس طراب خلق و مادیم شمس و خندان جمله باقبال خسروی که شمش محمد شاه آنکه منشی جابش دولت او در جهان پاید چند افراد با و بر تمارک گردون</p>	<p>ختم شکار ند چو شیر و اکی نه بقیاس آید و نه حد نه تخمین هجو کبوتر بر چکل شاهین کرد بعباس توجّه و تحسین رشت هر سو بشاران و فرامین شهر اسر زب و زیو و آئین چونکه فصل حبس لاله نسرین چرخ بلند آورد ز ماه و ز پرین بر خط خسروان کشد خط بر قین کین فلک نسیم کون پاید چندین تازه کانون بود پس از تشرین</p>
--	--

شاه چهار زاد عافت لم لاک
روح امین گفت صد هزاران

<p>لا بهاء لا دماء لا پان لا عباره ابقطرام قواره ام بقدر کالنا</p>	<p>بنما و اتدعی یا مدعی شغل الوزارة ام بغارین بکل منها الف مغاره</p>
---	---

قل متی فرزندت یا پدق شطرنج افکند
 ان یرانی افکات الاعظم یوما باحقاوه
 اتر می شخض قد ری بعد ترک الاسترا
 انت نفخ صادر فی صدریو ان الصدا
 نعم ما بلغت بالامال من ملک انفا
 وطلب الاموال من حیث تر لی قیالیتجا
 انما الاملاک من عشر کی فی نه غاره
 و حکیم یا قومنا غرابکم صارت مطاره
 ذهبتم عن دوقه الدوله والدين
 وهو فی مخزن بیت المال من دار الاما
 او کما فعل فی محتج القطن شراره
 اور ایتیم رشوة تحت غشا الاستعاره
 قلت نبدانمه العاقل کیفیه الاشاره

ومتی اقرشت یا الام من رط الفز
 این امثالک یا متوف من تملک الحما
 قل لنا من انت حتی تنشی منک الزیا
 ساو من لاره کانت لک اجمعه جاب
 فاعلم بان شفت من غیظ و طیش و حراره
 و ضعف عشر علیها تاره من بعد تاره
 و کذا الملاک فی عدم و عمر و خسا
 بل یرتج عاقل من علقم الا المراه
 فهو بالتد لقرع الشرع والعرف حجاب
 فاعلم بالتد ما یسل بالابا رفا ره
 بل سمعتم سرقة نظره فی زنی التجا
 فیه سر قل ما یدرج فی طی العبار
 انا بیکار یودی الحق ام التمه کار

من احسن القصاید

منه

در آئینه کاینها جمله زین بیت اسحر

دلائل کی شخت از دست هر یمن شکیبایی

برو پرو نازین خانه بزار خوش و بکار
 سفر کقطعه از ایران دو حب وطن زایان
 درین دور زین طور ز غن سیکو بود
 چو عشا بشی معدوم باشی از جودی
 بیا مرغ ارشوی بلبل شو و آشفته گل شو
 نه مرغ خانه که ز بهر دمی آب و کفی تو
 همان بهتر چو پروانه که تاشی بچای
 و گر چون گلبک که سارخی از خجی سکار
 تو ای طوطی که در هندون بند و ستاندار
 ترا غم حضم دیرینه و دهخانه درین سینه
 چرا در خانه دشمنی و محبوسان کنی کن
 لا اکر داری هوس شکن نفس کن نفس تابان
 بیای اندر شوی تازان و نازان با هم آواز
 غلقوم شب آفرین از غن و بار غن و جوان
 پازیش کن سنا پرومان چو چمن در ویا

بابر

بر سر شکسته ناز زنده خانه خسته بزار
 اگر در اندک درج نفس طریقه عجب بینی

کزین دیوان دیوانه که زنده جان بچین
 دله صدره مغر خوشتر چو خوار می روتن
 تو این طالع نخواهی دید تا که رو کفن
 که خود را که ماده کا ز به چون عین
 که که منی حفا باری زیار خوشین
 که می جو رزن و کاه حفا ی با بزن
 ز شمع بختن شعله خار و کون چینه
 ز شست تیر زن دست پیر زن
 چو این کین چو ادر کن دشمن کن
 وزان پر حرم کینه بآفات و فتن
 مکر در پا جان چون من لطفش رسن
 بساط باغ و باغ و جلوه سرو و سمن
 طربهای نواز و نبال غمهای کسین
 ز مرغان سحر خیز انجمن بسترین
 که آفت زشتی است از پردن شدن

جهان را سهر شب تا سحر از دست تو
 تو خود با ترک خوزیر نمی چو بینی جزیر
 مگر از خیل خدام شهناج جهان تو
 خیانت پیش کردی با من حق دشتی آ
 تو هم از زاری تدلیس من از سرواز نه شا
 محقق را بل انکار می محسن ایسی که
 ز فافه را مصافیه پیش اگر آید غل کرد
 تو از فکر غرا و بکر عذرا در کزور نه
 بکلاف و به کام کراف از مردن دید
 پیا بکند ازین سودا که من خج و کا فرم نه
 هم کندم نهاد جو فروش انداز نیمن جو
 تو خود که از شوی کلایک کایک کاشا
 نه از عشق آخور همچو خمر تیز بار اندر
 نه آخور و رشو که رشوی خر کور شو بار
 چرا با پیشه ناری که چون کوان پرور

طمع داری که در طرف مقل و سق
 هر پنج از چشم او پنی چرا از چشم من
 که جرم دیگر از زین ضعیف متحن
 چه مدبر را تدبر را هر زن را رای زن
 خیانت پیشه کارا پیشکار و مو من
 بلیدی بلد خوانی سودی را حسن
 چو بلال اطل دانی و خا تو ز اخشن
 شوی سوا چو زین خصلتان مجروح
 نه کن تا بوقت کارشان کمتر زین
 اگر خبر ای شید و سین زک و مکرو زین
 چو بدهند از چه در دال آن صید باین
 که بس با رحن آخردین دار محن
 که نه آب و علف خواهی نه جل و رسن
 فردن پنی شن هر جا فرو نه در مشن

به از هفتاد و پنجاه قوری کزین مهر
 جواد ضامرو جلال نافع را درین میدان
 پیاپی از زبان هر چه خواهی که از این
 بهر جا بشی صد به پستی ن تبریز
 نهال خدمت و کلاهی خدمت درین
 مرا لغت کن از سرمایه صدق و امان
 من این سرمایه را آوردم اینجا خطا
 ندیدی مرا سی سال و شب و روز
 مگر این بندگی و پرستش که کن
 پس ای یقین مستمرد خدمتگاه کن
 نیم کر من ملک آخر که این نوع حیوان
 نه آب و نان آب و می و کردا کرد من
 درین فصل شتا که زینش بر روی
 کن رنده و طفلان شک و اشک طفلان
 مرا پیران جان پاک اگر کرد و بتی از آن

کران

قطور نطق و قطر اشق تن و مشاور من
 به پستی فرق تا در پو به و دریا حش
 به پستی مهر تا مهر خموشی بر و دهن
 که اینجا خاتم بلم بدست اهر من
 پریشان شمریای به پشیمان من
 درین بازار پر آزار اگر غیر از غبن من
 تو باری پند و عبرت هر چه بر حال من
 چنان که از کشید بس با برهن من
 بنود افزون کن از برت ارشمن
 فرشته دیو را با هم قرین بکفر من
 چون بخواه خود عمری مجال استر من
 عیال پیر و خور و دوزخ مردوز من
 کن رهش کنجی پرازدن من
 اگر خواهی که افعال بدشان وین من
 که طفلان مرا چون کل تن یک پیر

<p>زغان هیمه راسیر مشقال اندرین خان سکان کوچه اسباب و قاقم در بر آ پس آنکه چنین حالت طار از دیوار خدا گوید که بعضی الظ اشم وین عتار زیان چون از زبان آید همان بهتر بود ^{کانون}</p>	<p>بسان چوب چین تو دوشک غنچ کسان بنده را از جلد خود ترمیدن په اطلاق جان بنده در سر و عن خداوند که با این بنده بعضی لاشم طنج صلاح حال خود در قطاع این سخن</p>
	<p>بیا بگذارین نعمت که به بندت بصد چو فضل و بذل به منت زب و لهنچ</p>
<p>ایاشکسته سر زلف ترک تبریزی عیر غمبیر بر مهر افروزشلنی کهی سبیل آشفته برک کل سپر هی مضطی بر لاله های بستانه بیاغ و بستان باشی همیشه باستان دو شوخ مستعد آن هر دو ترک تیغ به فغان از آن دو سکر که فشان بگذ تو کوئی این دنیا خوشتر عمر</p>	<p>شعار تو همه دلبندی و دلاوری عقیق و شکر بر مشک از فرامیزی کهی بلا زو نه مستکتر پزی هی بگردی در سبزه های پالیزی چرا صحبت تا محرومان پیرمیزی که کارشان همه خو خواریت غمیزی هزار مرتبه افشیده های چنگیزی کرد و وران و دزدی و سینه گیری</p>

<p> غلام و زلف و رخ شادان تهریزم جماعتی مترتد که دام عام کنند ایا منافی معجب من از تو آن دیدم تو خود برهنه بر یک خوار باشی بود اگر نه اجوف هموزی از چه داری ریش تو خود چه چیزی و آخر چکاره که کنی خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود تو خواه رضی باش ای عزیز خواه مسا من که با تو باین چهره و باین ریش جز اینکه با تو بکشم که خیزد ز دبا بر و بایش چه باید مرا که پند دهم کر نه نایب سلطان روز کار دهم </p>	<p> خلاف مصلحت ناهدان دلمیزی صلح و سب و سجاد و سحر خیزی که دید جد من از کبر و عجب پر ویزی بشاکت داری چون بوستان پائیزی بهرد و بپسوار و غلطهای همیزی فغان و ناله ز بیکار کنی به خیزی نبایدت که حکم خدا در اویزی بی قناست که وارونه میکند پیزی بگویم و تو باین تنندی باین تیزی چکرده ام که بقصد هلاک من خیزی ترا بهتر تو با من بکینه بستیزی سزای هر که کند دزدی و کندی خیزی </p>
--	---

عدوی جایش نوشد شراب قوی

مدام دلخواهش لال کاریزی

<p> اے بدیع هسته تر و بس بدیع استیقت شعر چون من عریا شاد خود دیکنی </p>
--

من چنان گویم که حرف نشن از زبانم
 که بعد لفظ اندرون یک حرف ^{خطا} من باشد
 در چه ناید در عهد و ضبط و خطا مانی تو
 جرم یار ایت هر جا خود تو از ناخود
 همچنان که هر چه دشمنانم گفت استیلا
 تو بکن استغفار که محض اینک تو
 خود ترا با راه و بخت و یکران آخر چکا
 هر خطای را خطای فاش تر آری لیل
 خود چهره او را ملک نظم و قیود زن آری سخن
 که کند کردند ثابت کن که نه به شو
 که زمین پر سی رمان کن این سر از
 چون که خرنسبگانان بغل مقود باز
 تا کجا جمل مرکب اسی بدیع آخر چرا
 در خلاف طبع و سن مانده چون در
 مردمان را بد آید زین سخن زینهار

تو چنان گوئی که لفظ خود بر لب می کنی
 تو یک لفظ اندرون ضبط و خطا می کنی
 سحر صد و نه را بر دارا که عدد می کنی
 زشتا کرد آوری مقبول را رقص می کنی
 اکتفا بر لفظ بشید مشد می کنی
 و اژامق را قیاس از از احمق می کنی
 را حلق خوشی امیکن اگر مست می کنی
 راستگوئی دفع فاسد را با فسد می کنی
 ظلم محض است سیکه مطلق مرشد می کنی
 پیکنا ما ترا چرا حبس موثر بد می کنی
 و در غیبر سی و ابرام مجید دست می کنی
 تو چه قدر داری که نعت تاج و مرشد می کنی
 تو بدین ترکیب از ذات مفرد می کنی
 بس جل و بسج عقل محقر می کنی
 و زبان در کام درش که خوش آید

[illegible]

نپند من بپند یزیدت بزرگان در کند
کر نکوئی چون صبا بار ز مجر کوی اگر

در به پذیری و صراحت تو که می کنی
نفت شاه شاه منصور مؤید می کنی

در نه عرض غیش احسنه الواطری
عاقبت چون ^{عن} صدر الدین محمد

هر کس که ز روز بدترسد
 زیرا که چون نفع از آن غذا هست
 و انگاه بخیر کی نشیند
 و آن کند کشت که بنده با فعل

باید بخورد غذا می نفا
 ناچار برون مجب ز سوراخ
 خود بر جای خواجسته
 در رحمت آنم آخ و صد آخ

وَجِبَتْ وَهِيَ مُسَلَّمًا
أَمِنَتْ بِاللهِ الَّذِي
أَحْبَبُ مِنْ عَتَبِ
تَأْسَدُ كُنْتُ يَا لَكَا
فَقَعَتْ مُسَلَّمَةً عَنُودَ

در سال شصت و یک و علی گند که بر روی توپانے که از شکر عثمانی گرفتہ حکم کردہ

چون سال برہرزد و دود و صد رومی و عباس شہ ز امر ملک شد بر ز روم	قصر شد فتح علی شاہ رزمخواہ زین تو صد گرفت یک حملہ زان
بسیار لوز را قایم مقام والدہ خود نوشتہ	
یاسید لوزراء مالے حاجہ فانظر الی و اعفنا و استرج	اے الیک و انت تعلم حاجتی من شتر ابرامی و سوء سماجی
در مع میرزا حسین لد میرزا محمد علی	
آپجہ از مرکان خور حسین بک خان خط شامی بنا کوئین قاسم	بر حسین کے از جفا ہی شکر دشمنی و جفا زلف حسین از شرفی اسجوش گند
رشتی عی ایوای کہ بدنام شد رفشی کہ کنی رام خود ت نام شد	بازیچہ کو دکان حمام شدی با این ہمخت کے چراغ حمام شدی
رشتی عی از حجرہ سوی دشت مرو	باسادہ رخاں جانب ملکشت مرو
تبریز شین در سخاں دم شو سکین نشین بکشت مرو	

این و شد و سیرت پوریت
این پست و بلند و دود تو تیز

رشتی علی این فتن شت پوریت
عاشق باید که ز هم و سوار بود

گر صده دندانت کرد د آزاد
زان سان که بدندان تنویش کشاد

ایخواجه مکر محاسنت چه فساد
برشیت یک کوز که خواهم زد

دل بر طمع زمانه در بند مخواه
اگر سیر و پیاز و کند ناکند مخواه

ایخواجه پانخو شتر ازین پند مخواه
با این بجز و بفل که داری ز بهار

رحمی کن و زمین کند و مانم بر مان
یار اسحه باز گیر از ان کام و دمان

ای خالق خلق ای جهاندار جهان
یا شاته و استان ازین مغرود مان

بیرون کن لب و بشیر ز کلزار توئی
کو مالک حسد و مالک نافر توئی

شیطان توئی ای حاجی عیا توئی
اما که مدین کار زبان کار توئی

ای خواجه پانخو شتر ازین پند مخواه
با این بجز و بفل که داری ز بهار

انقوم که جذب من به اخشب شما
با من کنی و اینده نخوت بخدا

19

ایں سلسلہ تراجم اشارت نامہ ہیکار
من کرہ شد حبس دیوان مجرم

و

از قد شعیرا بواسترمه مرد
وین بار کران که بستم اینجا از شعیر

و

ایمان عظیمشان مرا خوار مین
تو نصف کلی نه کل چشم

و

این شعر بود که جان ازود در دست

مقصودی مال من باز غضب شما
صد مرتبه عزل من باز نصب شما

اینکه خطیر را به پیکانه چکار
من دادم و دیوان تو دیوانه چکار

و دهت زری شعر بایت شمر
احمال سفر بدوش خود باید برد

خود را کهنه بکنار زمین
یکرا دو بیدار بیدار مپسند

و

یا ثبات بوی سیرود و در شطبات

چون میوه ری می لر زبست و

لرزه عجیبی کہ کشاں پے زبانت

مجله

نه دلخ دین نه زور و نه زرستم
بجهنم و نا توای اندرستم
بهرم که بخشی در خورست
بقهرم که کبیر در خورستم

و

دینا که در او خوب و خوشنمندی
چیز که در آن نمی بینندی

جانیکه بهر او دلی سندی
درست بخواند ماوندی

و

کشی که نشد خوب کشتی مقصوب
بشد که بشاه از تو سر زد عیوب

ای خوابه ترا به با من خوابه من
من دانم و آنکه کیند با من خواب

و

شیطان که همیگوید افنون کردم آدم ز جهان و سده بیرون کردم
 بانه که اگر نبود کمره میگفت از پای او نه کم نه افزون کرد
 این مجموعه خراید و کنجینه فرایه که دراری منظوم و لای منشور است
 و است تمام فخر احسان و کرم و انعام در دست تیر

بصفت طبع در آمد تحریر شد

رجع الآخر ١٢٩

۱۰۰

این شهر را در سوس طاعون
یا آفت یا رطوبی دم است

مفتی محمد رفیع الرحمن

سوره جودیه که بر آ
لورده خست توحش کنی
خط که جویند که در خط

صحیح و کجاست نفس اسفند
آنکه غلط بر تو گرفت غلط

هوانده

د پياڅه کتاب سټنظا

از منشاات خاطر شاد و طبع

و قادم فخر الكتاب منسج بفضل و الاداب

قدوة الادب باتاج البلغا عاليجا مقرب السخا قان

محمود خان ملك الشعراء است که در دولت تو

شوکت قاجاریه خلد الله ملکهم بلقب ملک

الشعرانی بوراشت و استحقاق خلفا عن سلف

سرافراز و مشارایه بعلاوه فضایل صور

و مسنوی در حسن خط و بیان و فنون

نقاشی از دیگران

ممتاز است اللهم

تمم بانجیر

